

مجموعه رسائل فارسی

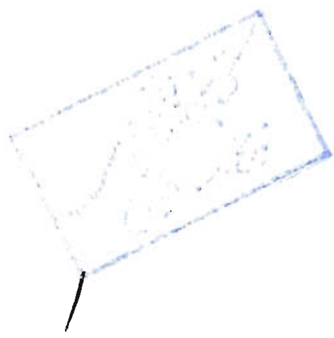
دفتر سوم

A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book 3

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad Iran
1993

۱۸۰۰ ریال



بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه رسائل فارسی

دفتر سوم

زیر نظر

نجیب مایل هروی

گروه تصحیح متون معارف اسلامی



- **مجموعه رسائل فارسی**
- دفتر سوم، تابستان ۱۳۷۲
- بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
- زیر نظر نجیب مایل هروی. گروه تصحیح متون معارف اسلامی
- حروفچینی: واحد کامپیوتر
- چاپ وصحافی: مؤسسهٔ چاپ وانتشارات آستان قدس رضوی

مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵ تلفن ۵-۸۲۱۰۳۳

فهرست مندرجات

مجمع التّهانی ومحضر الأمانی .... محمد طوسی / ن. مایل هروی ۹

وجیزه در تحقیق روح .... غیاث الدین منصور دشتکی / محمد حاجی آبادی ۴۵

عشقیّه .... ------ / سید جلیل ساغروانیان ۵۵

معراج الخیال .... تجلی شیرازی / محسن ناجی نصرآبادی ۱۳۶

تشریقات .... عبدالرزاق لاهیجی / غلامرضا پرنده ـ موسی رضا باشتینی ۱۵۳

رسالهٔ یوحنّا .... یوحنا بن اسرائیل مصری / مرتضی رحیمی ۲۱۳

ترجمهٔ منظوم نامهٔ امام رضا(ع) به عامر بن زروامهر علی منشی / محمدرضا اظهری ۲۲۹

رساله در جبر واختیار وفائی شوشتری / غلامحسین حجّتی‌نیا ۲۴۳

ذیلی بر رسالهٔ شمع .... ------ / اصغر ارشاد سرابی ۲۶۳

تأمّلی بر عروض وحیدی .... ------ / حسین مدرسی ۲۷۴

نامهٔ شاهرخ میرزا به ملک ناصرالدین حاکم مُسعَد ------ / ابراهیم عرب پور ۲۷۸

بعونه تعالی

با آنکه احیا ونشرِ رسـالههای کـوتاه وبلندِ فارسی ـ خاصّه رسالههای گـمنام وناشناخته وچاپ ناشده ـ اهمّیتی خاصّ در شناخت شئون فرهنگی پیشینیان ومتأخّران دارد، وبا آنکه گروه نقد وتصحیح متون در بنیاد پژوهشهای اسلامی اهتمامی پیگیر در شناسایی، معرّفی وانتشار این رسالهها دارد بااین همه هنوز موانعی در سرِ راه هست که انتشار متوالی ومنظّم مجموعه رسائلِ فارسی را به تعویق میاندازد. باوجود این مـوانع وکمبودها موفّق شدیم تا دفترِ سوم مجموعهٔ مذکوررا باکیفیّتی مناسبتر وبهتر از دو دفتر پیشین فراهم آوریم.

در این دفتر علاوه برهشت رساله در موضوعات وشُعَبِ گوناگونِ فرهنگ و تمدّن ما، دو نقد وبررسی در زمینـهٔ دو رسالهٔ فارسی نیز آمده اسـت. البتّه از آغازِ کار مترصّد این بودهایـم که مقـالاتی راکه به معرّفی وبررسـیِ نسخههای خطّـــی فارسی اختـصاص دارند ویابرخی از رسالههای مصحَح را مورد تنقیب وتفتیش لغوی ومعنایی قرار میدهند، ویا حتّی مقالههایی را که متضمّن بررسی ونقد فهرستهای تازه چاپ نسخ خطّی هستند ـ اعمّ از تحقیق وترجمه ـ در این مجموعه بگنجانیم امّا به دلیل نبودِ چنین مقالاتی در دو دفتر پیشین جای آنهارا خالی می بینیم ولیکن در دفتر حاضر، خوشبختانه دو نمونه از این گونه مقالات داریم که به لحاظ نقد ونظرهای اصلاحـی برخی از رسالههای چاپ شده در دفتر دوم مفید مینمایند وارزشمند. امیدواریم که دفترهای دیگر بموقع فراهم گردد وبه همّت ارباب تحقیق وبه هـمکاری محقّقانِ متون فارسی بتوانیم هرچه زودتر این مجموعه را به سر حدِّ علمی آن برسانیم إن شاء اللّٰه تعالی شأنه العزیز.

ن. مایل هروی

• محمد طوسی
• نجیب مایل هروی

مجمع التّهانی و محضر الامانی

سال تاریخ هشتصد و سی بود
روز جمعه پس از ادای صلات
قصه ای بس عجیب واقع شد
در خراسان ولی به شهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین
خواست تاشه رخی زند،شد مات [1]

قصه ای که یکی ازشاعران قرن نهم هجری در قطعهٔ مذکور به آن اشاره داده، حادثهٔ کارد زدن سلطان شاهرخ تیموری است که دربیشتر نگارشهای منظوم ومنثورعهد تیموریان ثبت شده وبه احتمال زیاد ماخذ اکثر نویسندگان آن روزگار، رساله‌ای بوده است به نام مجمع التهانی ومحضر الامانی،که اینک برای نخستین بار به نشر آن اهتمام می کنیم.

قصهٔ مذکوررا باید اوج نهضت حروفیه در خراسان برگرفت که ادامهٔ حرکت حروفیان‌را دربعد سیاسی آن می نمایاند. بطوری که می‌دانیم فضل‌الله استرآبادی در روزگار امیر تیمور گورکان از آمیزش دین وعرفان وتأویلات حروفی اسماعیلیان

۱ـخواندمیر،حبیب السیر،طبع تهران،۶۱۶/۳

وعارفان سده های هفتم وهشتم هجری، نما یه ای جدید از اندیشه وتفکّر روحانی ایجاد کرد که چون مدار آن بر تفرید وترکیب حروف بود وفیض هستی مطلق را «کلام» وسریان آن را در عالم شهادت «حروف» محسوب می داشت، در تاریخ تمدن اسلامی به حروفی شهرت یافت. وی در اواخر نیمهٔ دوم از سدهٔ هشتم هجری که نشر آرای اوسبب درگیریها وبرخوردهایی میان پیروانش باجلال الدین میرانشاه فرزند امیر تیمور شده بود، دستگیر شد وکشته وسپس سوزانیده.[۲] اما پیروان او قتل فضل راهمچون عقده ای در دل نگاهداشتند وبه انتشار آرا وعقاید اوپرداختند تا آنگاه که شاهرخ درهرات به حکومت رسید. در ایام حکومت شاهرخ (۸۰۷/۸۵۰ق) در هرات عده ای از حروفیان فعال شدند. ظاهرا پیشرو وسر آنان عضد الدین ـ دخترزادهٔ فضل الله استرآبادی ـ بوده است آنان در تیمچه خانه ای درهرات گرد هم می آمده ونظرگاههای فرهنگی وسیاسیشان راپی می گرفته اند.[۳] درمیان این جمع مردی بوده است به نام احمد لر، که به طاقیه دوزی اشتغال داشته ومامور شده تا شاهرخ راکارد زند.

در روز جمعه ۲۳ ربیع الاخر ۸۳۰ هجری که شاهرخ بـه نماز در مسجد جامع هرات می رود، پس از نماز احمدلر به بهانه تظلم وداد خواهی به او نزدیك می شود وكارد رابه شكمگاه شاهرخ فرو می برد. علی سلطان قوچین ازامیران شاهرخ در دم احمدلر رابـه قتل می رساند وچون زخم شاهرخ كاری وموثر نبوده، جان سـالم بدر می برد. سپس دستور تحقیق دربارهٔ این حادثه رامطرح می دارد. براثر تفحص امرای شاهرخ، محل سکونت احمد لر شناسایی می شود وبا پرس وجویی که بعمل می آید پای معروف خطاط، عضدالدین حروفی ودیگر حروفیان به میان کشیده می شود.

براساس مجمع التهانی ودیگر اسناد عصر تیموری، نخست معروف خطاط رابه محاکمه می کشند. اوکه «به انواع فضایل وهنر موصوف وبه حسن خط ولطف طبع مشهور وبغایت خوش محاوره وشیرین کلام وبواسطه وفور استعداد مرجع فضلای انام بود ونمدی اعلی پوشیده وطاقیه بلند هم از آن جنس، برسر نهادی والف نمدی بر گردن پیچیدی»[۴] از ملا زمان سلطان احمد جلایر بوده ومدتی در شیراز نزد میرزا اسکندر به خوشنویسی مشغول شده وسرانجام امیر تیمور، هنگام فتح شیراز او رابه

۲ـ رك: ابن حجر، انباء الغمر، طبع بیروت، ۲/

۳ـ رك: خواند میر، همانجا، ۳/۶۱۶ـ۶۱۷؛ سمرقندی، مطلع سعدین ۲/۳۱۵ـ۳۱۶؛ اسفزاری، روضات الجنات، خطی ۴۷ الف ـ ۴۹ ب

۴ـ خواند میر، همانجا

هرات کوچانیده است. وی در هرات بسیار خویشتن دار وبزرگ منش بوده تا جایی که «کاغذ میرزا بایسنقر را که جهت کتابت خمسهٔ شیخ نظامی به وی داده بودند زیاده بر یك سال نگاهداشته، نانوشته باز فرستاد». [۵]

همین مساله،یعنی سرباز زدن معروف خطاط از کتابت خمسهٔ نظامی، سبب نقاری بین او ومیرزا بایسنقر شده بوده است [۶] واحتمال دارد که کشیدن پای معروف در واقعهٔ کارد زدن شاهرخ بی ارتباط به کدورت مذکور نبوده باشد.به هرگونه، معروف رابه دوستی با احمد لر محکوم کردند وچند بار به پای دارش بردند وسرانجام اورا به قتل نرساندند ودر قلعهٔ اختیارالدین در هرات محبوس کردند. [۷] اما خواجه عضدالدین و بسیاری از حروفیان وهواداران آنان را ـکه درهرات بسر می برده اند ـ در پی همین حادثه گرفته وکشته اند.

این بود همهٔ متفرّعات و متعلّقات این حادثه، که در بسیاری از نگاشته‌های تاریخی وادبی عهد تیموریان انعکاس یافته است. امّا درهمان روزگاران شخصی به نام محمد طوسی ـکه از مقربان دربار تیمورزادگان هرات بوده ـ حادثهٔ مذکور را با جزئیات بیشتر وهم مستند به آیات و روایات ـ به گونه ای که اهل ظاهر وقضات عصری را خوش بنماید ـ در رساله ای مستقل نشان داده، بطوری که کوشیده است تا سران حروفی واهتمام کنندگان به ایجاد حادثه مزبور راملحد وزندیق بنمایاند. واین همه را گویا درعصر بایسنقر میرزا بافن نویسندگی در قالب کلیشه ای نثر فنی از گونهٔ جهانگشای جوینی به هیأتی بروز داده، که خود در ادوار بعد باعث گمنامی رساله اش شده است. با این همه، یك نسخه از رساله او به شماره ۴۷۷ (سومین رساله دفتر) در کتابخانهٔ ملی ملك (تهران) هست [۸] که تاکنون در تحقیقاتی که پیرامون حروفیّه خراسان شده ازدسترس محقّقان بدور مانده است؛ [۹] از این رو آن رابراساس یگانه نسخهٔ موجود آن بررسی وتصحیح کردیم، باشد که از نظرگاههای مختلف مورد نقد ونظر محققان تاریخ وتاریخ عقاید وادیان قرار گیرد. وللّه الحمد اولاً واخراً.

۵ـ همانجا

۶ـ خواندمیر، همان، ۶۱۷/۳

۷ـ سمرقندی، مطلع سعدین، ۳۱۶/۲

۸ـ نیز، نك: آقا بزرگ، الذریعه، ۲۰/۲۵-۲۶

۹ـ دراثنای تصحیح این رساله متوجه شدم که آقای یعقوب آژند در «حروفیه در تاریخ»، تهران، ۱۳۶۹، ازنسخه خطی آن بهره جسته است.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعزّ عباده المخلصین بصنوف سیوف الظّفر والنّصر[ة] واذلّ اعداء الدین بـصوارم صماصم جلالته القاهره، وجوازم برهانه بلموع کواکب نعمه الزاهرة، وقهر سلطانه بسطوع قــواضب حکمه الظّاهرة، معین خلفائه بانـواع الاصطنـاع وسریر المسرّة، وغیاث المستغیثین فی العلانیة والمَسَرة، والصلوة علی نبیّه محـمّد حاوی الآیات البینة وصـاحب المعجزات الباهرة، المخصوص بفضیلة الجهاد وقمع الکفرة، و علی آله وصحبه ذوی الأنفس الزکیّة الطاهرة.

امّا بعد؛ بر آرای ملکْ آرای ارباب خرد وکیاست وسرایر ضمایر اصحاب ذکا وفراست به مفهوم أَطِیـعُوا اللهَ وَ أَطِیـعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي ٱلأمرِ مِنْکُم [1] موضّح ومصرّح است که چون حضرت ـ جلّت آلائه وتعالی کبریائه ـ یکی ازعبّاد عباد رابه تشریفِ خلعتِ إِنّی جاعِلٌ فِی

۱ـ نساء(۴)۵۹

ٱلْأَرْضِ خَلِیفَةً [۲] سعادت اعزاز واهتراز ارزانی فرماید ومنشور اختیار واختبارِ اورا به طغراء اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عظیم [۳] موقّع ومعنون گرداند، علی کلّ من له بَصَر ونظر استدامتِ ایّام کامرانی وعظمت واستخلادِ اوقات شادمانی وحشمت آن مخصوص نظر عواطف ربّانی ومنصوص مثالِ بی مثال مراحم سبحانی ازحضرتِ واهب المواهب مسئلت نمودن

مصرع

واجب کالصلوة والصوم

چه،

مصرع

سلامت همه آفاق درسلامت اوست

واگر نعوذ بالله منها به فحوای إِنَّ ٱلْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً [۴] غمی یا المی به خاطرِ عاطرِ ایشان خطور وعبور نماید برکافّهٔ برایا و جمهورِ رعایا به مضمون أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم [۵] ملازمت ومداومت برخیرات ومبّرات جهت ارتفاع واندفاع آن قضیّهٔ نامرضیه۔

مصرع

امریست عین فرض وحدیثی [۶] است فرض عین

ـکه اذا تغیّر السّلطان تغیّر الزّمان

۲ـبقره(۲)۳۰

۳ـقصص(۲۸)۷۹

۴ـمعارج(۷۰)۱۹

۵ـبقره(۲)۲۵۴

۶ـاصل/حدیث

بیت

گـــر بـــــود شـــاه مـــلـــك را مـرضـــی
هـــمـــه آفـــاق درمـــرض باشـــــنـــد
زانـکـه [ایـــشـان] چـــو جوهـــرنـد وجهان
فـــی الـــــمـــثل جمـلـه چـون عـرض باشند

غرض از تقریرِ این مـقدّمات وسببِ تحریر این کلمات آنکه چون حضرت تعالـی عن مشابهة الْأنداد ذاته وعن مماثلة الْأشباه صفاته، سریرِ خانیّت وتاج سلطنت رابه وجودِ باجود پادشاه جهانگشای وشهنـشاهِ فرمـانْ فرمای به نصّ آیـتِ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرضِ [7] منصوص، وبه نـظرِ عاطفتِ إِنَّا فَتَحْنَا لكَ فَتْحًا مُبِينًا [8] مخصوص، سلطـان سلاطیـن العـرب والعجم، خاقان خواقین الترك والدیلم، الخامس للخفاء منقبته، العاشر للافلاك مرتبته، ناصر عباد اللّه، مذلّ اعداء اللّه ناصب رایات العدل والانصاف، رافع آیات الجور والاعتساف

شعر

خـلـیفـة فرض الـــرّحمـــن طـــاعتـه
عـــــلی الـبـریّـة مـــن قـاص ومـــن دان

ضابطِ قـواعدِ شهریاری وجامعِ قوانینِ جهانداری، خافـضِ جلالت هراقله وقیاصره، کاسرِ معاقدِ جبابله واکاسره

بیت

پادشاه بحـــر و بـــر طور العلی بحـــر الخـــضر
شـهـــریارِ انس و جان، نـور الـوری خـیرالبشر

۷ ـ ص (۳۸) ۲۶

۸ ـ فتح (۴۸) ۱

ناشرِ الویة الاحسان والایمان، باسطِ اجنحة الأمن والأمان خلیفة اللّه فی خلیقته وبرّه علی برّیته، فهرستِ دساتیرِ ابّهت خسروی، مجملِ وارث نصفت کسروی

مصراع

سلطان شرق وغرب وشهنشاه بحر وبر

مربّی الضعفاء والمساکین، معین السّلطنة والشریعة والاقبال والدنیا والدّین، السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السّلطان ابو المظفّر شاهرخ بهادرخان

شعر

لازال فی صدر الخلافة قاعدا
وحسوده بین الثری والجندل

پایدار وسرفراز گردانید رتبت سریر متصاعد و زینت دیهیم متزاید شد که

بیت

سریر وافسر شاهی به دولت تو شدند
قوی چو مرکز عالم بلند چون کیوان

بارانِ احسان از غمامِ انعامش بر عبّاد واَحرار فایض ونعمتِ امن وامان بی امتنانش بر صغار وکبار فایز گردید که [9] السّلطان ظلّ اللّه فی الأرض؛ فلا جرم به مقتضی اِنّ اللّهَ یأمُرُ بِالْعَدلِ وَالْاِحْسٰانِ [10] رعایتِ رعایا وحمایتِ عجزه از اقویا به نوعی نمود که

بدور او نرود جورِ باز بر تیهو
بعهدِ او نبود ظلمِ شیر بر نخجیر

ترتیب احوال علما و تنسیق امورِ ایشان به حیثیّتی فرمود که در قضیهٔ وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْم

۹ـ کاتب پس از «که» «ع» افزوده وعبارت مشهور «السلطان ظلّ...» را مصرعی موزون دانسته است.

۱۰ـ نحل (۱۶) ۹۰

دَرَجٰاتٍ [11] هیچ دقیقه را امهال واهمال جایز نداشت که اَلْعُلَماء وَرَثة الأنبیاء [12] وتعمیرِ بِقاعِ خیر از مساجد ومدارس و خوانق به طریقه ای یرلیغ راند که از وضعیّتِ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی اَلْبِلَادِ [13] مقدارِ حبّه ای اختصار واقتصار تجویز نکرد که: تَعْمیر بِقاعُ اَلْخَیْرِ مِنْ شیَم اَلْأولیاء.

منّت خدای راکه به تأیید ذوالمنن
رونق گرفت شرع به پیرایهٔ سنن

تفریع زنادقه وتقمیع ملاحده به مبالغه رسانید که پیوسته چون خوارجِ نَهْروان دجلهٔ حسرت از چشمهٔ چشم روان، ونیل مذلّت بر جبین کفران نشان داشتند کَذٰلِكَ نَجْزِی اَلْمُجْرِمینَ. [14] واگر کسی، بل خسی خواستی که شریعتِ نبوی را اندراس، و طریقهٔ مصطفوی را انطماس دهد به تأکید خبری إِنّ اَلْمُنٰافِقِینَ فِی الدَّرْكِ اَلاَسْفَلِ مِنِ اَلنّار [15] محلِّ قرار درغیرِ دار البوار نداشتی.

بیت

ای ز تیغت امورِ دین بنظام
وی ز رای توحکمِ شرع، متین

القصّة بطولها والحکایة بشمولها که چون به دولت حضرت خلافتْ پناهی اسلامْ ملاذی بازارِ ملّتِ ارشاد را رواج، کاروانِ مذهبِ الحاد را تاراج بود جمعی کفرهٔ طاغیه که آیتِ کریمهٔ إِنَّ اَلَّذِینَ یُلْحِدُوْنَ فِي آیاتِنا [16] مظهر ومخبر از احوالِ رذیله وافعالِ ذمیمهٔ ایشان است.

۱۱ـ مجادله (۵۸) ۱۱

۱۲ـ در اصل: ورثت انبیا، به عنوان حدیث نبوی شهرت دارد ـ الجامع الصیغر، ش ۵۷۰۵

۱۳ـ فجر (۸۹) ۸

۱۴ـ اعراف (۷) ۴۰

۱۵ـ نساء (۴) ۱۴۵

۱۶ـ فصلت (۴۱) ۴۰

شعر

فجملتهم إذا فكرتَ فیهم
حمیرٌ وكلابٌ أو ذئاب

وقومی فجرهٔ باغیه که حاصلِ کلامِ قدیم فَأَوْرَدَهُم النّار [۱۷] منبی ومشعر از احوالِ ضمایرِ شوم ومخترعاتِ خواطرِ ملومشان که

همه بی غم از کار وبارِ قضا
همه فارغ از خیر و شرِّ قدَر

محکومِ الشّیطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلیٰ لَهُمْ [۱۸] گواه عدل براحوال ایشان ومدلولِ اِنَّا جَعَلْنا الشَّیاطِینَ اَوْلِیاءَ لِلَّذِینَ لاَیُؤْمِنُونَ [۱۹] سجلّی راست بر افعال ایشان. عظماء رنودِ ابلیس راپیشوا واکابرِ جنودِ فتنه را مقتدا در تفسیر آیات قرآنی نصِّ یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَن مَوَاضِعِه [۲۰] حرفتِ حرقتِ زای خود ساخته ودر تفسیرِ مشکلات فرقانی نصِّ سَفَهاً بِغَیْرِ عِلْمٍ [۲۱] رادرسِ شافیهٔ کافیهٔ خود گردانیده.

بیت

تأویل کننده اند دین را
بر قاعده وقیاسِ ابلیس

وَیَحْسَبُونَ اَنَّهُم عَلیٰ شَیءٍ [۲۲] در خلوتی که جلوه اِنَّ یأجُوجَ وَمَأجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی

۱۷ـهود(۱۱)۹۸

۱۸ـمحمد(۴۷)۲۵

۱۹ـاعراف(۷)۲۷

۲۰ـنساء(۴)۴۶

۲۱ـانعام(۶)۱۴۰

۲۲ـمجادله(۵۸)۱۸

الْأَرضِ [۲۳] بر آن فخر کند و گوشه ای که مجمعِ وَاِذَا خَلَوْا اِلیٰ شَیَاطِینهِم قَالُوا... [۲۴] بدان خندد چندانچه ها تف دولت واقبال ارشاد ـ

از خانه دور شو که کنون خانه دوزخ است

ـ بدیشان می رسانید سوداء ظلمت غوایت چنان انوارِ اَبصارشان نشانده بود که ضیاء هدایت اَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُؤمِنِینَ [۲۵] ادراك نمی کردند وهر چند منهی سعادت وافضال حدیثِ ازین کلام بگرد وازین سخن بگذرّ به گوشِ هوش شان می گفت، تخریبِ صممِ منیّت وجهالت به نوعی بر کاخِ صماخشان استیلا یافته بود که صدای عنایتِ تُوبُوا اِلیٰ اللّهِ تَوْبَةً نَصُوْحاً [۲۶] در نمی یافتند.

مصراع

چون کند جاء القضا عمی البصر!

از شرابِ اَقْداحِ اِقداحِ تخیّلاتِ شبانهٔ لا یعقل ومستی آثارِ فاسده اِفساد در سر، واز خمارِ اسحارِ جامات حمامات غافل وباطنی مملو از شور وشر

شعر

یا راقد اللّیل مسروراً باوّله

انّ الحوادث قد یطرقن اَسحارا

رقعهٔ تخیّلات مموّهانه وبساط منکرات ابلهانه مٰایَضُرُّهُم [وَلاَ یَنْفَعُهُم] [۲۷] ترتیب دادند و شطرنج مکر ودغا ومنصوبهٔ حیل وجفا[ی] وَلرَبَّ حٰافِر حُفْرة وَقع فِیها آغاز نهاد[ند] که [به] نعلْ

۲۳ـ کهف (۱۸) ۹۴

۲۴ـ بقره (۲) ۱۴

۲۵ـ انفال (۸) ۱۹

۲۶ـ تحریم (۶۶) ۸

۲۷ـ بقره (۲) ۱۰۲

بندِ فداییگری متحصّن وبه فرزینْ بازیِ سربداری متمکّن شوند یمکن شارُخی زده بیدقِ مراد بسر رسانند وفرسِ نشاط مسخّر گردانند.

مصراع

زهی تصوّرِ باطل، زهی خیالِ مُحال

گاه این آن رابه تعمیهٔ اِنَّ هٰذا لَسِحْرٌ مُبِیْنٌ [۲۸] مغوی، وگاه آن این رابه تحمیقِ وَاِنْ قُوتِلْتُم لَنَنْصُرَنَّكُمْ [۲۹] مقوی؛ از نهی لاٰ تُلْقُوا بِاَیْدِیْكُمْ اِلیٰ التَّهْلُكَةِ [۳۰] بی خبر، واز معنیِ اَنَّ اللّٰهَ مُوْهِنُ كَیْدِ الْكافِرِینَ [۳۱] بی اثر.

شعر

وایّـاك والأمـــر الـذّی ان تـوســعـــت

مـوارده ضاقـــت عـــلـیـك الـمـصـادر

بر آن اتفاق واتّساق نمودند که چون حضرتِ سلطنتْ مآبی ـ خلّد اللّه قوائم سریر خلافته وثبّت ارکان بنیان عظمته ـ به موجب یٰا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا اِذا نُوْدِیَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمعَةِ فَاسْعَوْا اِلی ذِکْرِ اللّهِ [۳۲] به مسجدِ جامع [۳۳] تشریف فرماید وثوابِ اَلْجُمعة حجّ المساکین وَعید المؤمنین * قرینِ حالِ همایون گرداند فَجَمَعْنا هُم جَمْعاً [۳۴] چون مریدان حسن صبّاح و بزرگ امّیدِ مرتد،

۲۸ـ یونس (۱۰) ۷۶

۲۹ـ حشر (۵۹) ۱۱

۳۰ـ بقره (۲) ۱۹۵

۳۱ـ انفال (۸) ۱۸

۳۲ـ جمعه (۶۲) ۹

۳۳ـ مقصود مسجد جامع هرات است.

*ـ حدیث نبوی است ← شهاب الاخبار، ۲۷

۳۴ـ کهف (۱۸) ۹۹

وچون نا مسلمانانِ مجوسِ منحوس بر عدم حیا [۳۵] مجبول ومعتقد شویم.

شعر

وشـرّ کشـرّ الـزنـد منهـنّ مـختفـی
قـلـوب کـأمـثـال الـجلامیـد قسـوة

یمکن که از طاسکِ فلك وکعبتین قضا نقشِ مرادی روی نماید وبه خصال رذایل شیطانی دادِ تمامی نشاط توان زد.

بیت

بوقت صبح شود همچو روز معلومت
که باکه باخته ای نردِ عشق درشب دیجور

سبحان الله! کدام عقل را یارایی این تعقّل وکدام فهم راتوانایی این تخیّل تواند بود مَا سَمِعْنَا بِهٰذا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِیْنَ. [۳۶]

بیت

شرم درین طارم ازرق نماند
آب درین خاک مطبق نماند

فی الجمله چون حضرتِ جنّتْ خضرت به اعتمادِ وَمَنْ دَخَلَهُ کَانَ [آمِناً] [۳۷] به دار العباده جامع تشریف فرمود وبه اعتضاد فَمَنْ آمَنَ وَاَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیهِم وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ [۳۸] به استماع واستمتاعِ کلامِ ملك علّام نهضت نمود، بندهٔ وار رکایضِ فرایض وقوافلِ نوافل تحفهٔ بارگاه وهدیهٔ پیشگاهِ

۳۵ـ دراصل: وبزرگ امید ومرتد... برسنك وماعدم حیا
۳۶ـ مؤمنون (۲۳) ۲۴
۳۷ـ آل عمران (۳) ۹۷
۳۸ـ انعام (۶) ۴۸

پــادشاهــی که بـه پـیرامـن جاهــش نـرسـد
از ازل تابه ابــــد وصمــت نـقـصـان وزوال

کــه مَنْ تَواضَع لِلّهِ رَفعه. وبه مــقتضای اَلْمَسْجدُ دار الضَّراعة والخدمة لادار الجلالة والحشمة *، بعد ازادای عبادات واجبات واتمام مستحبّات طاعات روی دولت از سجّاده ضراعت وابتهال بـه جادّه سرای سعادت واقبال آورد که فَإذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوا فِی الْأَرضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ [۳۹]. مردودی که به صفتِ یُحَارِبُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ [۴۰] موصوف، ومطرودی که به بیانِ أولئِكَ لاَ خَلَاقَ لَهُم [۴۱] معروف بود-

بیت

نَـبُـعــــی درلـــبـــاسِ انـــسانی
بـــشــــری درلـــباسِ حیوانـــــی

-از بشارتِ وَاللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ [۴۲] غافل، واز اشارتِ وَکفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ عَنْکُم [۴۳] ذاهل-

بیت

نیــتــــش برخراب دیــن جـــازم
هــمـــتـش بـرغـم جـهـــان مــحـصور

- خواست که ذاتِ انور من أَزهار الحدایق و أَزْهَر مـن انوار الشّقایق را به زخـمِ بی رحمی مجروح ومطروح گرداند وَیَسْعَوْنَ فِی الْأَرضِ فَسَاداً [۴۴]، زلزله در منزویان صوامع ملکوتِ

* -نظیرهٔ آن را در شهاب الأخبار، ۲۳ بنگرید.

۳۹-جمعه(۶۲)۱۰

۴۰-مائده(۵)۳۳

۴۱-آل عمران(۳)۷۷

۴۲-مائده(۵)۶۷

۴۳-فتح(۴۸)۲۰

۴۴-مایده(۵)۳۳

اعلی و ولوله در ساکنان جوامع جبروتِ بالا افتاد که

بیت

الهی تمام الارض باك وضارع
علی ضجرة السلطان خلّد دولته
فلا تنصر تغلیب العدو له وکن
حفیظاً وباق فی الخلافة ملکته

هاتف قبول اجابت مطالب خطاب مستطاب فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ [۴۵] وصایح وصول اصابت مآرب جواب صواب وَنَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [۴۶] به آذان واَسماع اَحرار واَبرار رسانید ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ [۴۷] اما بنا بر دفع حیرت اَعین ولکنتِ اَلْسن که:

بیت

گر همه وقت بی الم باشی
دولتت را بچشم زخم کنند

اندك جراحتی منتهی به راحت ومختصر زخمی به قرح به بدنِ الطف من درة العدن اِلصاق واِلحاق یافت.

۴۵ـ انبیاء(۲۱)۸۸

۴۶ـ مؤمنون(۲۳)۲۸

۴۷ـ توبه(۹)۷۲

مصراع

للّه الحمد که آن نیز به صحت بگذشت

شعر

منّت ایزد را که ذات پادشاه انس وجان
بار دیگر گشت امن از فتنهٔ آخر زمان
منّت ایزدرا که از تاب تموز [عزّ] وجاه
مانده ذات خسروی در سایهٔ امن وامان
منّت ایزد را که بر کوری دجّال ستم
مهدی آخر زمان شد کامگار وکام ران
کوری خصم بد اختر بر سپهر سلطنت
بارِ دیگر شد سعود ملك را باهم قران
خنجر احداث نکباء بلا آورده بود
تیغ نصرت گر نمی‌انداخت خودرا در میان

چاووشانِ ایوانِ کیوانْ رفعت وملا زمان آشیان آستانْ منزلت به موجبِ جزاء من کفر روحِ لعینش که عطاش زقّوم جحیم بود از چشمهٔ سارِ شمشیرِ آبدار جام حمام تجریع کردند لِیَذُوقَ وَبَالَ اَمْرِهِ [48] که

بیت

کژ روی در بساط چون فرزین
خواست تا شهٔ رخی زند شد مات

وکأسِ رأسش که پیالهٔ عقاب عقاب بود قَدَحِ قَدَحِ زهراب خنجرِ خونخوار گردانید که فَشَارِبُوْنَ عَلَیْهِ مِنَ الْحَمِیم. [49]

۴۸ـمائده(۵)۹۵

۴۹ـواقعه(۵۶)۵۴

بیت

نفرین پری و آدمی زاد
بر هیأتِ نامبارکش باد

سرِ پر شرّش را عبرةً للنّظّار از سطح ایوان دروازهٔ دارالسلطنه تعلیق نمودند وجسدِ پُر حسدش را اسوةً للأجرار بر خاکِ مذلّت وهوان تطبیق کرد[ند که]

بیت

تا بود قندیل گردون آفتاب زرنگار
تا بود سطح زمین را دایره ماء معین
بد سگالت را معلّق باد سرقندیل وار
دشمنت راتن مطبّق باد چون خاك زمین

چون متقاضی اجل به مقتضی یُسٰارِعُوْنَ فِی الْخَیْرٰاتِ [۵۰] آن ملعونِ مطعون را به وساطت صوارم صماصم از درجهٔ حیات به درکهٔ ممات رسانید وبه فحوایِ کمٰا یساق المجرمون إِلی النیران، آن جاسرِ خاسر را خازن ابواب عذاب به سعایت صنوف سیوف از دولت مغفرت به شدّت عذاب آخرت مبتلا گردانید که

بیت

دَرَکش باد ملجأ ومأوا
اسفل السّافلین کنندش جا

باعث براین قضیهٔ شنیعهٔ مجهول وموسوس این معاملهٔ رکیکه مخمول ماند تا به حکمِ مَنْ طَلَب شیئاً وَجدّ وَجَد [۵۱] جمعی که به حلیتِ صدق نیّت بدین خاندان نامی محلّی، وباطن صافشان از

۵۰ـ انبیاء(۲۱)۹۰

۵۱ـ در اصل: من طلب شیئاً وجدان. به عنوان حدیث نبوی ومثل سائر شهرت دارد ولیکن ابن فندق (تاریخ بیهق، ۱۸۸) به نقل از ادیب گرابی گفته است که قائل آن شناخته نیست.

زلال تربیت این دودمان گرامی مجلّی بود معروض نوّاب کامیاب۔

بیت

شهسـواران عـرصهٔ دولـت
شهـریاران مـلـک عـزّ وجـلال

۔گردانیدند که وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُوْلُ وَکِیلٌ [۵۲] که معروف خطّاط پیوسته ابواب مـصاحبت ومما لحت بدان لعین حقیقی که بدین حرکت مذموم و بدان خسارت ملوم پیشْ دستی واقدام نموده در سَرّا و ضَرّا مفتوح و مشروح داشته وَمَا شَهِدْنَا اِلاّ بِمَا عَلِمْنَا وَمَا کُنَّا لِلْغَیْبِ حَافِظِیْنَ. [۵۳]

این معنـی مستبعد اوهام واین صورت مستجـبل افهام می نمود، چه معروف را نهال حیات انتما از زلال تربیت حضرت سلطـنـتْ پناهی یافته وکربت غربتش به واسطهٔ نعمت خدمت آستان جنّتْ آشیان به سعادت فراغت و رفاهیت مبدّل و محوّل شده انتاج نتیجهٔ شقاق مبتدع وغریب، واثمار ثمرهٔ نفاق مقترع و عجیب می نماید اما مقرّر است که اِذَا أراد اللّه انفاذ قضائه وقدَره سلب عن ذوی عقولهم حتّی ینفذ فیهم قضاؤه وقدره *

شعر

قـد ینـزع الـلّـه مـن قـوم عقولهـم
حتـی یتـمّ الـذی یـقـضی عـلـی الـرأس

ارکان دولت روزافزون به منطوق فَاْحکُم [بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ] وَلَا تتّبِع الهَوىٰ [۵۴] به تفحّص وتحقیق این حال ثریّا وار مجلس انتظام دادند و امراء ایّام همایون به مصدوقهٔ الّذِی لَا یَأْتِیْهِ

۵۲۔قصص (۲۸) ۲۸

۵۳۔یوسف (۱۲) ۸۱

*۔حدیث نبوی است الجامع الصغیر ۱/ ۱۷

۵۴۔ص (۳۸) ۲۶

اَلْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ [۵۵] به تجسّس و تدقیق این مقالِ سپهرْ آسا مجمعی آغاز نهاد واشارت عالی در باب احضارِ معروف به نفاذ انجامید ومثالِ واجب الامتثال دراستعلام این قضیّه به شرف وقوع رسید [به] یك ساعت به یك لحظه به یکدم، معروفِ کافر نعمت را احضار واظهار کرده چندانچه متفحّصان قضایا، موضوعات ومحمولات این قضیّه راتفحّص زیاده نمودند ومتجسّسان کلیات وجزئیات تجسّس جهات واقعیه بیشتر فرمود[ند] معروف مطرود به غیر سُبْحانَكَ هٰذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ [۵۶] جوابی نمی گفت ومع هذا به انواع تحلیفات دروغ ومغلطات بی فروغ کلام مموّه ناموجّه خود را تقویت وتمشیت می دادکه

بدان همای سعادتْ شکار یعنی عقل
که گرد کنگره عرش می کند طیران
به حقِ نُه فلك وهشت خلد وهفت نجوم
به حق شش جهت وپنج حسّ وچار ارکان
به حقِ صدق ابوبکر وعونِ عدل عمر
به حلم وطاعت حیدر به مصحفِ عثمان [۵۷]
به علم آدم وتعلیم علّم الاسماء
به درس احمد وتدریس علّم القرآن [۵۸]
به مهر گرم تموز وبه حسن خلق بهار
به آب روی زمستان وروی زرد خزان

۵۵ـ فصلت (۴۱) ۴۲

۵۶ـ نور (۲۴) ۱۶

۵۷ـ در اصل: به حق صدق ملایك وعون عدل علی + به حلم وطاعت حیدر به مصحف یزدان / کاتب شیعه بوده وبیت را با ضبط های مورد پسند مذهب خاصه صبغهٔ شیعی داده، وگرنه روشن است که مولّف از عامّه است و پسندش مطابق با متن.

۵۸ـ در مصراع اول اشاره دارد به آیه ۳۱ از سورهٔ بقره (۲)، ودر مصراع دوم به آیه ۲ از سورهٔ رحمن (۵۵) اشارت می کند.

که جز ثنـــای تـــو هیـچـم نیـامده بضمیـــر
که جز دعـــای تـوهیچـم نـــیامده بــــه زبان

منهی حکمتْ آرای امراء انام وممل مقدرتْ آسای عظماء ایّام به تخویف ضرب الاخشاب و تعنیف قطع الرقاب اشارت با بشارت ارزانی فرمودند که وَتَصِفُ اَلْسِنَتُهُم اْلکَذِبَ [۵۹]

شعر

و وضع الندی فـی مـــوضع الـسیف بالــعلـی
مضـر کـــوضع الـسّیف فی مـوضـــوع الـندی

معروفِ بی دیانت چون ابواب ترحّم منسد، واساس سیاست منشد دید از انکار وانحراف هٰذا اِفْكٌ قَدِيمٌ [۶۰] به اقرار واعترافِ عَملتُ سوءاً وَظَلَمْتُ نَفْسِیْ [۶۱] انتقال وارتحال نمود که هٰذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطٰانِ اِنَّهُ عَدوٌ مُضِلٌ مُبِیْن [۶۲]

معروفِ بی معرفت بعد از انواع اصطناع واصناف الطاف به سمت کفران وخذلان موصوف ومعروف شد که

شعر

الـــمرء یــفـنـی ویبقـی ذکــــــره اَبدا
بالـشّر شــــرّ وبـــــالـــمعروف مـــعـروف

عظماء علما به مضمونِ وَاقْتُلُوْهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ [۶۳] اِفتا فرمودند که

۵۹ـ نحل (۱۶) ۶۲

۶۰ـ احقاف (۴۶) ۱۱

۶۱ـ نمل (۲۷) ۴۴

۶۲ـ قصص (۲۸) ۱۵

۶۳ـ نساء (۴) ۸۹

بیت

کافر نعمت بسی بتر از کافر
زان روکه بود کفر یکی، کفران دو

وکبراء فقرا به مفهوم «خذوه فغلّوه ثمّ الجَحِیمَ صَلّوهُ» [۶۴] همّم عالیه مصروف نمودند که

بیت

باولی نعمت ار برون آیی
گر سپهری که سرنگون آیی

حضرتِ سلطنتْ پناهی باوجودِ حالی چنان و مقالی چنین به حکمِ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ [۶۵] سدّ ابواب انابت بر روی عصات وبغات از طریقهٔ مرحمت وشیمهٔ مکرمت غریب وبعید ثمره وفضیلت کَظْمِ غیظ ورتبت عفو و اغماض وشرف تجاوز از ذنوب وخطیّات عبید وخدم زینتِ دولتِ اَبَدْ پیوند وسبب درجات بی نهایت دانست فرمانِ جهانْ مطاع و یرلیغِ واجبُ الاتباع به مدلولِ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ [۶۶] بر آن جمله شرف نفاذ یافت که قلمِ عفو براوراق جرایم عظایم ورادهٔ تَرْقِین بر جراید مکاید معروفِ کافرْنعمت کشند که تَخلّقوا بِاَخلاق اللّه.[۶۷]

بیت

چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست
شرمش آمد زفرو بردن پروردهٔ خویش

اما چون معروف در زمان استفسار اخبار واستفشار آثار چنین تقریر نموده بود که مصدر این

۶۴ـ حاقه (۶۹) ۳۱

۶۵ـ شوری (۴۲) ۲۵

۶۶ـ لقمان (۳۱) ۱۷

۶۷ـ دراصل: تخلّقوا با خلاق اللّه. به عنوان حدیث نبوی شهرت دارد ← احیاء علوم الدین ۲۱۸/۴، المقصد الاسنی از غزالی، ۱۵ـ۱۶.

حکایت ومسطرِ این غوایت عَضد نامی است که

شعر

انّ شیطــان بــــــه مـــعـــتــــضد
قـــطع الـــلّه تـــعـــالی عـــضـــدیه
عـضـــد الـــــفسق وفـــسق عـضـده
لعــــــن الـــلّه مــــــدّ الدّهـر عــلیــه

وصف الحال اوست چه آن فاسق فاجر که هدف سهام لعان وطعان غوایب وحواظر است واین جاسرِ کافر باجمع دیگر که مذهباً ومشرباً به ارادت مولانا فضل استرآبادی که آیتِ اَیُّهَا الضّالّونَ الْمُکَذِّبُونَ لَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ [۶۸] مبنی ازکلمات مموّه اوست ومضمونِ وَیَکْتُمُونَ مٰا آتٰاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ [۶۹] مشعر ازحکایات ناموجّه او مشهود ومذکورند

شعر

ملاعیـــــن یـــــــوم نـــــشر اللّــه خلقه
وسکّـــــــــان دار اسمـــــهـــــا[...] [۷۰]

ایّام ولیالی علی التواتر والتوانی در خلوتخانهٔ فِی سَمُوْمٍ وَحَمِیمٍ وَظِلٍّ مِنْ یَحْمُوْمٍ [۷۱] به مباحثهٔ کفر والحاد مشغول ودر زاویهٔ خَتَمَ اللّهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلیٰ اَبْصارِهِمْ غِشَاوَةٌ [۷۲] به مکالمهٔ جهل و زندقه مجبول بوده

۶۸ـ واقعه(۵۶)۵۱ـ۵۲

۶۹ـ نساء(۴)۳۷

۷۰ـ دراصل یک کلمه نانویس مانده است.

۷۱ـ واقعه(۵۶)۴۲ـ۴۳

۷۲ـ بقره(۲)۷

بیت

خبر دارند ازین معنی تمامی
مفصّل کرده ام اینک اسامی

دریك طرفة العین آن شیاطین ملاعین وکفره فجره را در مجلس تفحص ودیوان تجسّس حاضر گردانیدند چند انچه ارکانِ دولتِ اَبَدْ پیوند از ایشان این استخبار واین معنی استفهام می نمودند آن فسقهٔ زنادقه به غیر وَ مٰاکُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلّینَ عَضُداً [۷۳] به جواب اقدام نمی نمودند که

بیت

ماندار یم ازین قضیّه وقوف
ماندار یم ازین حدیث خبر

اشارت قضاء نفاد درباب آن کفار اشرار به مصدوقهٔ فَاجْلِدُوا کُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِأةَ جَلْدَةٍ [۷۴] به نفاذ رسید ومنطوقِ اِنّٰا اَعْتَدْنٰا لِلْکٰافِرِیْنَ سَلاٰسِلاً وَاَغْلاٰلاً وَسَعِیْراً [۷۵] به وقوع پیوست که

بیت

نکویی بابدان کردن چنان است
که بد کردن به جای نیک مردان

فریادِ سَوٰاءٌ عَلَیْنٰا اَجزِعْنٰا اَمْ صَبَرْنٰا مٰالَنٰا مِنْ مَحِیْصٍ [۷۶] از نهادِ نحوستْ دثارشان برآمد ونالهٔ یٰاوَیْلَتی [لَیْتَنِی] لَمْ اَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِیلاً [۷۷] از فلك الافلاك گذرانیدند.

۷۳ـ کهف (۱۸) ۵۱

۷۴ـ نور (۲۴) ۲

۷۵ـ انسان (۷۶) ۴

۷۶ـ ابراهیم (۱۴) ۲۱

۷۷ـ فرقان (۲۵) ۲۸

شعر

ولیس لرجل حطّه اللّه رافع
ولیس لامر شاءه اللّه دافع

به مفهوم اللّهم اشغل الظّالمین بالظّالمین شجرهٔ اتفاق آن ملاعین ثمرهٔ نفاق بار داد ومقدمات اتّساق آن کفرهٔ فجره منتج نتیجهٔ شقاق شد، گاه آن این را به تقریر اغوای سَنَشُدُّ عَضُدَکَ [78] مقرّر، وگاه این آن را به تحریر ادّعای هٰؤُلاءِ اَضَلُّونا [79] مدّعی ومحرّر.

بیت

آن گویدش که غصّهٔ ما از توخاستَست
وین راندش که قصّه ما ازتوشد خراب

الغرض که ازنفی به اثبات واز سلب به ایجاب مراجعت ومعاودت نمودند

مصراع

زهی قوم بی باك وجمع عجایب

ومعروض ارباب الباب گردانید که آن شقیِّ خفیفی که آن جسارت شنیع ازاو بوقوع پیوسته

بیت

مولدِ شُومِ او لُرستان است
محتَدش بوده خطّه شروان

موسوم به احمدِ لُر، در الحاد به مقامی که چون کفّار نصاری از بشارت وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ [80] به واسطهٔ غلوّ ضلال لحظه‌ای از ملال خالی نبودی، ودر زندقه به

۷۸ـ قصص(۲۸)۳۵

۷۹ـ اعراف(۷)۳۸

۸۰ـ صف(۶۱)۶

حیثی که در زمان تشرّب شراب جهالت به غیرِ

فـلـو شـربت خمـراً عـلی دین احمـد
فـخذها عـلی دین المـسیـح بن مـریم [۸۱]

نغمه ای در میانخانه عشاق حسینی نوا ندادی أولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ [۸۲] بشیر وملازم امیر منوچهر بن امیرِ شیخ بوده وچون امیر منوچهر به حکمِ کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ [۸۳] از دست ساقی روزگار شربت کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ [۸۴] تجرّع نمود آن جاسرِ خاسر کلّی خاطر فاتر برانطماس اساس اسلام واندراس مقیاس ایمان محصور ومقصور گردانیده وَلا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ إِلاّ بِأَهْلِهِ [۸۵] از ولایتِ شروان متوجّه دارالملکِ خراسان شده که یمکن به سعایت فداییگری آفتابِ اوجِ خلافت را افول وماه برج سلطنت را ذبول تواند داد لِیُطْفِئُوا نُوْرَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ [۸۶]؛ چه

شعر

بـأ جـنادكـم ديـن الـنّـبی مـعظم
بـأ سیـافکم رسم الـجهـاد موقـر

فلا جرم شجرۀ ضلال او مثمر ثمرۀ وبال ونکال جمع کثیر وجمّ غفیر شد وَمَنْ یَتَّخِذِ الشَّیطانَ وَلِیّاً مِنْ دُوْنِ اللّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِیناً. [۸۷]

۸۱ـ چنین است در اصل: فلو شربت، میبدی در فواتح، خطی ملك ۴۸۳۸، ورق ۱۸ـب به صورت فلو حرمت ... الخ ضبط کرده است که همین ضبط درست است ومطابق به آنچه که به یزید نسبت داده اند.

۸۲ـ نور (۲۴) ۴

۸۳ـ رحمن (۵۵) ۲۶

۸۴ـ آل عمران (۳) ۱۸۵

۸۵ـ فاطر (۳۵) ۴۳

۸۶ـ صف (۶۱) ۸

۸۷ـ نساء (۴) ۱۱۹

بیت

دیدیم چند بار ونیامد همی نکو
فرجام آن که قصد بدین خاکدان کند

وباعث براین داعیه ومحرض براین قضیه اورا آن بوده که چون حضرت ـ انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه ـ به مقتضی وَجاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ [88] جمعی که از نهج مستقیم شریعت غرّا تجاوز می نمودند وبه لباس اِضلال واِغوا ملبّس میشدند غیر از زندان صماصم محبس تعیین نمی فرمودند وبه فحوای رَبِّ لاٰتَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکاٰفِرِینَ دَیّاراً. [89] قومی که از طرق هدایت ورشاد به جادۀ عصیان والحاد منحرف می گردیدند به غیر قواطعِ صوارمشان هادی نمی بود جَزَآءً بِماٰکاٰنُوا یَعْمَلُونَ. [90]

بیت

هرکه از راه نبی مقدار یک مو سر بتافت
گرچه چون موی است برسر بفکنش سر زیرپا

وچون در آن زمان که مولانا فضل الله استرآبادی در اطراف واکناف صغیر وکبیر و وضیع ورفیع را از سلوك شارع ملّتِ زهراء نبوی ـ علی واضعها السّلام ـ به تکسیر وتسخیر حروف میل می داد وپنبۀ زلّت جهالت درگوش هوش خواص وعوام می نهاد حضرت ـ انار الله برهانه ـ راجهتِ تحصیلِ فضیلتِ ثوابِ وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاٰهِدِیْنَ عَلَی الْقاٰعِدِیْنَ [91] دفع قواعدِ باطله ورفعِ مکاید مبطلۀ او اَوْجَبِ واجبات واَفْرَضِ مفروضات نمود.

۸۸ـ انفال (۸) ۷۴

۸۹ـ نوح (۷۱) ۲۶

۹۰ـ سجده (۳۲) ۱۷

۹۱ـ نساء (۴) ۹۵

بیت

تیـــغ شُـبهتْ زدای سلطـــانـــی
ظلـــمـت کـفـــر از جـهـــان بـــر داشت
وان کــــه زو بـــود کفـــر را تـــرویج
کـــرد فــضلـــــی واز جهان بـرداشـــت

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشَاءُ [۹۲]

بیت

ایــنــست حکـــایــت مـــــن ودوست
وایــنـســت شــکـــایت مــــن ویـــار

منهی سیاست خسروانه، مضمونِ وَ قَاتِلُوهُم حَتّٰی لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَیَكُونَ الدّینُ كُلّه [۹۳] یرلیغ مثال اشارت فرمود چندانچه آن فسقهٔ فجره خواستند که به مدلولِ وَالْكَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ [۹۴] مرغ خلاصی به دام اِحتیال بگیرند وبه محکوم وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرلَنَا وَارْحَمْنَا [۹۵] از زندان حفور قبور دوسه روزه مفری یابند، معلّم ریاست سلطانی ومشیر الهام ربّانی مصدوقهٔ یُقَتَّلُوا اَوْ یُصَلَّبُوا [۹۶]

بیت

فــرمان قـــضـــا حـکم بــــه آفاق رسانید
یـرلیـــغ قَـــدَر قَـــدْر بـــا طـراف مـمـــالـک

۹۲ـ حدید (۵۷) ۲۱

۹۳ـ انفال (۸) ۳۹

۹۴ـ آل عمران (۳) ۱۳۴

۹۵ـ بقره (۲) ۲۸۶

۹۶ـ مائده (۵) ۳۳

که فَذُوْقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُم تَکْسِبُونَ.[۹۷]

شعر

[...][۹۸] اهان امرء نفسه
فلا اکرم اللّه من یکرمه

جلّادِ تِلْكَ حُدُودُ اللهِ[۹۹] درچهارْسوی دارالخلافه چون وَلَکُمُ الْوَیْلُ،[۱۰۰] وسیاق وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِیْنَ کافَّةً[۱۰۱] در میان بازارِ دارالسلطنه چون قضاء عاجل «که نگردد به رشوت ازدرباز»، ارواحِ ملوث آن فسقهٔ زنادقه رابه خازنِ فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَلَهُم عَذابُ الْحَرِیْقِ[۱۰۲] رسانید واشباح آن کفرهٔ فجره رابر تیغِ یَکادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْاَبْصارِ[۱۰۳] گذرانید که وَذٰلِكَ جَزاءُ الْکافِرِین.[۱۰۴]

بیت

همیشه تا که بود حاصل شرار سقر
گهی عذاب شدید [و] گهی عقاب الیم
مباد ساغر وباغ نشاطشان یکدم
بغیر شربت زقّوم ونار خلد جحیم

۹۷ـ اعراف (۷) ۳۹

۹۸ـ دراصل جای یك کلمه نانویس است.

۹۹ـ بقره (۲) ۱۸۷

۱۰۰ـ انبیاء (۲۱) ۱۸

۱۰۱ـ توبه (۹) ۳۶

۱۰۲ـ بروج (۸۵) ۱۰

۱۰۳ـ نور (۲۴) ۴۳

۱۰۴ـ توبه (۹) ۲۶

سکّان و موطّنان قبّة الاسلام هرات ـ حرسها اللّه تعالی عن آلافات والعاهات ـ اَجسادِ مملو از اَحساد و عناد آن طغاتِ بغات را به مفهومِ وَ اَمَّا الَّذِینَ فَسَقُوا فَمَأوٰاهُمُ النّارُ [۱۰۵] به آتش مذلّت تحریق کردند و کؤوس رئوس آن ملاعین شیاطین را کَاَنَّهُ رُؤسُ الشَّیاطِینِ [۱۰۶] از ایاوینِ رباع اَصقاع تعلیق نمود، فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. [۱۰۷]

بیت

مقرّر است که از این اعتقاد و این معنی
ترا خدا نشاندَست بر سریرِ سرور

چون حضرتِ وهّاب بی منّت و فیّاضِ بی ضنّت، حضرت اعلی خاقانی را این موهبت عظمیٰ و عطیّه کبریٰ ارزانی فرمود به حکمِ لَئِنْ شَکَرْتُم لَأَزِیدَنَّکم [۱۰۸] حضرت سلطنتْ پناهی روی خضوع بر زمین خشوع نهاد و زبانِ حال بدین بیت در مقال آورد که

بیت

فحمداً ثمّ حمداً ثمّ حمداً
لمن یعطی اذ شکر المزایا

و به فحوایِ الصّدقة تردّ البلاء و تزید فی العمر [۱۰۹] مواهب و مراحم سلطانی به جایی رسید که نام احتیاج و افتقار چون دهان موهوم دلبران سمت نسیان پذیرفت

۱۰۵ـ سجده (۳۲) ۲۰

۱۰۶ـ صافات (۳۷) ۶۵

۱۰۷ـ انعام (۶) ۴۵

۱۰۸ـ ابراهیم (۱۴) ۷

۱۰۹ـ در اصل: فی زید العمر. حدیث نبوی است ← دیلمی، الفردوس بمأثور الخطاب، ۲/۳۹۷

بیت

نمـــاند درهمه آفاق سائـلـــی کـــه نیـافت
زجـود وخـــاطر وقـّادِ توجـــواب ســؤال

کـرم بـی نهایتش به حکـمِ «مـن اعتـق رقبـةً مؤمنـة اعتـق الله تعالـی بکـلّ عضـو منـه عضـواً مـن النّار» [۱۱۰] بسا رقاب راکه از رباق رقّیّت اعتاق فرمود ونعم بی غایتش به موجبِ أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ [۱۱۱] بسا عجزه ومساکین راکه ازقید فاقه وذلّ طلب اطلاق نمود اللّهم خلّد ارکان دولته وبنیان خلافته ما حرکت الخضراء وسکنت الغبراء.

بیت

[فار] غم زآمین چـو می دانم که طوّافان عرش
استجـــابت راهـمی گـویند آمیـــن بـر دوام

اولاد گرامی واحفاد نامی وحضرات عالیه وامراء عتبهٔ علیّه جهت مشکرت ومحمدت فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا [۱۱۲] به نصِ يُوفُونَ بِالنَّذْرِ [۱۱۳] اشاعت خیرات واثارت مبرّات به نوعی نمودند که

بیت

امـروز در آفـــاق دلی نـــتوان یـــافـــت
کـز غـــــصّهٔ فـاقـــه خاطرش غمـــگین است

۱۱۰ـ در اصل: فی نار. حدیث نبوی است ← کلینی، اصول کافی، ۱۸۷/۲

۱۱۱ـ قصص (۲۸) ۷۷

۱۱۲ـ انسان (۷۶) ۱۱

۱۱۳ـ انسان (۷۶) ۷

سکّان وموطّنان ممالكِ محروسه ـ حرس اللّه لها من نكبات الایّام ـ اَطوارِ مشاکر ومحامد وَمَنْ شَکَرَ فإنّما یَشْکُرُ لِنَفْسِه [114] به مضمونِ لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی الْمؤمِنینَ [115] چنان مرعی داشتند که هیچ دقیقه ای را ازدقایق تصدّق وتعتّق امهال واهمال نکردند.

شعر

واللّه لو قنع البشیر بمهجتی
اعطیته ورأیت ذاك یسیرا

بیت

همیشه تاکه ثریا بود براوج فلك
مدام تاکه ثری راست جا به زیرِ زمین
سریرِ دولت وجاه تو بر ثریّا باد
عدوت همچو ثری ز آب وخاك حسرت طین
زمانه تابع وگردون بکام وبخت مطیع
خدای عزّوجل حافظ ونصیر ومعین

چون کافۀ مخلوقات وجمهور موجودات به قدر طاعت وقوّت مکنت لاَیُکلِّفُ اللّهُ نَفْساً إلاّ وُسْعَهَا [116]

مصراع

آنچه مقدور بود وممکن بود

بر تراب بارگاه گردونْ اشتباه وبساط آستان منزلت خلافتْ پناه ایثار ونثار نمودند که

۱۱۴ـ نمل (۲۷) ۴

۱۱۵ـ آل عمران (۳) ۱۶۴

۱۱۶ـ بقره (۲) ۲۸۶

شعر

وجودك فينا نعمة اللّه بيننا
ونحن باوفى شكرها نستديمها

بیت

بندهٔ کمترین شاهنشاه
داعی دولت سعادت شاه

اقلّ عباد اللّه الصّمد القدوسی محمّد الطّوسی - اصلح اللّه شأنه وطیب زمانه - نیز به منطوق مَنْ تَشَبَّه بِقَوم فَهُو مِنْهُم [117] کلمه‌ای چند نا مضبوط و پریشان و مقدمه [ای] چند نا مربوط و بی سامان کالمنقوش بطریق

بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنراست ازموری

تحفهٔ جناب والا مآب، سُدّهٔ سنیه حضرتِ خلافتْ انتساب

بیت

بوسه جای قیصر وخاقان گردونْ مرتبت
قبله گاه خسرو، ودارای کیوانْ اقتدار

اعنی آستانِ بخت آشیان شاه و شاهزادهٔ جهان وجهانیان سلطان وسلطان زادهٔ عالم وعالمیان

۱۱۷ـ دراصل: فهواشبه منهم. به عنوان حدیث نبوی شهرت دارد ← الجامع الصغیر، ۵۹۰/۲، شرح فارسی شهاب الاخبار، ۵۱

بیت

آن خـــداونـــدِ عدوْبـنــدِ هنــرمنــد کـــــــه او
پادشـاهْ اصل است وخسروْ نسبت وسلطانْ گهر

مؤیّد بناء علیاء احکام ابهّت وکمال، مؤسس اساس لا مساس قوانین عدالت وجلال، نُورِ حدقهٔ سلطنت ونَورِ حدیقهٔ خلافت

شعر

هـــو الـمـــعـــزّ لـدین الــــلّـه مرحمــــــــــة
لا زال فـوق سریـــــــر الـملك ســــلــــطــانه

اسکندرِ کیوانٌ ایوان، جمشیدِ خورشیدٌ احسان

بیت

قـــمـــر طلـیـعـهٔ بـهرامْ رام زهـــــرهْ بـــساط
زحـــل مـحلِ عطارد کـــــلام مـــهـــرُ ضـمیـر

مـــستبعـدِ جبابرهٔ کشورگشای، مستخدم اکاسرهٔ آفتاب رای، خورشید آسمان سلطـنـت وکامگاری، اختر اوج ممثل وعظمت جهانداری، خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد «آن که می زیبد اگر جان جهانش خوانی»، برازندهٔ تخت خسروی، فرازندهٔ تاج کسروی، مستجمع فضایل حُکمی وحِکمی، مستکمل بدایع مُلکی ومُلکی، مشیّد معاقد جهانبانی، مجدّد معاهد کشورْ ستانی.

شعر

غـوث الهـــدی وغیـاث الدّین مــن خـضعت

لـــــه مـلـوك الـوری طوعـا واذعــاناً

مـــن قـاســــه بملوك الارض قـاطـبة

کمایـــقــاس الـی الـحصـــباء مرجانـاً

المخصوص بمواهب الملك المستعان، المنظور بأنظار عنایات الصّمد المنّان، السّلطان بایسنغر بهادرخان ـ خلّد الله فی بسیط الربع المسکون ظلال سلطنته وخلافته وافاض علی العالمین فواضل احسانه ومرحمته ـ که بحقیقت مالك نواصی مملکتِ هفت کشور، و والی ایالت حوزهٔ بحر وبرّ است عتبهٔ علّیه اش مقصد طالبان فوز ونجات ولَثم تراب بارگاهِ جهانْ پناهش مطلب ومهرب جویندگان علوّ درجات

شعر

لــــه هـــمم لا منتـهی لکـبار هـــا

وهمّـــته الـصّـغری اجـلّ مــــن الـدهـر

جهانداری که صدمات حمله های شیرْ فَشَش زلزله در دل سنگ و ولوله بر اعضای پلنگ انداخته، جهانگیری که دعایم ممالك ایران وتوران به زواجر اوامر ونواهی تشیید داده

بیت

آن خســروی که هـرکـــه زمین بـوس او کنـد

برفــرق فـرقـدان نــهد ازاقـتدار پـــــای

طبع وقّادش نحاریر علما را دلیل اسالیب کمال، وذهن نقّادش صنادید فضلا را امام همام طریق فضل وافضال ـ

شعر

ائمّة العصر تلميذ لطبعكم
وافحال انهم مجمع الافضال
بنای خانهٔ دنیا همیشه تاباشد
قويم از آتش وآب وقوی زخاك و[ز] باد
بنای خانهٔ عمرش قويم باد وقوی
عدوش درتك چاه عدم به زندان باد

ـگردانید، رجاء واثق وامل صادق است که این شکوفهٔ بوستان امانی وغنچهٔ گلشن شادمانی منظورِ نظر عنایت سلطانی ومقبول قبول مراحم خانی گردد.

بیت

امیدوار چنانم که چون نگاه کنند
بدین بضاعت مزجات ازسرافضال
بعین مرحمت ولطف در نظر آرند
زخوب وزشت به خاطر نیاورند ملال

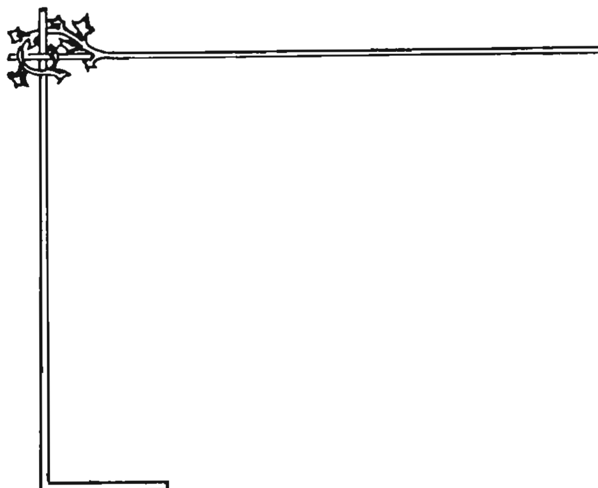
وسمّیته بمجمع التّهانی ومحضر الامانی مستعینا باللّه علیه اتوکّل والیه استعین،انّه خیر موفّق ومعین.

ودر تاریخ این قضیّهٔ نامرضیه مولّف را قطعه‌ای بود ثبت آن در این محل مناسب نمود وهی هذه:

القطعه

شاها زمانه حلّهٔ اقبال ایمنی
می خواست تابجامهٔ محنت کند بدل

گردون فرو گشاده زرو پردهٔ حیا
وایّام کرده در برِ خود از خلل حُلل
منّت خدای را که شد از سهم تیغ شاه
خنجرکش بلا هدف حربهٔ اجل
از عاملان فتنه جهانی خلاص شد
و آفاق گشت زامن و امان نارِ پرعمل
تا تیر چرخ را بوَد اندر بنان قلم
تا تیغ آفتاب مطلاّ بوَد به حل
اعدات را به تیر محن چشمِ هوش کور
خصم تو را ز تیغ بلا دست عقل شَل
از گمرهان دین چو بُد این قصّه را ظهور
تاریخ این قضیّه شد از روزگار «ضل»



●غیاث الدین منصور دشتکی
●محمد حاجی آبادی

وجیزه در تحقیق معنی روح انسانی

یکی از مباحث که مورد توجّه وبحث فراوان بین حکما ومتکلّمین است، مسئله بقا وفنای روح است بعد از مرگ واین که روح حادث است یا قدیم؟ بحثهای مفصّلی در این زمینه شده که در اکثر کتب کلامی وفلسفی موجود ودر باب معاد آورده وبعضی هم کتاب مستقلّی در این زمینه نوشته‌اند مثل ابوعلی سینا وملاصدرا و....

یکی از حکما که بحث روح وبقا وفنای آن را بعد از مرگ آورده امیر غیاث الدّین منصور دشتکی است که از علمای قرن دهم هجری است ودر این مورد رسالهٔ وجیزه‌ای نوشته که با توجّه به اختصار آن وباتوجّه به این که تقریباً بیشتر مباحث مربوط به این مسئله را مورد بررسی قرار داده وادلّه مربوط به آن را آورده، می‌شود گفت این رساله در باب خود رسالهٔ گرانبها وبا ارزشی است وتا آنجا که ما اطّلاع داریم چاپ نگردیده وحتّی به چند کتاب مثل روضة الصّفا وحبیب السیر وفارسنامهٔ ناصری ومجالس المؤمنین که مراجعه نمودم این رساله در عداد تالیفات این مرد بزرگ نیامده لذا بر آن شدم که این رساله را که نسخهٔ

خطّی آن در آستان قدس رضوی موجود ودر ضمن مجموعه‌ای تحت شمارهٔ ۱۴۶۲ آمده استنساخ نمایم تا در مجموعهٔ رسائل فارسی چاپ گردد.

قبل از آوردن متن نسخه لازم است چند جمله پیرامون شخصیّت نویسنده وزندگانی وتالیفات او وهمچنین مشخّصات نسخه وخلاصهٔ مباحث نسخه نوشته شود.

امّا نویسنده

امیر غیاث الدّین محمّد بن ابراهیم بن محمّد بن اسحق بن علی بن عربشاه حسنی حسینی از سادات مشهور دشتکی، دانشمند وفیلسوف ایرانی است که جامع معقول ومنقول ودانای فروع واصول بود ودر کلام وفقه دست داشت، در سال ۸۶۶ هجری در شیراز متولّد شد ودر چهارده سالگی داعیه جدل ومناظره با علاّمه دوانی در مطالب علمی داشت؛ و در بیست سالگی از تحصیل علوم فراغت یافت ودر سال ۹۳۶ هجری در عهد سلطنت شاه طهماسب صفوی به صدارت نائل آمد و«صدرالصدور ممالك» لقب یافت.[۱] مدّتی منصب عالی صدارت را داشت ودر غایت عظمت واستقلال زندگی می‌نمود تا این که جناب خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی کرکی جبل عاملی از عراق عرب وارد تبریز گردید واز جانب شاه طهماسب نهایت احترام را دید وبا جناب خاتم الحکما میر غیاث الدّین منصور شیرازی صدرالصدور طریقه محبّت مسلوك نمود وآن دو بزرگوار با هم قرار دادند که دو هفته جناب شیخ کتاب تجرید را از خدمت میر استفاده کند ودر هفته دیگر جناب میر کتاب قواعد فقه را از جناب شیخ استفاده نماید ومدتی بر این منوال گذشت که جماعت شیاطین آدمی صورت در میانه آن بزرگواران سخن چینی کرده به کدورت رسانیدند.[۲]

روزی در مجلس شاهی میانه آن دو بزرگوار مباحثه علمی شده سخنان خشونت در میان آمد وحضرت پادشاه جانب شیخ را منظور داشت وجناب میر رنجیده خاطر گردید وچون جناب شیخ علی تغییر قبله مساجد عراق عجم را از خدمت پادشاه خواهش نمود مقبول گشته بود جناب میر فرموده بودند که تغییر قبله مساجد بروجه صحّت بی رسم دائره هندسیّه ودانستن بعضی از مسائل هیات

۱ـ فارسنامهٔ ناصری ۲۱/۱

۲ ـ فارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۳۹۰ و مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۳۱

وهندسه صورت نبندد وجناب شیخ را اطّلاعی بر آن مسائل نیست چون خبرچینان این کلمات را از جناب میر به جناب شیخ رسانیدند وآنچه توانستند بر متن وحواشی آن افزودند جناب شیخ مکتوبی خدمت میر فرستادند وآیه کریمهٔ: «سیقول السّفهآء من النّاس ما ولّیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل للّه المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»[۳] را در آن نگاشتند. چون آن مکتوب به جناب میر رسید در جواب شیخ آیهٔ شریفهٔ: «لئن اتیت الّذین اوتوا الکتاب بکلّ اية ما تبعو قبلتك وما انت بتابع قبلتهم وما بعضهم بتابع قبلة بعض و لئن اتبعت اهواءهم من بعد ماجاءك من العلم انّك اذاً لّمن الظّالمین.»[۴] را نوشتند و در همان اوقات از منصب صدارت استعفا فرموده وبه شیراز رفت ودر آنجا اقامت گزید ومدرسه منصوریّه را تاسیس کرد.[۵] بعضی‌از آثار شیخ عبارتند از:

۱ـ شرح اثبات الواجب تعالی‌که متن آن از پدرشان است.
۲ـ اخلاق منصوری
۳ـ الاساس در هندسه
۴ـ الاشارات والتلویحات در حکمت الهی و طبیعی
۵ـ اشراق هیاکل النور عن ظلمات شواکل الغرور. شرح هیاکل النّور سهروردی.
۶ـ التّجرید در حکمت.
۷ـ تحفهٔ شاهی.
۸ـ التّصوّف والاخلاق.
۹ـ تعدیل المیزان. در منطق.
۱۰ـ تفسیر سورهٔ «هل اتی».
۱۱ـ «جام جهان نما» به پارسی در حکمت.
۱۲ـ الجهات.
۱۳ـ حجّة الکلام لایضاح محجة الاسلام. در ردّ حجّة الاسلام غزّالی.
۱۴ـ خلاصة التّلخیص، در معانی وبیان.
۱۵ـ ریاض الرّضوان.
۱۶ـ شافیه، در تلخیص معالم الشفا.

۳ـ ۱۴۲ بقره
۴ـ ۱۴۵ بقره
۵ـ فارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۳۹۱ ومجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۳۱

۱۷ـ شرح الطّوالع الانوار، فی کلام قاضی بیضاوی
۱۸ـ قانون السّلطنه.
۱۹ـ اللّوامع والمعارج، در هیأت.
۲۰ـ المحاکمات بین حواشی دوانی وحواشی میر صدرالدّین (پدر غیاث الدّین) بر شرح مختصر الاصول عضدی.
۲۱ـ المحاکمات بین حواشی دوانی وحواشی میر صدرالدّین بر شرح تجرید.
۲۲ـ المحاکمات بین حواشی دوانی وحواشی میر صدرالدّین بر شرح مطالع.
۲۳ـ معالم الشّفا، در طب.
۲۴ـ معرفة القبله.
۲۵ـ معیار الافکار، مختصر تعدیل المیزان.
۲۶ـ مقالات العارفین.[۶]
۲۷ـ سفیر، درهیات.
۲۸ـ حاشیه بر شرح اشارات.
۲۹ـ حاشیه بر شرح حکمة العین.
۳۰ـ رساله‌ای در باب خلافت فرزند ارشد میر صدرالدّین محمّد.
۳۱ـ ردّ بر حاشیهٔ تهذیب، دوانی.
۳۲ـ ردّ بر انموذ ج العلوم، دوانی.
۳۳ـ ردّ بر رسالهٔ زوراء، دوانی.
۳۴ـ رسالهٔ مشارق در اثبات واجب.
۳۵ـ حاشیه بر اوایل کشّاف.
۳۶ـ تفسر سورهٔ: «الانسان».
۳۷ـ رسالهٔ قانون السّلطنه.[۷]

امیر غیاث الدّین منصور در سال ۹۲۷ برای اتمام رصدخانهٔ مراغه در پادشاهی شاه اسماعیل از شیراز به آذربایجان طلبیده شد ودر سال ۹۴۸ یا ۹۴۹ در شیراز درگذشت ودر جوار مزار پدر خود در صفه شمالی مسجد شبستانهٔ مدرسهٔ منصوریّه مدفون گردید.

۶ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۲۲
۷ـ از شمارهٔ ۲۶ تا ۳۷ مجالس المؤمنین ج۲ ص۲۳۰

[بسم اللّه الرحمن الرحیم]

حمد وسپاس وشکر بی قیاس خداوندی را که تکوین کائنات وتصویر موجودات از فیض جود اوست ومزاج روح لطیف وبدن کثیف از حسن تقدیر وتدبیر او هزاران عواید صلوات وفواید صلات نثار مرقد اشرف نفوس قدسی و قدوهٔ جنّی و انسی محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم.

اما بعد ؛یارانی که سوابق نعم ایشان محصور نیست ولواحق کرم ایشان معهورنه ، استدعا فرمودند که عزیزان چند را نزاع افتاده در فنا وبقای روح بعد از مفارقت، متمسّك بر وفق ملتمس ایشان گشته کلمه[ای] چند بر سبیل اختصار در قلم آورد . لان الکلام فی الرّوح صعب المرام والامساك عن ذلك سبیل ذوی الافهام. امّا به حکم المامور معذور اقدام نمود تا باشد که از زمرهٔ «من سئل عن علم یعلمه فیکتمه الجمه اللّه تعالی بلجام من النّار» [1] خارج ودر رتبه اهل ذکر داخل. «واللّه ملهم الصواب ومفهم الرشاد وبجوده ومنّه افادة من افاد». و این مرتّب است بر ابحاث چند:

۱ ـ سنن ترمذی ج۴ ص ۱۳۸

بحث اوّل

بباید دانست که تحقّق صفت فرع تحقّق موصوف است ووجود تابع فرع وجود متبوع وچون حیثیّت فنا وبقا که صفت ذات اند مفهوم نگردد. و در حقیقت روح ، ارباب عقل واصحاب نقل را نه چندان اختلاف است که ضبط آن در این مقام در حیّز امکان آید . امّا آن چه خلاصهٔ مذهب حکمای اسلام است [و] صریح وصحیح نقل بدان دلالت کند ذکر کرده می آید بتوفیق اللّه ومنّه.

بحث دوّم

اهل حکمت روح را به چهار معنی اطلاق می‌کنند

اوّل: روح انسانی که او را نفس ناطقه می‌خوانند واو جوهری است بسیط که از او ادراك بود بر ذات خویش وتدبیر وتصرّف در بدن محسوس به توسّط قوّت وآلات واین جوهر نه جسمی است ونه جسمانی و نه محسوس به یکی از حواس پنجگانه واو را تعلّقی است به بدن همچو تعلّق ملك به شهرستان واین قول امام غزّالی است ومعتبر نزد معتزله وبیشترین امامیه.

دوّم : روح نفسانی که آلت نفس ناطقه است در ادراك ومحلّ او دماغ است.

سوم: روح حیوانی که حسّ وحرکت ارادی از او منبعث می‌شود ومحلّ او دل است.

چهارم: روح طبیعی که شهوت ونفرت از او حاصل می‌شود ومحلّ او جگر است.

بحث سیم

علمای اسلام روح را به چهار معنی اطلاق می‌کنند:

اوّل: روح القدس چنان که حق تعالی می‌فرماید: «قل نزّله روح القدس من ربّك».[۲]

دوّم: روح الامین چنان که فرمود: «نزّل به روح الامین»[۳]

۲ ـ النّحل ۱۰۲

۳ ـ الشعراء ۱۹۳

سیّم : روح ذی المعارج چنان که فرموده: «تعرج الملائکه والرّوح». [۴]

چهارم : روح او چنان که فرموده : «قل الرّوح من امر ربّی.» [5] و در معنی چهارم خلاف است بیشترین متکلّمین برآنند که روح عین حیات است زیرا که به انتفای حیات انتفای روح حاصل می‌آید. وبعضی برآنند که روح باد است وقتی که ساکن شود آن را هوا خوانند ووقتی متحرّك باشد ریح وبعضی برآنند که روح جسم لطیف است که آمیخته شده است به جسم کثیف چون آمیخته شدن آب به چوب وبر این اختیار ابوالمعالی امام الحرمین جوینی است.

و محققین متکلّمین برآنند که روح اجزای اصلی است از اوّل عمر تا آخر عمر. صحیح ومعتمد علیه آن است که روح انسانی جسمی است نورانی و مدرك کلیّات وجزئیات داخل بدن ومتصرّف در وی غنی از اغتذا وبری از تخلّل ونما. اختیار علمای اسلام آل رسول آن است . و آدم عبارت است از سه چیز: جثّه مخصوص وروح مبیّن ومذکور وحیات که عرضی است وروح شرط وجود او باشد وبقای اوست.

[حاصل] بحث سیم: حاصل اقوال علما وحکما آن است که روح غیر جسد است واعتقاد فلاسفه وحکما آن است که قدیم است واعتقاد اهل اسلام آن است که محدث است واز ایشان بعضی معتقد فنای وی اند وبعضی معتقد بقای وی.

صحیح حدوث است در اصل وبقا بعد از مفارقت جسد ودر بقا خلاف کرده اند بعضی گفته اند که باقی‌است چون بقای ملائکه ودر وقت مردن ملائکه، ارواح نیز بمیرند صحیح این است پس بیان این محتاج است به چهار موضع.

اوّل: آن که روح جزء قالب نیست .

دوّم: آن است که حادث است .

سیم: آن که باقی است بعد از فنای جسد.

چهارم: آن است که وقت قیامت فانی‌شود.

۴ ـ المعارج ۴

۵ ـ الاسراء ۸۵

بحث چهارم

در بیان آن که روح جزء قالب نیست ودر این وجوه است :

وجه اوّل: آن که چون شخصی را مهمّی پیش آید گوید که من چنین کنم وچنان کنم واو در آن حالت که اشارت می‌کند به ذات مخصوص هم فارغ است از جمله اعضای ظاهری و باطنی و این مقرّر است که معلوم غیر علم است .

وجه دوّم: آن که اجزای بدن واعضا پیوسته در زیادت ونقصان وتبدیل وانحلال است وروح از اوّل تا آخر عمر به یك حال است وجزء فانی غیر باقی بود.

وجه سیم : آن که ادراك معانی کلّی و جزئـی می‌کند وهیچ عضوی از اعضای مجموع بدن متّصف بدین صفت نیست پس باید که او تمام وکمال روح باشد چنان که در ریاضت وغیر آن حاصل می‌شود واگر روح غیر جسد نبودی بایستی که چنین نبودی.

وجه چهارم: آن که دلائل بقای روح دال است بر آن که روح غیر جسد است .

بحث پنجم

در بیان حدوث روح، این بر وجوه است:

وجه اوّل: آن که روح ممکن الوجود است وهر چیز که ممکن الوجود است محدث است .

وجه دوّم: قول خدای تعالی: «ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین» [۶] الی قوله «فکسونا العظام لحماًثمّ انشاناه خلقاًآخر» [۷] واین آخر نیست الاّ خلق روح والاّمکرّر باشد پس روح محدث باشد.

بحث ششم

در بیان آن که بعد از فنای جسد روح باقی است واین بر وجوه است:

۶ ـ المؤمنون ۱۲

۷ ـ المؤمنون ۱۴

اوّل: آن که اتّفاق انبیاء واولیاء وحکما است در ابقای روح وافنای جسد واتفاق ایشان حجّتی ظاهر است.

دوّم: قول خدای تعالی است: «و لا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل اللّه امواتاً بل احیاء عند ربّهم [یرزقون]» [۸] وبه ضرورت معلوم است که جسد مرده است پس زنده روح باشد.

وجه سیم: قول رسول خدا- صلّی اللّه علیه وآله - «جعل اللّه ارواحهم فی اجواف طیر یروا انهار الجنّة وتاکل من ثمارها وتاذّی الی قنادیل من ذهب معلّقه فی تحت العرش» [۹]. وقوله - صلّی اللّه علیه وآله - «تعرض اعمال العباد علی اللّه تعالی کلّ خمیس واثنین وتعرض علی الانبیاء والابرار والاباء والامّهات یوم الجمعه فیفرحون بحسناتهم ویزداد وجوههم بیاضاًو شرفة فاتّقوا اللّه ولا توذوا امواتکم» [۱۰]. وقوله - صلّی اللّه علیه وآله وسلّم: «انّ اعمالکم تعرض علی عشائرکم واقاربکم من الموتی فان کان حسناً استبشروا وان کان غیر ذلك قالوا اللّهم لا تمیتهم حتّی تهدیهم کما هدیتنا».

و روی الناصر للحقّ عن النّبی -صلّی اللّه علیه وآله وسلّم- «تعرض اعمال بنی آدم علی موتاهم کلّ یوم خمس مرّات فی اوقات صلواتهم فما کان منه حسن سرّهم و ما کان من سیئة ساهم». و قوله تعالی: «الا انّ اولیاء اللّه تعالی لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار» [۱۱]. جمله احادیث دلیل است بر آن که روح غیر جسم است و باقی بعد از فنای بدن و در این معنی آیات واخبار بسیار است و ذکر آن طولی دارد.

بحث هفتم

بحث هفتم: در بیان آن که ارواح نزدیك قیامت فانی شوند و این بر وجوه است:

وجه اوّل: آن که روح واجب الوجود نیست و هرچه واجب الوجود نباشد قابل فنا

۸ ـ آل عمران ۱۶۹

۹ ـ علاء الدوله سمنانی، مصنفات فارسی، به اهتمام نجیب مایل هروی، ۱۷۸

۱۰ـ بحارالانوار ج ۶ ص ۱۸۳ و ۵ ص ۳۲۹ و مسند ابن حنبل ج۲ ص ۴۸۴ و ۵ ص ۲۰۰ و ص ۲۰۹

۱۱ـ مفاتیح الغیب ص ۵۴۸ حدیث را از پیغمبر نقل نموده.

می‌باشد پس روح قابل فنا باشد.

وجه دوّم: آن که خدای تعالی فرموده که «کلّ‌شیی هالك الاّ وجهه». [۱۲] ای ذاته چون ذات باری تعالی باقی می‌باشد ارواح فانی می‌باشد.

وجه سیم: قوله تعالی : «کلّ من علیها فان». [۱۳] لفظ کلّ برای ثبوت و ایجاب کلّی است باید که جز ذات باری تعالی باقی نباشد.

وجه چهارم : میان دو دلیل چون تعارض باشد حمل بر وجه معمول اولی تر است از آن که یکی مهمل باشد چون دلیل دال است بر بقای روح و دلیلی دیگر بر فنای، او حمل بر وجهی کردن که مباین این دو دلیل تعارض نباشد اولی بود.

والسّلام علی من اتبع الهدی

۱۲ـ القصص ۸۸

۱۳ـ الرحمن ۲۶

• سیّد جلیل ساغروانیان

عشقیّه

مقدمه

چندین سال قبل که با کار تصحیح متون خطی تفسیر ابوالفتوح رازی آشنا شدم و با کار چند ساله در این تفسیر و همکاری در مراحل مختلف چاپ، با ریزه‌کاریها ظرایف و فواید این فن به طور عملی رویاروی گشتم، تصمیم گرفتم که شخصاً متنی را تصحیح کنم.

این رساله حدوداً سه سال پیش توسط دوست وهمکارقدیمی من جناب آقای استادمایل هروی به این جانب معرفی شد، تا همعرض با کار تفسیر به تصحیح آن مشغول شوم. اززمان دریافت این رساله از کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی تابحال حدوداً سه‌سال است که این رسالهٔ زیبا وکوچك دراختیار من قرارگرفته است و بواقع توانستم از تصحیح این رساله تجربیات بسیار با ارزش و مغتنمی راکسب کنم.

از ابتدای شروع تصحیح جستن نسخهٔ دیگری از این رساله مرا بر آن داشت که به بسیاری ازفهارس مراجعه کرده وضمن آشنایی بااین منابع و مآخذ از عدم وجود نسخهٔ دیگری تاحدودی مطمئن شوم.

اشعار زیادی که در این رساله آمده است مرا مجبور کرد که حدوداً دیوانهای شعر مهم و معروف سه قرن را ببینم و گویندهٔ بسیاری از اشعار را بیابم.

ازطرفی بخاطر آشنایی بیشتر با سبك نگارش رساله و چگونگی کاربرد لغات و ترکیبات و اصطلاحات در این‌گونه نثرها، خواندن یك سری از کتب و رساله‌ها را آغاز کردم، این کتب از نظر زمانی حدوداً از نثر خواجه‌عبدالله تا بهارستان جامی ادامه داشت.

نسبت رساله به شخصی به نام قطب‌الدین شیرازی، با توجه به وجود اشعاری از شاه نعمت‌الله ولی ضعیف بود. نتیجتاً مراجعه به آثار مختلف چندین قطب‌الدینی که در کتب رجال از آنان یاد شده بود و همچنین امام صدرالشیعه، خود عامل بسیارخوبی برای آشنایی با این نوع کتب و شخصیتها بود.

بیسوادی کاتب که بسیاری از کلمات را تنها نقاشی کرده است و خط نسبتاً بد رساله، سبب شد که با توجه به قرینه‌ها به کتب مختلف لغت مراجعه شود تا هر چه بهتر کلمات ناخوانا و گاه اشتباه در رساله تصحیح شوند. که با مراجعه به متن نسخه نکات ذکر شده روشن خواهد گردید.

معرفی نسخه

این رساله از جملهٔ آن رسالاتی است که تنها یك نسخه از آن بیشتر در فهارس معرفی نشده است و به اصطلاح «تك نسخه» است و با مراجعه‌ای که به کتب و فهارس مختلف شده نسخهٔ دیگری، تا این زمان از آن بدست نیامد. این نسخه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی با مشخصات زیر آمده است:

عشق نامه: از قطب‌الدین شیرازی، در یك مقدمه و سه باب و یك خاتمه، ملك ۴۰۵۶/۲۸: نستعلیق، سدهٔ ۱۱، با تاریخ ۹۰۴، ۲۴س [رویت].

و همچنین در مقاله‌ای که در مورد کتاب‌شناسی رسائل عشقی در زبان فارسی نوشته شده است دوازدهمین رساله از مجموع آن رساله‌ها، که همین رسالهٔ حاضر است به این صورت معرفی شده است.

۱۲ـ قطب‌الدین محمود شیرازی (۶۳۴ـ۷۱۰) رسالهٔ عشقیه و عُجالهٔ شوقیه دارد در یك مقدمه و سه باب و یك خاتمه، ملك ۴۰۵۶/۲۸ با تاریخ ۹۰۴ (فهرست نسخه‌های

خطی فارسی ۱۲۸۳).

با توجه به این که در ابتدای شروع رساله بعد از «بسم‌الله الرحمن الرحیم» نام رساله و نام نویسندهٔ آن به صورت «هذا عشق‌نامه مولانا قطب‌الدین شیرازی» آمده است، تذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد.

۱ـ به طوری که مشاهده می‌شود نام رساله «عشق نامه» ضبط شده است و این که نویسندهٔ محترم مقالهٔ «رسایل عشقی» اسم رساله را به صورت «رسالهٔ‌عشقیه وعجالهٔ‌شوقیهٔ» نوشته‌اند، نشان می‌دهد که ایشان اصل نسخه را ملاحظه فرموده‌اند و با توجه به صفحهٔ[۶۴۶] نسخه این نام را انتخاب کرده‌اند.

۲ـ افزودن نام کوچك «محمود» به قطب‌الدین شیرازی جای بحث دارد. زیرا بعلت وجود اشعاری از شاه نعمةالله ولی در نسخه ـ[۶۸۱]ـ احتمال این که رساله متعلق به «قطب‌الدین محمود شیرازی» باشد تقریباً وجود ندارد.

۳ـ با توجه به این که رساله نمی‌تواند از آن قطب‌الدین محمود شیرازی باشد، افزودن عنوان «مولانا» که در متن نسخه وجود دارد در کتاب‌شناسی نسخه ضروری به نظر می‌رسد.

۴ـ این رساله در جنگی عرفانی که حدود سی رساله دارد جای گرفته است. و با مراجعه به شماره‌گذاری متن نسخه از رساله‌ها، این رساله، رسالهٔ بیست‌ونهم از این جنگ راشامل می‌شود در حالی که در کتاب‌شناسی آن، رسالهٔ بیست‌وهشتم ذکر کرده‌اند.

مولف رساله؟

با توجه به توضیحاتی که گذشت نام مولف رساله «قطب‌الدین شیرازی» و «قطب‌الدین محمود شیرازی» ذکر شده است، که با رد شدن این انتساب به قطب‌الدین محمود شیرازی، بحث کوتاهی رابرمی‌انگیزد، و آن این که رساله را باید منتسب به کدام قطب‌الدین شیرازی دانست.

با مراجعه‌ای که به کتب رجال و تذکره‌ها و لغت‌نامه‌ها شد، ملاحظه شد که افراد زیادی با عناوین قطب‌الدین شیرازی و قطب‌الدین ذکر شده‌اند که در بین آنها چهار نفر که از جهات مختلف می‌توانستند در ارتباط با این رساله قرار بگیرند، مورد توجه قرار داده شدند که یك‌یك آنان را مورد بررسی قرار خواهیم داد با توجه

به ذکر این نکتهٔ مهم که به هیچ کدام از این چهار شخصیت رساله‌ای عشقی نسبت داده نشده است.

۱ـ قطب‌الدین شیرازی: محمودبن مسعودبن مصلح فارسی کازرونی اشعری شافعی دانشمند معروف و صاحب کتاب با ارزش «درة التاج» از علمای مشهور قرن هشتم.

او اغلب علوم زمان خود را می‌دانسته و دارای ذوق ادبی و قریحهٔ شعری نیز بوده است و آثار فراوانی از او بجا مانده است. و به طوری که توضیح دادیم چون در رساله اشعار شاه نعمه‌الله ولی ـ[۶۸۱]ـ وجود دارد و در منابع و مآخذ موجود تاریخ تولد و فوت او را بین سالهای (۷۳۰ـ۸۴۳) ذکر کرده‌اند و عدم وجود دلیلی محکم مبنی بر افزودن شعر او به رساله توسط کاتب، تعلق رساله به او رد می‌شود. از طرف دیگر سبک و سیاق آثاری کـه از قطب‌الدین محمود شیرازی برجاست تاحدودی متفاوت ازسبك نگارش رساله است.

۲ـ قطب‌الدین شیرازی: محمدحسینی نیریزی ذهبی معروف به «قطب الاقطاب» که ازبزرگان عرفا و مشایخ سلسلهٔ‌ذهبیه است و در سال (۱۱۰۳) درگذشته است.

به طوری که از متن رساله برمی‌آید ـ(۶۵۰ـ۶۵۱)ـ نویسندهٔ رساله قبلاً ابیاتی در این زمینه سروده بوده است که به تشویق دوستان و یارانش ـ(نثری بروفق این اشارات که در ضمن آن ابـیات مدرج است، محرر گردد) ـ بـه نوشتن این رساله تشویق می‌شود. و ما نیز به دنبال قطب‌الدینی بودیم که شعری در این زمینه داشته باشد و آن طوری که از منابع بر می‌آمد تنها قطب‌الدینی که قصیده‌ای عشقیه دارد، همین قطب الدین محمدحسینی ذهبی است که با لقب مولانا نیز نام برده شده است. اما با تـوجه به سال فوت اوـ ۱۱۰۳ـ و تاریخ رساله، انتساب رساله به او نیز رد می‌شود.

۳ـقطب الدین: کوشنکناری محمد، معروف به «قطب المحیی» که نامه‌هایی را که او به اشخاص مختلف در زمان حیات نوشته است باعنوان «مکاتب فارسی عبدالله قطب شیرازی» به چاپ رسیده است، او در سال ۹۰۰ وفات یافته است.

سبك نگارش او تا حدودی مشابه رسـاله است امااین قطب‌الدین شهرت شیرازی ندارد و به «قطب محیی» معروف است و شعری یا رساله‌ای هم در زمینهٔ مسائل عشقی نیز از او ذکر نشده است و لقب مولانا نیز به او داده نشده است. تنها همخوانی این قطب‌الدین با رسالهٔ مورد نظر از نظر زمانی است.

۴ـ قطب الدین: عبدالله‌بن محیی بن محمود انصاری خزرجی سعدی، که مقیم شیراز بوده است و از عرفای بنام اواخر قرن نهم هجری است. از او نیز شعری در این زمینه

بجا نمانده است و رساله‌ای در این زمینه نیز به او انتساب داده نشده است. او به جهت این که مقیم شیراز بوده است شهرت شیرازی داشته است.

با توجه به توضیحاتی که داده شد دقیقاً انتساب رساله میسر نگشت و امید است درآینده با به دست آمدن نسخهٔ دیگری یا اشاره‌ای در تحقیقات آیندگان مولف این رساله که بحق یکی از بزرگان زبان و ادب فارسی بوده است روشن گردد.

شخصیت‌ها

شخصیتهای نام برده شده در رساله و همچنین انتخاب اشعاری ازبرخی ازشعرا، می‌توانست راهی برای رسیدن به مولف رساله باشد که متاسفانه باجستجوهایی که شد راهگشا واقع نگشت.

در متن نسخه از چهار شخصیت نام برده شده است، که با توجه به القابی که توسط مولف رساله به آنهاداده شده است، نشان می دهد که نویسنده توجه خاصی به آنان داشته است و مورد احترام او بوده‌اند.

سه شخصیت عطار، ابن سینا، وشاه نعمة‌الله ولی در تاریخ ادب شناخته شده و معروف هستند اما نام بردن از شخصی به نام «امام صدرالشیعه» و شاهد آوردن شِعر او برای استحکام کلامش، شاید به نوعی گرایش مولف را به مذهب او که از بزرگان حنفی مذهب است نشان دهد.

البته وجود چند صدرالشریعه در کتب رجال نیز جای بحث دارد که ذکر آنها برای روشن شدن مطلب بی مورد نیست.

در کتاب «ریحانه‌الادب» ج۳ بحثی در مورد صدرالشریعه آمده است که ذکر می‌گردد.

«عبیدالله‌بن مسعودبن تاج الشریعه؛ محمودبن صدرالشریعه محبوبی حنفی بخاری ملقب به جمال الدین، معروف به صدرالشریعه یاصدرالشریعه ثانی، فقیه، اصولی خلافی جدلی، محدث ماهر، ادیب نحوی و لغوی متکلم منطقی، از اکابر علمای حنفیه قرن هشتم هجرت واز خانوادهٔعلمیه بود. علوم متداول را از جد خود «تاج الشریعه» واو نیز از پدر خود«صدرالشریعهٔاول»اخذنمود. صدرالشریعه به سال ۷۵۰هجرت دربخارا وفات یافت.

درکشف‌الظنون آمده است: عبیدالله‌بن مسعودمحبوبی حنفی (متوفی ۷۵۰) را

صدرالشریعهٔ ثانی و عبیدالله دیگر را که پدر جد مادری عبیدالله مذکور برهان الشریعه محمود است صدرالشریعهٔ اول گویند. بعضی دیگر گفته‌اند که صدرالشریعه صغیر یا ثانی عبارت از جمال‌الدین عبیدالله‌بن مسعودبن تاج الشریعه محمودبن صدرالشریعه احمدبن جمال الدین عبیدالله محبوبی بخاری (متوفی ۶۳۰) حنفی و ظاهراً این جمله (اگر صحیح و خالی از تحریف باشد) آن که صدرالشریعه، علاوه بر خود عبیدالله لقب جد پدری دویمش محمود و سیمش احمد نیز بوده است».

این دو صدرالشریعه هر دو در علوم شرعیه صاحب‌نظر بوده‌اند و به هیچکدام از آنها شعری یا دیوانی نسبت داده نشده است. گذشته از آن لقب امام نیز هیچکدام ازاین دو صدرالشریعه ندارند.

۲ـ صدرالشریعه برهان الاسلام تاج‌الدین عمربن مسعودبن عبدالعزیز مازه از کبار ائمه ماوراءالنهر و از صدور آل مازه است که رئیس حنفیان بخارا بوده است. او مردی فاضل ودر علوم دینی و ادبی متبحر بوده ودر عهد سلطان قلج طمغاج خان ابراهیم‌بن حسین و پسرش به سر می‌برده است و رباعیاتی در مدح آنان پرداخته است.

۳ـ صدرالشریعه القاضی الامام شمس‌الدین منصوربن محمودالاوزجندی ازفاضلان بزرگ و از شاعران بنام اواخر قرن ششم در ماوراءالنهر بوده و در خدمت خانان ختا به سر می برده وشعر نیکو داشته است که معاصر شمس طبسی نیز بوده است.

ظاهراً «امام صدرالشریعه» که در رساله آمده است می‌باید صدرالشریعه القاضی الامام شمس‌الدین منصور باشد. زیرا گذشته از فاصلهٔ زمانی او تنهاکسی است که لقب «امام» دارد و در ثانی از شاعران بنام بوده است.

ویژگیهای مهم نسخه

کاتب این رساله ازلحاظ رسم‌الخط، اگر چه در همه جا قاعده‌های یکسان به کار نبسته است، اما با توجه به کیفیت نگارش رساله می‌توان مواردی را در آن دسته‌بندی کرد.

البته کاتب نتوانسته است بخوبی از عهدهٔ کتابت رساله به درآید و به عبارتی، صداقت علمی را درکار خود نادیده گرفته است، چرا که مواردی را که خود کاتب در

نگارش نسخه اعمال می‌کرده است در بسیاری از جاها رعایت نکرده است. کلمات را گاه فقط نقاشی کرده و گاه غلط ضبط کرده است و حتی گاه در تعداد ابیات اشعار ذکر شده نیز دخل و تصرف کرده است که با مراجعه به اصل رساله می‌توان آنها را مشاهده کرد.

۱ـ در نقطه‌گذاری حروف منقوط مانند: «ج، چ، خ» و همچنین حروف: «ب، پ، ت» در بسیاری از جاها الزامی را رعایت نکرده است.

۲ـ حروف «گ» و «ك» در همه جا به صورت «ك» ضبط شده است.

۳ـ کاتب بین حروف «سین» و «شین» در بسیاری از جاها تمایزگذاشته است و حرف «سین» را با گذاشتن سه نقطه در زیر آن فرق داده است مانند: پس

۴ـ از گذاشتن مد «~» بر روی برخی از کلمه‌ها خودداری شده است که در بسیاری ازموارد موجب بدخوانی نسخه می‌شود.

۵ـ همزهٔ فعل ربطی «است» در آخر قرینه‌های نثری چه کلمات مختوم به صامت باشند و چه مصوت، به صورت متصل به حرف قبل است.

۶ـ در کلمه‌های مختوم به های بیان حرکت (یا های غیرملفوظ)، هرگاه با نشانهٔ جمع «ها» فارسی جمع بسته شده‌اند، های بیان حرکت حذف شده است، مانند: جامها ← جامه‌ها.

۷ـ کلماتی که به مصوت بلند (آ ـ ا) ختم می‌شوند، در هنگام اضافه شدن به کلمهٔ دیگر، نشانهٔ اضافه به صورت یای کوچك (ء) نوشته می‌شود، مانند: دلهاء دردمند ← دلهای دردمند.

۸ـ یای نکره یا وحدت در کلمات مختوم به های غیرملفوظ به صورت یای کوچك (ء) بر روی های غیرملفوظ به نگارش درمی‌آید. مانند: دوعالم لمعهٔ ازلمعات ← دوعالم لمعه‌ای ازلمعات.

۹ـ در بسیاری موارد، کلماتی که به «ی» ختم می‌شوند، این حرف به کلمهٔ بعد از خود می‌چسبد، مانند: خدایتو ← خدای تو

۱۰ـ یکی از کاربردهای خاص نسخه این است که کلماتی که به یکدیگر اضافه می‌شوند، بجای کسرهٔ اضافهٔ «یایی» به مضاف افزوده می‌شود که شاید نشان دهندهٔ گونهٔ خاص نثر می‌باشد، مانند: فتانی قتالی ← فتان قتالی.

۱۱ـ کاربرد بسیار زیاد «یای دوم شخص مفرد» که فعل ربطی است نیز در آن مستتر است بیشتر در جاهایی است که چندین صفت مختلف را بخواهند به کسی نسبت دهند. مانند: صاحب جمالی، عالی کمالی، شیرین گفتاری، خوش رفتاری.... که گاه

در مواردی تا حدود ۳۰ صفت به این طریق به محبوب نسبت داده می‌شود.
۱۲- تغییرات صوتی کلمات در حد بسیار محدودی در نسخه به چشم می‌خورد، مانند: هژدهم ← هجدهم.
۱۳- جدا نوشتن کلمهٔ «بلکه» یکی دیگر از خصوصیات نسخه است که ما نیز بخاطر تأکید نویسنده بر موضوع به همان صورت جدا باقی گذاشتیم، مانند: بلکه ← بل‌که.
۱۴- یکی از قواعد نگارش که در تمام نسخه مشاهده می‌شود و فقط در چند مورد از اعمال آن عدول شده است، این است که در هنگام آوردن شعر از این علامت (لل) استفاده می‌شود که گاه این علامت تنها و گاه در بالای کلماتی نظیر «شعر»، «نظم» و «بیت» نوشته شده است.
۱۵- در نسخه به جز دو مورد که نوع قالب شعر ذکر شده است. مثلاً: مثنوی یا مخمس می‌گوید، در بقیهٔ موارد قالب شعر ذکر نمی‌شود. مثلاً به جای کاربرد غزل، رباعی یا مثنوی در اکثر موارد تنها از اصطلاح «بیت» استفاده می‌کند، که در این‌گونه موارد به طور کلی مفهوم «شعر» از آن برمی‌آید. اگر چه که در برخی از موارد از کلماتی نظیر «شعر» یا «نظم» بجای «بیت» استفاده می‌شود، که مترادف با آن استعمال شده است.
۱۶- نثر رساله، نثری مسجع و موزون است که کاربرد قرینه‌ها آن را آهنگین کرده و موسیقی خاصی به نثر داده است و در بسیاری از جاها به کار بردن صنعت ترصیع نیز به این موزونیت استحکام بخشیده است.

نویسندهٔ رساله با تسلط و قدرت زیادی که در کاربرد واژگان زبان فارسی داشته است از مترادفات و ترکیبات بسیاری استفاده می‌کند که با توجه به مضمون خاص رساله، زیبایی فراوانی به نثر خود داده است. نثر رساله در ابتدای بابهای دوم و سوم، آنچنان بامضامین عرفانی وفلسفی آمیخته شده است که در عین اشاره به دیدگاههای فلسفی و عرفانی مولف رساله، نثر این قسمتها را نیز متمایز از دیگر جایها کرده است.
۱۷- در هنگام نگارش نسخه تمایزی بین آیات قرآنی و احادیث و حتی گاه بین اشعار و دیگر قسمتهای رساله گذاشته نشده است. تنها در بعضی اشعار بین مصراعهای آن فاصله‌ای وجود دارد.
۱۸- به چندین صفحه از رساله آب رسیده است و کلماتی از آن مغشوش شده، به طوری که خواندن برخی از کلمات بسیار دشوار است. در زیرنویسها این موارد یاد شده است.

۱۹- رساله متنی است شامل نظم و نثر، که به جز سه مورد که نام شاعران این اشعار یاد شده است - امام صدرالشریعه، عطار، شاه نعمةالله ولی - در بقیهٔ جایها نام شاعران ذکر نشده است. تنها در چند جا در مقابل اشعار از اصطلاح «قایل» استفاده شده است که ظاهراً این طور بـه نظر مـی‌رسد که از گویندهٔ رساله بـاشد. اما با مراجعه‌ای که به دیـوانهـای اشعار بسیاری از شعرا شد، مشخص شد که این‌گونه اشعار نیز از آن شاعر دیگری می‌باشد، یعنی اصطلاح «قایل» در معنی عام بکار رفته است برای مثال چند مورد از این گونه اشعار از آن سلمان ساوجی بود. البته این شك بوجود آمد که ممکن است رساله از آن این شعرا باشد که متأسفانه با مراجعات مختلفی که شد به هیچکدام از این شعرا چنین رساله‌ای نسبت داده نشده بود.

۲۰-روش طرح مطالب در این رساله به این صورت است که نویسنده شعری رادر همان زمینه، برای استحکام بخشیدن به کلامش می آورد. وجود این اشعار مرا بر آن داشت تـا دیوانهای حدود سه‌قرن را از شعرای بزرگ برای یافتن اشعار رسـاله جستجو کنـم. و چنانچه شعرشاعری به دست می آمد به واسطهٔ زیاد بودن اشعار چندین مرتبه دیوان ملاحظه می‌شد تا تمام اشعار شاعر که در این رساله به کار رفته است پیدا گردد. اما متاسفانه با تمام جستجوها بیش از یك‌سوم اشعار سراینده‌اش شناخته نشد.

آنچه در مورد اشعار این رساله حائز اهمیت است این است که با مراجعه به دیوانهای چاپ شده، مشاهده می شد که در رسالهٔ ما برای مثال غزلی وجود دارد که چند بیت آن در دیوان چاپی وجود ندارد و نسخه بدلهایی که در تصحیح دیوان به کار رفته نیز این ابیات رانداشته‌اند. این مـوارد بخـصوص در دیوانـهای فخرالدین عراقی، سلمان ساوجی و عطار مشاهده می‌شود. و گاه تفاوتی بین کلمات ضبط شده در دیوانهابا متن رساله وجود دارد که با توجه به معنی و سیاق عبارت متن رساله صحیح‌تر به نظر می‌رسد. و گاه حتی کلماتی ضبط شده‌اند که با توجه به متن نسخه کلاً غلط هستند، نتیجتاًاشعار موجود در این رساله و جُنگهایی نظیر این برای کسانی که درصدد تصحیح دیوان شعری هستند بسیار حائز اهمیت است.

در پایان لازم به تذکر است که چون این رساله تك نسخه بود، در بسیاری از موارد تصمیم بر روی کلماتی که مغشوش یا غلط بوده‌اند و همچنین گذشتن از برخی از تنگناها بسیار مشکل بوده است و مسلماً خالی از خطا و اشتباه نمی‌تواند باشد، که از اربابان فضل انتظار دارم خطاها راگوشزد فرمایند. و این بنده را از افاضات خود بی بهره نگذارند.

تعداد دفعاتی که این رساله رابخاطر زیبایی و جذابیت از ابتدا تا انتها خوانده‌ام فراموش گشته است اما مرتبه‌ای را هم دوست شفیقم آقای برات‌الله اسماعیل‌پور مرا یاری داده‌اند و دستنوشت را با نسخهٔ اصلی مطابقت کرده‌اند.

همچنین حجةالاسلام آقای محمدحسن خزاعی نیز که مرا در اعراب‌گذاری اقوال و احادیث کمك کرده‌اند. و استاد مایل هروی نیز ضمن معرفی نسخه چند صفحهٔ ابتدایی را با من قرائت فرموده‌اند. که ازهمهٔ این عزیزان سپاسگزاری و تشکر می‌شود.

و من‌الله التوفیق
سیّدجلیل ساغروانیان

هذا «عشق نامه» مولانا قطب‌الدین شیرازی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

حمد و ثنا مر حضرت خداوندی را - جل جلاله - که از تاب آفتاب جهانتاب خود پرتوی بر چهره ماهرخان انداخت، و به قلم کرم قدم، نقش زیبای دلبران بر صحیفهٔ وجود پرداخت، و دلهای دردمند مستمند، در بند کمند عشق نیکوان ساخت [۶۴۵] وبنیاد وجود هزار عاشق افتاد(ه) [1] دلداده برانداخت. ازآن که این نور عشق از سحاب عطرات جمادات مقیدهٔ معترف از بحر محیط جمال اعظم است و حسن خوبان دو عالم، لمعه‌ای از لمعات بارقات اشعهٔ حسن قدم است. نظم:

اگردرصورت‌خوبان نشانی‌نیست درحسنت
چرامجنون همی میرددوچشم‌شوخ‌لیلی را
ار نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیا
مغان هرگزنکردندی پرستش لات وعزی را [2]

و درود بی منتها به روح مطهر و قالب معطر رئیس عشاق و آن قدوهٔ ارباب اشواق، وآن شاه ممالك عشقْ بازی، و آن سلطان جهان محبت حقیقی و مجازی، خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ‌موجودات و قافله سالار مکنونات، شاه هر دو سرا، محمد عربی - علیه افضل الصلوات واکمل التحیات - که درطریق عشق نشانه بود، و در عالم شوق یگانه. بیت:

۱- به قرینه کاربردی دیگردرمتن اصلی [-۶۷۱]، افزوده شد.

۲- کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۵۱، بیت اول درکلیات شاعرضبط نشده است.

بنـــا میزد زهـــی ســـر خـــیل درگـاه
زهـی خلـــوت نشیـــن «لـــی مـــع الله» [3]
زهـــی چابـک ســـوار مـــرکب عشـق
تراخواننـــدصـــاحب مـــذهب عـــشق
کمـان عـــاشـــقی بـــر بازوی تـــست
بـــه بـــالای تـو آمـــد این قـــبا چـــست
نـصـــیب عـــالـــم ازگـــنـــج تـــو دادند
به نامـــت نـــامـهٔ هـــســتی گـــشادنـــد
چو گمراهـــم دلـــیـــل راه مـــــن [4] بـــاش
گنه‌کـــارم شـــفـــاعت خـــواه مـــن بـــاش

و بر آل و اصحاب او که بلبلان بستان محبت [5] بودند و عندلیبان گلستان مودت - الی یوم التناد [6] واصل و متواصل باد.

امابعد، این رساله ایست عشقیه، عجاله ایست شوقیه برمقدمه ای وسه باب وخاتمه -وبالله‌التوفیق وبیه ازمّه التحقیق.

المقدمه فی سبب [7] التالیف

غریق تیّار بحّار زخّار موّاج اشواق و حریق شعله‌های نیران هجران و فراق یعنی: آن مستعد مدرسهٔ عشق که مجنون عامری در بلوغ کمال نظرش طفلیست، و فرهاد کوه‌کن بر مائدهٔ دقایق عزش طفلیست. نی‌نی غلطم بل، این خاک‌ریزهٔ اقدام عاشقان و کمینهٔ خاشاک

۳- احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۳۹؛ کشف الحقایق، نسفی، ص ۳۲۳ (←تعلیقات).
۴- درمتن اصلی: «ما»، با توجه به ردیف وقافیهٔ مصرع بعد تصحیح شد.
۵- درمتن اصلی: «محنت»، با توجه به قرینه بعد تصحیح شد.
۶- یوم التناد: کنایه از روز قیامت (تناد: ندا دادن یکدیگر را)، ماخوذ از آیهٔ ۳۴، سورة‌المومن: «و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد».
۷- درمتن اصلی: «بلب»، ازنظرمضمون ظاهراً «سبب» یا «علت» درست تراست.

راه مشتاقان که در آتش عشق بسوخت، و در هوای دوست صد غم اندوخت و آب حسرت از دیده بریخت وخاك ره به خون چشم برآمیخت [۶۴۶] - اذاقه الله زلال الوصال وسقاه جمیامحبا. [۸]

چنین گوید که: قدمهای این سرگشتهٔعالم بلاوگم گشتهٔجهان ابتلا، دراطواروا کواراخباروا شرار و بحار زخّار انوار و اسرار بسیار گشت و در هر منزلی عجایب بسیار و غرایب بی‌شمار دید. لیك هیچ منزلی روح‌افزای‌تر و هیچ مقامی دلگشای‌تر از مقام مودّت و شوق ندیده و فاضلترین گلستان قدس وخرّم‌ترین بستان دلستان [۹] انس جز گلشن محبت و عشق نیافت. بیت:

سفرکردم به هرجایی رسیدم
چو شهر(عشق) [۱۰] من شهری ندیدم
ندانستم [۱۱] به اول قدر آن شهر
به [۱۲] نادانی بسی غربت کشیدم
به غیر از عشق آواز دهل بود
هر آوازی که در عالم شنیدم

از آنکه روشن است:

نوباوهٔ گلشن جوانی عشق است
سرمایهٔ عمر [۱۳] جاودانی عشق است
چون خضر اگر می‌طلبی آب حیات [۱۴]
سرچشمه آب زندگانی عشق است

۸- کذادرمتن اصلی.
۹- این کلمه را«دبستان»نیزمی توان خواند.
۱۰- باتوجه به کلیات شمس،فروزانفر؛ج۳، ص۲۴۲ افزوده شد.
۱۱- باتوجه به کلیات شمس،فروزانفر؛ج۳، ص۲۴۲ تصحیح شد.
۱۲- مأخذ بالا.
۱۳- در متن اصلی: «عشق»، با توجه به مرصادالعباد رازی،ریاحی، ص۱۲، تصحیح شد.
۱۴- در مرصاد العباد رازی، ریاحی، ص۱۲، به صورت: «اگرآب زندگانی خواهی»آمده است.

مدتی مدید و عهدی بعید در شهر عشق مجاز مقیم شدم و با غصه و درد همدم و ندیم گشتم.
به حکم آن که گفته‌اند، بیت:

گـــــر عشـــق حـقیقــی‌ای نباشـــد
فـارغ مـــشو از مـــجاز بـــازی

چون روزگاری برآمد صاحب جمال ازلی -جل جلاله وعمّ نواله -که حسن خوبان بنی آدم، بل که جمال با کمال نازنینان عالم، لمعه ای از لمعات نور جمال اوست وقطره ای از قطرات بحار کمال افضال اوست، سلسلهٔ ارادتم را سوی جناب جنت مآب خود کشید، مالیخولیایی در سر افتاد که زود باشد که این در بر من گشاده گردد. یك قدم درین تمنا برون شهر مجاز نهادم [۱۵] وروزی چند با دل شیدا از نوع دیگر سودا پختم وخاك این جناب را به جاروب مژگان می رفتم و: در این حدیث را رفتم وگفتم که مها در بگشا [۱۶]

که مرا در غم عشق تو خرابست وجور [۱۷]
خـوش بخـــندید و مــــرا گــفت کــه ای دیوانه
چـو تویـی را بـــه چنـین وقت بــگو در کـــه گشود
صـــدهـزاران چـون تو در روزوشبان در غـــم مـــن
در قـیـامـــند و قعـودنـد و رکـوعـــند و سجود
ایـــن خرابــات مغـانـســــت و درو زنـده‌دلان [۱۸]
شـاهـــد وشمـــع وشـراب وغـزل و رود و سرود
این نـه مـسجـد کـه بهــر لحظه درش بـگشایـــند
تا تـو درآیـی واندر صـف وپـیـــش آیـــی زود

۱۵- در متن اصلی: «نهادیم»،با توجه به افعال قرینهٔ آن تصحیح شد.

۱۶- کذا در متن اصلی: ظاهراً«در این حدیث را سفتم»،با توجه به معنی صحیح تر به نظر می رسد.

۱۷- مصرع اول این غزل ظاهراًنیامده است ویا این که کاتب آنرا در درون عبارت قبلش ادغام کرده است.در کلیات عراقی ، نفیسی و ص ۱۹۶،این غزل به صورت دیگری ضبط شده است (تعلیقات).

۱۸- در متن اصلی: «زنده دلانند».

در اثنای این محنت وبلا بودم که صدمات سطوات مهر جلال حضرت کبیر متعال در رسید به حکم «یفعل مایشاء» [۱۹] (۶۴۷) و«یحکم مایرید» [۲۰] دست رد بر پیشانی طلب من مسکین زد وباز به شهرستان مجازم بر. دیـوانه‌وار در بازار مجاز به هزار سوزوگداز و دردونیاز می‌گشتم. ناگاه خبری از دلبر لطیف منظری، ماه پیکر میمون اختری، چون شهد وشکری، گلرخ انوری، سروقد چون قمری، بل خورشید منوری، به گوش هوشم رسید. بر قضیه آن که شعر:

والاذن تعشق قبل العین احیانا [۲۱]

دلم نعره زنان، جویان وپویان آن ماه تابان وسروخرامان شد وگفت. نظم:

آوازهٔ حـــســنـــــت ز جـهان مــــی‌شـــنوم
شرح غـمـــــت از پیـر وجوان (مـــی) [۲۲] شـنـوم
آن بـخـــــت نـدارم که بــــه بینـــم رویـت
بـــــاری نـــامـــت ز ایـــــن‌وآن مـــی‌شنوم

به آرزوی طالع میمون وبخت همایون، مرا به سرگنج شرف لقای آن صنم مهوش بنده نواز دمساز سرافراز جان گداز پرناز، باز رسانید. مرغ روح مجروحم به گرد سرادق جمالش وتتق سرافراز کمالش به صد نیاز وگداز واندیشه واحتراز پرواز می‌کرد. [۲۳] وچون به عین عنایت ازلی وفیض تمام وتحقیقی علی الدوّام نظر کرد، دید، صاحب جمالی، عالی کمالی، عیاری دلبری، دلداری سیمین عذاری، [۲۴] غداری گل رخساری، شیرین گفتاری، خوش رفتاری، ماه دیداری، نور دیده ای، سر در سینه ای، قرة العینی، ماه پیکری، بدر منیری، روشن ضمیری،

۱۹- سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۴۰؛ وسورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۸.

۲۰- سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱.

۲۱- در متن اصلی: «والاذن العیق احیانا»، با توجه به کلیات عراقی ،نفیسی، ص ۳۹۷، تصحیح شد. (تعلیقات).

۲۲- با توجه به کلیات عراقی ،نفیسی، ص ۳۱۹، افزوده شد.

۲۳- در متن اصلی: «می گردد»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۲۴- در متن اصلی: کلمه ای مغشوش وجود دارد وظاهراً «خطا» خوانده می شود.

جمشید جبهتی، خورشید طلعتی، مه رخساری، زهره دیداری، ناوك مژه‌ای، کمان ابروی، بادام چشمی، پسته دهنی، عقیق لبانی، دُر دندانی، مور میانی، بمعنی سلاله‌ای، بصورت چو لاله.

ازین مه پاره‌ای عابد فریبی
ملائک صورتی، طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد
وجود پارسا[یا] [۲۵] نرا شکیبی

که لمعات انوار لطایف قدم الهی وبارقات اسرار اشعهٔ صنایع حکم پادشاهی، از غرّهٔ همایون غرّا واز صفحهٔ وجه مشعشع میمون مطرای اومی تافت. پیش قد الف مثالش که در میان جانست یا همچون جان وروانست، سروسهی چوب ناتراشیده، ودر جنب خورشید روی جهان آرای دلگشای روح افزایش، ماه تابان، سرگشته و رو خراشیده. سواد زلف معنبر مشکبارش خاك خواری در دل شب تاری کرده، وبیاض سیم عذایر زانوارش صد طعنهٔ کاری بر چهرهٔ کواکب نهاده.

(۶۴۸) زدهٔ لعل سیراب آبدارش رشك عقیق یمن گشته، و جواهر جواهر عقد دندانش قیمت از درّ عدن شکسته. از نسیم سنبل زلفش، مشك خطا خجل گشته، و از عکس گلشن رخسارش در اطراف، گلزار لاله، زار شده. نظم:

ای ز عکس روی تو گلزار، زار اندر چمن
وز لب لعلت خجل گشته عقیق اندر یمن
از خمار چشم مستت جان اهل (دل) [۲۶] خراب
بی قرار از بوی زلفت مشك ناب اندر ختن

غمزهٔ اعوجاج کمان ابروانش، آتش در استقامت مستقیمان صومعه‌های ملأ اعلی زده و ترك چشم مست می پرستش راه هزار عاقل دانا ومبصر بینا زده:

۲۵- با توجه به شرح گلستان سعدی؛ خزائلی ،ص ۳۳۴،افزوده شد.
۲۶- وزن ناقص است حدسی افزوده شد.

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این
الوداع ای زهد [27] و تقوی، الفراق ای عقل و دین

* * * *

ترکیست چشم تو که ره عقل ودین زند [28]
تیر از گشاد غمزهٔ سحر آفرین زند
خورشید عکس تست که هر روز بامداد
بر طاق زرنگار سپهر برین زند
گل پیرهن زرشک جمالت قبا کنند
لاله زغیرت تو، کله بر زمین زند
ای دلبری که خیل خیال تو هر دمی
راه هزار زاهد خلوت نشین زند

فی الجمله دیده به رمد دیده ام رخی دید، منوّر وجانانی مصوّر، جمالی پرکمال وصورتی به صد دلال، وسروی در حدّاعتدال، که در غمزهٔجان گذازش هزار تعبیه وبوالعجبی ، ودر کرشمهٔدلنواز سازگارش حیران هزار هزار عجمی وعربی ، روان از مصحف جمالش آیّ«صبغة الله» [29] بخواند وجان در ورق روی نگارنیش حدیث «کل جمیل من جمال اللّه» [30] مشاهده کرد. بیت:

چشم کوته‌نظران بر ورق روی نگارین [31]
خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را

آتش عشق در جان مستمندان شعله ها زد ونیران شوق از کانون دل مشعلها بر آورد. نظم:

۲۷- در متن اصلی: «زاهد»،با توجه به دیوان کمال خجندی،شیدفر،ص ۸۰۳،تصحیح شد.
۲۸- در دیوان کمال خجندی،شیدفر،ص ۳۳۴،این شعر به صورت دیگر آمده است (تعلیقات).
۲۹- سورهٔبقره(۲)آیهٔ۱۳۸،اصل آیه به صورت: «صبغة اللّه ومن أحسن من اللّه صبغة» می‌باشد.
۳۰- در معجم احادیث نبوی، ج۱، ص۳۷۳، به صورت: «ان الله جمیل ویحب الجمال»آمده است.
۳۱- در کلیات سعدی، فروغی، ص۵۳۵؛ «صورت خوبان» ضبط شده است.

آتش سودای تو عالم جان درگرفت
سوز دل عاشقان کون و(مکان) [۳۲] درگرفت
تا که برانداختی پردهٔ اخفا ز روی
دل متحیر بماند، عقل فغان درگرفت
بر سرکوی تو عشق، آتش دل برفروخت
شمع دل عاشقان جمله از آن درگرفت

فیلسوف عقل درّاك که مهندس عالم تمیز وادراك است، در نظر فکرت، شوخ شنگی، فتانی قتالی، پرجفایی بی وفایی را که -در اوقات گذشته با اوتعلقی داشت -(۶۴۹) در تصوّر آورد. عشق از ماورای حجاب آواز داد که، نظم:

عقل کجا پی برد شیوهٔسودای عشق
باز نیابی به عقل سرّمعمای [۳۳] عشق
عقل که چون قطره‌ایست مانده ز دریا جدا
چند کند قطره‌ای فهم ز دریای عشق

یعنی هیهات هیهات ای عقل مختصر شناس چه جای این سخنست، پیش خورشید انور، ذکر ماهتاب، بی ادبیست. ونزد قند بازار پرشکر حدیث شیرینی، بوالعجبی است. در مقابلهٔحسن یوسف مصر مسعودی، وصف ایاز عالم موانست محمودی بی معنی است. ودر برابر برهان باهر موسوی ومعجز قاهر مصطفوی، تلبیس فرعون وبیهودهٔبولهب بی فرّوعون مجرد دعویست.

عقل گفت که: آن زبدهٔارباب جفا، گیسوی عنبربار وکاکل مشکبار دارد واین خلاصهٔاصحاب صفایی با وفا که صاحب جمال دلگشاست، بی آن دام دلهاست وبی آن جمان حجاب عالیه ساست.

عشق گفت: جانان که جان جانان ماست، جذبات جمال جهان آرای طرب افزاری اوچنان پرکمال است، که دلهای عالمیان وجانهای جهانیان را مقیم خاك آستان چون بستان خود می سازد، اورا چه حاجت به دامست. سلطان اقالیم وجود که اشراقات خرشید جمشید

۳۲- با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۷۱، افزوده شد. (تعلیقات).
۳۳- در متن اصلی: «معانی»، با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۳۳۷، تصحیح شد.

جمال با کمال اوکه مطرح انوار اشعهٔالطاف ذوالجلال کبیر متعال است چنان نور می‌پاشد که، از شدت نورانیّت اوخطف ابصار اغیار وحجب انظار -ذوالنهی والافکار -خاصهٔاوگشته است، اورا چه احتیاج به نقاب وحجابست. ای عقل علیل وای صاحب نظر کلیل، اگر با خبری وصاحب نظری، پروانه وار گرد شمع جمال این نگار گلعذار ودلبر دلربای دلدار می گرد. وچون بلبل حزین در بوستان عشق آن گلستان لطافت، ندایی از دل خراب وجگر کباب بر آر.

عقل گفت که: «سمعاًوطاعة» [۳۴] و روان از جان ودل بیتی چند در وصف کمال آن صاحب جمال که مظهر الطاف حضرت ذوالجلالست انشا کرد. وآن ابیات را به ذکر شاه ممالك مهتری وسلطان اقالیم دلبری موشّح ساخت. وبر قاعدهٔموشّح شرح پرداخت. بعضی از اخوان (۶۵۰) صفا وخلّان وفا التماس کردند که نثری بر وفق این اشارات که در ضمن آن ابیات مدرج است، محرر گردد.

این شکستهٔفقیر، بابی در آن معنی به زبان قلم سرگشته ادا کرد، ودوباب دیگر از برای معنی، به زبان قلم سرگشته الی از برای تتمیم فایده وتکمیل قاعده به آن ضَم ساخت. یکی باب در بیان عشق وآداب عاشق ومعشوق، وباب دیگر در شرح بعضی از منازل عشق ومقامات شوق پرداخت، وختم ابواب بر خاتمه ساخت -وهوالمستعان وعلیه التکلان وباللهالتوفیق.

الباب الاول

بدان ای سالك طرایق شهرستان عشق ومحبت وسایر مناهج عوالم شوق ومودّت که چون مبدع کاینات، موجد [۳۵] مکوّنات خواست که آتش در جانهای مشتی خاکساران سرباز وجماعتی هواپرستان بی آب روی جان گداز در زند، از حریم حرم غیب کبریایی ریا واز خلوت سرای بی عیب حضرت علیا که اوٰرا عالم روحانی وجهان نورانی گویند، به این

۳۴- معجم احادیث نبوی، ج۲، ص۵۴۱.

۳۵- در متن اصلی: «موجل»، با توجه به معنی تصحیح شد.

ممالك جسمانی واقالیم هیولانی نگاری فرستاد که، مثنوی:

رخش رشك بتان آذر آمد
لبش آشوب شهد وشکّر آمد
دم عیسی، نهان اندر دهانش
کف موسیست روی دلستانش
زمین بوس درش خوبان لقمان
شکرخوار لبش حوران عینان [۳۶]
روانبخش دل هر ناتوانی
بت دلدار ویار مهربانی
درین عهد آنکه او بت می تراشد
چنا[ن] [۳۷] دانم کزو آگه نباشد
دل هربی دلی در یاد او باد
سری هر سروری در کار او باد
مسلّم بادش اقلیم نکویی
مبادا جز ثنایش هر چه جویی

و بعده، پادشاه ابد و ازل، از خزانه‌های الطاف - لم یزل - خلعت انوار صفات اکرام درو پوشانید وکسوت - انا مقوت ملك علام [۳۸] - در برش انداخت وتاج افتخار سلطانی معشوقی بر تارك مبارکش گذاشت، وقبای شاهی بی تناهی [۳۹] - یحبونی - بر قامت با استقامتش انداخت. وکمر مرصع به جواهر حقایق دلبر(ی) [۴۰] وزیبایی وموشّح به درر ولالی وفاق ودلربایی به میان نازکش بست، وبر سریر سلطنت -کل جمیل من جمال اللّه -(۶۵۱)

۳۶- در متن اصلی: «عینی»، با توجه به قافیه تصحیح شد.

۳۷- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

۳۸- کذا در متن اصلی،

۳۹- در متن اصلی: «تباهی»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۴۰- در متن اصلی: «دلبر»، با توجه به قرینه افزوده شد.

ودر تخت بخت «لَوْن کُلّ صَبْغَ مِنْ صِبْغَةَ اللّه» [۴۱] جای دارد. ممالك لطف روحانی واقالیم حسن جسمانی به این یوسف کنعانی وعزیز مصر عالی جانی سپرد وانوار صباحت ولطافت واسرار ملاحت وظرافت، در صفحهٔ محیاء کمالش ودیعت نهاد.

حاصل الامر، آن دلبر دلنواز دمساز بعد از تحلّی به حلیهٔ این جمال غریب، تزیین به زینت این کمال عجیب، از ورای حجب سرادقات و-دون الغیب استار-ومن الاستار به عاشقان جان گداز ومشتاقان با سوز نیاز روی نمود. بیت:

بنمود رخ که صورت لطف خدا نگر
نقشی ز کارخانهٔ نقّاش ما نگر
در روی و قامتم به تأمل نگاه کن
مه در نقاب و(سرو) [۴۲] روان در قبا نگر
مشك خطا به طرهٔ ما نسبت ار کنی
گوید صبا به طعنه که فکر خطا نگر

سلطان عشق (به) [۴۳] زبان جان، بی توسط مقال می گفت، شعر:

گل نسخهٔ جمال ز رویت گرفته است
سنبل سواد عطر ز مویت گرفته است
از نکته‌های هجر مبین نسخهٔ سقیم
نرگس ز چشم عربده جویت گرفته است
باد صبا که دامن گل پر عبیر ازوست
عطری [۴۴] ز زلف غالیه بویت گرفته است
از گل لطیف تر نشنیدم صورتی
او [۴۵] نازکی ز روی نکویت گرفته است

۴۱- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۳۸، ناظر بر آیهٔ «صبغه الله ومن احسن من الله صبغه» می باشد.

۴۲- با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۶۳، افزوده شد.

۴۳- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

۴۴- در کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۴۴: «مویی» به کار رفته است.

۴۵- در کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۴۴: «وآن» به کار رفته است.

باد بهار کرد ز تو عطر سایی
گویی غبار(ی) [46] از سر کویت گرفته است

چون طوالع انوار کمال از مطالع اسرار آن صاحب جمال، طالع باشد. وشوارق لمعات حسن زیبایی از مشارق بارقات صباحت آن منشا دلبری ودلربایی لامع گشت.

عقل که مکحل به کمل عشق وعرفان وموید به تایید نور وجد وجدان بود به حکم آن که: - ز درویشان چه آید جز دعایی (و) [47] سلامی -، از جان وضمیر دل چنان که لایق دعاست به سلامت از غیبت ونقصان آن سلطان خوبان وشاه دلبران به این عبارت ادا کرد. شعری:

سلامی چون نسیم نوبهاران
بر آن سلطان وشاه گلعذاران

و بعده، به تفحص کامل وتامل شامل ادراك کرد که معشوق در عالم دلبری ودلداری ودر جهان خوب‌رویی و گل‌عذاری، فتنه عشاقست (۶۵۲) ودر بساط خضرای ظرافت، ودر بسیط دلگشای صباحت ولطافت، یگانهٔ آفاقست. ودر پیش رخ انور وچهرهٔ منورش شهسوار مرکب عشق پیاده ایست ونزد جمال دلگشایش و محیاء با کمال جان‌افزایش دل مجروح، جان بباد داده ایست بی توقف گفته که، بیت:

یگانه در بساط حسن والطاف
پیاده از رخانش شهسواران

در این حال بیچاره صعوهٔ‌دل مسکین پرنیاز در چنگ شاهباز بلند پرواز پرناز گرفتار شد، دل مسکین روآن از میان جان حزین می گفت، بیت:

دریغا اندر افتادم به دامت
ندیده روی تو گشتم غلامت
غم کار(م) [48] بخور کز کار ماندم
بسی دریای خون از دیده راندم

۴۶- با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۴۴، افزوده شد.

۴۷- با توجه به مضمون افزوده شد.

۴۸- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

نگارا با تو خواهم آشنایی
که باشد ز آشنایی روشنایی

* * *

مرا عشق تو برد از ننگ و از نام [۴۹]
فتادم در غمت ناچار و ناکام
سخن تا چند گویم پیچ(در) [۵۰] پیچ
ترا من دوست می دارم دگر هیچ

به حق آفتاب جمالت و به حرمت ابروی چون هلالت، وبه حق چشم مست فتان قتالت که من بیچارهٔ آواره‌ای را که نشانهٔ تیر بلایم گرفتار دام پرعنایم، ابتدا در آتش عشقت سوختنم، وصد هزار شعلهٔ از سینهٔ غم آمده برافروختم. عوض مرض شوق، جوهر قالبم بگداخت؛ولشگر جرّار چون زهر خوان [۵۱] خوار عشق؟ بر شهرستان وجودم تاخت، وبنیاد ترکیب وجود من برانداخت. بیت:

مسکین تن رنجور من از پای در آمد
جانم زغمت عاقبت کار سر [۵۲] آمد

وقت آنست که چون مسیحا، ای رعنای دلربا، وای دلدار دلگشا، این بیچاره را که مبتلا و گرفتار صد عنا وبلاست، به زلال سلسال مالامال ماءالحیوة زنده گردانی. دل هنوز در تقریر این سخن بود که چشم ترک مست کمان دار می پرست معشوق خوش لقا ومحبوب با صفا، از سر تعزّز وتمنع وعنا، واز غایت دلال وتحیر واستغنا، نصال آبدار تیز خون ریز فتنه انگیز نظرات محبوبانه، وسهام آتش فعل جهان سوز جگر روز ملاحظات معشوقانه، بر دل ریش بی خویش سینهٔ‌خراب جگر کباب، فروریخت. وبعد از آن (۶۵۳) جان، روان از نظر

۴۹- در متن اصلی: «آرام»،با توجه به قرینهٔ آن «ننگ» تصحیح شد.

۵۰- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

۵۱- کلمهٔ«خوان خوار»به «خون خوار» تصحیح نشدهٔ است .چون در این متن چندین مورد کاربرد دارد به همان صورت اصلی باقی گذاشتیم.

۵۲- در متن اصلی: «در»با توجه به قافیهٔ شعر تصحیح شد. این بیت در دیوان کمال خجندی،شیدفر،ص ۳۰۹،به صورت دیگری به کار رفته است (تعلیقات)

عاشق غایب گشت. عاشق مسکین درین حال می گفت، نظم:

دلـــم از چـشـــم کـــافـرکیـــش مستـــش
شـــده قـــربـــان زچـــشـم تـیربـــاران

وحاصل آن که معلوم عاشقان باد:

آتـــشی در دل ریـــش مـــن درویـــش زدند
و ز ســـر شکم [۵۳] نمکی بـــر جگـر ریش زدنـد
مرهمی می‌طلبیـدیم کـه بـر ریش نـهیـم
مـرهـم ریـش ندادند ولـــی نـیـش زدنـد

چون عاشق حیران ومبتلای سرگردان، در آتش هجران ونیران حرمان، سوختن گرفت. ودر کورهٔفراق وبوتهٔاشتیاق گداختن گرفت. آب حسرت از دیدهٔزمد دیده چون قطرات اقطار به عدد اوراق اشجار برنهاد آن نگار گلعذار چون ابر بهار «اطراف اللیل وآناء النهار» [۵۴] در هوای خاك کوی دلدار ریختن گرفت. عاشق به زبان حال گفت، نظم:

مـــرا انـــدر هـــوای خـــاك کـــویش
شدســـت آب دو چشـــم همچـو بـاران

فی الحال فقیه رسمی خشك مغز که از ذوق مذاق عشاق مشتاق با احتراق، خبری نداشت می گفت که: اشکم [۵۵] بی مسماست واگر مسمایی دارد اما نامشروع و نارواست. دل شکسته از میان جان خسته بگفت که:

گـر فـقیـه از عـشق منـعت می‌کند مشنـو کـه او
سالـها تحصیـل کـرد و همچـنـان بی‌حاصلست [۵۶]

زاهد پاکیزه روزگار به طریق موعظت وتذکار می گفت: وخردمند دانا ومتبصر دلها

۵۳- در متن اصلی: «سرشك» با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۳۳، تصحیح شد.

۵۴- مأخوذ از قرآن با تصرف در آن. اصل آن در سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ۱۳۰: «و من آناء اللیل فسبح و اطراف النهار» است.

۵۵- در متن اصلی به صورت: «واسمم» نیز می توان خواند.

۵۶- دیوان اوحدی مراغه‌ای، سعادت، ص ۵۹.

باید که دل خورد [۵۷] و مجموع خود را پریشان نسازد وزمان ارادت خود را به لشگر پرغوغای عشق نسپارد. عاشق بی ذریعهٔلسان، از صمیم جان روان می گفت:

نصیحت می کند هر دم مرا زاهد به مستوری
برو زاهد تو حالم را نمی دانی و معذوری
خیل چشم مستش را اگر در خواب (خوش) [۵۸] بینی
چوشب ناید که برداری سر از مستی و مخموری [۵۹]

یعنی: ای [۶۰] مغرور، شعر:

دعوی زهد تو آن روز مسلم دارم
که روی بر سر آن کوچه و هشیار آیی
چشم مستش به کرشمه اگرت بنوازد
از غرور و ورع زهد تو بیزار آیی [۶۱]

عامهٔ مردم از برای دفع هلاکت عشق می گفتند که: ای خردمند خود را در رنج وعنا ومحنت وبلامدار، از آن که در عالم لطافت، خوبان بسیارند ودر جهان صباحت وملاحت نازنینان(۶۵۴) زهره دیدار بی شمارند. از دل غمگین، عاشق مسکین می گفت، بیت:

حرامم باد اگر در خلد بی روش
بیندازم نظر بر روی خوبان

از آنکه، نظم:

هجران تو ای دوست نه آن هجرانست
کو را به وصال دیگری درمانست

مرا که ضیای خورشید انور و تاب یاقوت آبدار احمر باید، مجرد عکس قمر اصفر چه فایده

۵۷- در متن اصلی: «خورم» با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.

۵۸- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۴۱۲، افزوده شد.

۵۹- این مصرع در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۴۱۲، به صورت: «عجب دارم که پردازی سر از مستی ز مخموری» ضبط است.

۶۰- در متن اصلی: «این»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۶۱- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۴۴، این بیت ضبط نشده است.

دهد. چه کسی را تریاق وصال دلدار در کارست، شربت ناخوشگوار صحبت اغیار چه مفید افتد. نظم:

مـــرا لبان تـو بایـد شکـــر چـــه سـود کـــنـد
مـرا مـیان تـو بایـد کـمر چـــه ســود کـند [۶۲]

یعنی که، نظم:

بهـشت بــا تو خـوش است ای نگــــار روحــــانی
مـرا وصال تــو بایـد چــــه جــــای حور و قصور

فی‌الجمله، روزی چند در کـورهٔ اشتیاق و بـوتهٔ احتراق فراق به سر بـرد. دل در غایت شکستگی و جـان بنهایت خستگی رسید. روزها [۶۳] به زاری و نیاز و شبها به ناله و آه جان‌گداز به سر می‌برد، و می‌گفت:

مـــن انـــدر عشـــق آن مـــه روی زیـبا
شـــدم دلـخســـــــته و نــــا و زاری (؟)

از آن که شیوهٔ طلب در زمرهٔ واجبات بود، و نقطهٔ وصول در دایرهٔ ممتنعات، و لقای محبان دلگشای آن صنم، در حیّز امکان نی. بیت:

ای از تـــو مـــــرا روی بـریــدن مشـکـــــل
وز تـــــو بــــــه مـراد دل رسیـــدن مــــشکـــل

اگر چه مقرر شد که وصل پادشاه به گدا نرسد و خفاش ضعیف، ضیای شمس سما نبیند، لکن - لاٰ عَیب فِی التَمّنی - بیت:

مــــن بـیـچاره کـــجا وصـــــل تو یـابم لیکـن
مـی‌دهـم جـان بـه تمـنـای تـــو تــا جـان دارم

ای نگار سیمین عذار، و ای نازنـین گل رخسار، عشق تو نه کار اختیاریست، بل قضای آسمانی و امر اضطراریست:

۶۲- در دیوان سنایی، مدرس رضوی، ص ۸۶۱، شعر به صورت زیر است:

«مرا لبــان تــو بـــایـد شـــکر چـــه سود کنـــد
بـــه جای مـهـر تـــو، مهــر دگر چــه سود کنـد»

۶۳- در متن اصلی: «روزه‌ها»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.

مرا این دوستی با تو قضای آسمانی بود
قضای آسمانی را دگر کردن توان؟ نتوان [۶۴]

یعنی، مثنوی:

مرا در دامت افکندست تقدیر
اگر چه نیستم لایق، چه تدبیر
که باشم؟ تا حدیث عشق گویم
کیم؟ تا در ره عشق تو پویم
تو آن مرغی که از تو مشك ریزد
من آن گردم که از کوی تو خیزد
تویی فتنه، بتان بربری را
تویی آشوب، گلبرگ طری را
من مسکین چو خاك افتاده پیشت
به صد خواری سری بنهاده پیشت
سر کوی تو جانا جای من نیست [۶۵۵]
بیابان غمت بر پای من نیست
تو هم دانی که از من هیچ ناید
مگر لطف توام راهی نماید

ای جان شیرین من، و ای جانان نازنین من، و ای قبلهٔ دلها، ای کعبهٔ جانها، و ای مایهٔ حسن و ظرافت، و ای منشأ لطف و ملاحت، من مسکین بی قرین و حزین بی تسکین، عاشق روی توام و چون سگان، معتکف کوی توام، رخ زیبا را یکبار دیگر به من خسته نمای. مخمس:

دلبرا، دست [گیرا] [۶۵] و بیش مپای
زنگ غم از دل حزین بزدای
بُرقع از طلعت خود بگشای
آفتابی ز روی خود بنمای

۶۴- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۵۶ (← تعلیقات).

۶۵- با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۳۵۶ افزوده شد.

تا چو سایه [۶۶] رخ آورم به زوال

ای شفای مرض عاشقان، و ای دوای درد مشتاقان، و ای صفای سینهٔ محبان، و ای لاله و ریحان بواطن دردمندان. بیت:

ایـــا مـــحـــراب چشـــم نقـــش بنـدان (؟)
دوا بـــخـــــــــــش درون دردمـنـــــدان
بـــــت سیمین بـر ســـنـگـیـن دل [مــن] [۶۷]
بـه تـــو گـمـــره شـــده مسکـــین دل مـن
جـــگـــر در تـــاب و دل در مـــوج خـونـســـت
اگـر رحـمـی [کـــنی] [۶۸] وقتـــش کـنـونست

یعنی از شداید اشتیاق، و حرارت ناخوشی شراب فراق، عقلم مجنون شد، و دلم پر خون گشت و طربم تعب آمد، و جان خسته ام به لب آمد. شعر:

رمـقـــی بـــیـــش نـمـاندست ز بیـمار غـــمـت
قـــدمی رنـجــه کـــن ای دوست کـه در می‌گذرد

دل بیقرار من از مرض عشقت سقیم گشت، و بر آستانت در میان خاك و خون مقیم شد. بیت:

دل پــــــر خـــون ایـــن مجروح مـــسکین
فتـــاده بـــــر درش چـــــون بـــیـقـراران

دریغا که عاشق مسکین سر [۶۹] کوی تو دارد و ترا خبر نی، و جان خستهٔ او کشتهٔ شمشیر غمت شد و ترا نظر نی، و وجود مدهوش بر راه تو خاك گشت و ترا بر و گذر نی. آری، بیت:

نـــی ز احوال دل بـــــی خبرانت خـبـریـســت
نی بـه سـر وقـــت جـگـر سوخـتــگانت گذریـســت

۶۶- در متن اصلی: «به رخ».

۶۷- با توجه به ردیف و قافیهٔ شعر افزوده شد.

۶۸- با توجه به کمبود وزن حدسی افزوده شد.

۶۹- در متن اصلی: «در»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

گفته باد سحر با تو بگوید سخنم
این سخن پیش کسی گو که شبش را سحریست [70]

یعنی، شعر:

شبم تاریم و امید سحر نیست
مرا جز لطف امید دیگر نیست
مرا در هجر تو، ای راحت جان
غذای دل به جز خون جگر نیست
ترا ای نور چشم اهل بینش
چرا بر حال مسکینان نظر نیست
چرا ای مونس دلهای رنجور
به بالین غریبانت گذر نیست [۶۵۶]
چرا ای آرزوی دردمندان
ز حال دردمندانت خبر نیست

چون اضطرار عاشق مسکین بی‌قرین بغایت رسید، معشوق خوش لقا [و] [71] محبوب زیبای دلربا، از سر وفا ترک جفا کند، و نزد عاشق مبتلا و محب پر عنا، که متحمل بار بلا و نشانهٔ تیر ابتلاست بیاید. و به لفظ شیرین شورانگیز و کلام [72] جان‌پرور خود گوید که: ای [73] مسکین فقیر و ای غمگین حقیر، پند من بپذیر و از عالم گوشه‌گیر. عاشق مسکین با دل خراب و جگر کباب گوید. نظم:

دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن
گوشه گیریست که در بند کمان ابرویی است [74]

معشوق دلربا و محبوب روح‌افزا گوید:

۷۰- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۶۷، این بیت به صورت دیگر آمده است (← تعلیقات).
۷۱- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.
۷۲- در متن اصلی: «کلان»، با توجه به معنی تصحیح شد.
۷۳- در متن اصلی: «این»، با توجه به معنی تصحیح شد.
۷۴- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۵۳.

زچشمش گوشه‌گیر ای دل [که] [۷۵] باشد عین هشیاری

گرفتن گوشه از مستی که تیرش در کمان باشد

عاشق به صد زاری و نشاط و نیاز، و هزار خواری و گداز، از معشوق لطیف منظر و محبوب شریف ضمیر، از مائدهٔ وصال و خوان جمال، نواله طلبد. و از شراب خوشگوار لطف و عنایت، و رحیق [۷۶] زلال سلسال مرحمت و عاطفت پیاله جوید. یعنی که: ای مالك ملك حسن سبأ، لِلّه [۷۷] که من فقیر عصر توام و غریب شهر تو. بیت:

ما فقیریم و تو [۷۸] فقیر پسند

ما غریبیم و تو [۷۹] غریب نواز

محبوب شوخ شنگ لطیف و معشوق با کیاست و فرهنگ ظریف به حکم آن که - اَلْمَنْعَ اَظْرَفُ مِنَ الْعَطاٰ - هر چه تمامتر کرشمه‌ای، هر چه کاملتر و نازکتر امتناعی نماید. که تصویر آن در خبر بیان و تقریر آن در تحریر بیان - کَمٰا هُوَ - نتوان. که عاشق مسکین با دل پر درد حزین گوید که: ای ماه منور و ای خورشید انور و ای شیرین تر از شهد و شکر، «اَمّٰا السّٰائِلَ فَلاٰ تَنْهَر» [۸۰] یعنی که، نظم:

اشك ما سایلست و دوست کریم

جان بخشایش است و لطف عمیم [۸۱]

معشوق رعنای زیبای با وفا، و محبوب خوش لقای روح افزای با صفا، از غایت کارسازی و نهایت بنده‌نوازی، فیض لطف و انعامی، و تشریف زلال احسانی و اکرامی به عاشق جان‌گداز و محب سرباز سرافراز سرانداز خود افاضه کند، به لطافتی که هوش از دلها[۶۵۷] رود و خروش از جانها بر آید تا محقّق و روشن و مقرر و معین گردد که، بیت:

۷۵- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۰۷، افزوده شد.

۷۶- در متن اصلی: «در حق»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۷۷- در متن اصلی به صورت: «شباللّه» ضبط است.

۷۸- در کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۷۴، «او» به کار رفته است (← تعلیقات).

۷۹- مأخذ بالا.

۸۰- سورهٔ الضحی (۹۳) آیهٔ ۱۰.

۸۱- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۲۰۱.

عاشق که شد؟ که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست [۸۲]

الباب الثانی

بدان ای مستکشف خفیّات اسرار پادشاهی و ای مستشرق لمعات انوار الهی، که عشق حقیقی و ربانی حقیقیست که نه مکانی است و نه زمانی، بلکه خورشیدیست که از مشرق ازل الازال حضرت ذوالجلال کبیر متعال طلوع می‌کند، و سطوات تیغ آن آفتاب جهانتاب از اوج فلك هویت غیب کبریا، بر اقالیم جبروت اعلا اشعهٔ انوار می‌پاشد. و انوار بوارق عظمت و شوارق عزّت، عکسی بر مرایای حقایق ملکوتی می‌اندازد، و عکسی از آن عکس بر صفحات وجودات قطان عالم جسمانیت که مادیات شهادت‌اند می‌افتد. اینجا حقیقت «یُحِبُّهُم» [۸۳] از جهان کون «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفیاً»، [۸۴] به عالم ظهور «فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفْ»، [۸۵] جمال دل‌آرای خود به جهانیان نماید. حاصل آن که اقباص امواج دریای زخّار موّاج وحدت از انهار انوار جبروتی به حیاض خبر [۸۶] حقایق ملکوتی روان گردد، و از آنجا به وسیلهٔ قد اون شویی [۸۷] افعال در مسبح صحرایی - قَلْبُ الْعارِفِ اَوْسَعَ مِنْ رَحَمَةِ الله - فرو ریزد. چون صحرای دل عارف عاشق از زلال سلسال عشق به حکم تواتر فیض اللّهی مُمتلی گردد، دریای دل عارف عاشق کند و موج برآرد و دمیدن گیرد و به حکم

۸۲- دیوان حافظ، غنی، ص ۴۴.

۸۳- سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۴ (← تعلیقات).

۸۴- احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۲۹ (← تعلیقات).

۸۵- مأخذ بالا.

۸۶- در متن اصلی این کلمه را می توان به صورت: «حیّز» نیز خواند.

۸۷- کذا در متن اصلی، مفهوم نشد.

«کَما بَدأنا أوّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ» [۸۸] آب حیات عشق باز به همان راه اول برگردد. تا چندانی که از حیاض ملکوتی و انهار جبروتی گذرد و به بحر مواج احدیّت متصل گردد. اینجا ازل با ابد آمیزد، و کون از کون درهم فرو ریزد، و در حال محبوبه درین مقام روی به عاشق نماید. و اگر به چشم جان امعان نظر کنی به حقیقت معلوم گردد، که مقصود از «یُحِبُّهُم» [۸۹] آنست که سلطان عشق ازل که عبارت از عشق ذات احدیت است، بر ذات خود از سر حدّ وحدت به شهرستان «یُحِبُّهُم» [۹۰] آید و از آن مقام به اقالیم «یُحِبّونه» [۹۱] گذرد. و باز [به] [۹۲] مَقَرِ عزّ خود برگردد. تا حقیقت - انَّ اللهَ یَعشق [۶۵۸] فایدٌ فَقَطْ - [۹۳] روشن گردد. و این جمله که بیان کرده شد، شمه‌ایست از حقیقت عشق حقیقی که این ضعیف در سلک بیان آورده است، با آن که رُتبَت عشق بلندتر از آنست که طایر اوهام و افهام هیچ مخلوقی به پیرامن سرادقات سراپرداهٔ عظمت آن رسد. نظم:

عشق سریّست که جبرئیل برو نیست امین
به مقالات گمان حل نشود سرّ یقین
جرعه‌ای بر سر راه از می عشق افشاندند
عرش و کرسی همه در خاک نهادند جبین
مرغ فردوس درین پرده در آرد دستان
طوطی قدس ازین آینه گیرد تلقین [۹۴]

اما جماعتی از غواصان قُلزم زخّار عشق و محبت که ارتباط [۹۵] لُجهٔ عمان شوق و مودّت دُرر انوار و لآلی اسرار بدست آورده‌اند، عشق را تعریفات کرده‌اند. فیلسوف اکبر، افلاطون

۸۸- سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۴.
۸۹- سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۴ (← تعلیقات).
۹۰- مأخذ بالا.
۹۱- مأخذ بالا.
۹۲- توجه به سیاق عبارت افزوده شد.
۹۳- کذا در متن اصلی، مفهوم نشد.
۹۴- این غزل در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۸۳۵، به صورت دیگر است (← تعلیقات).
۹۵- کذا در متن اصلی، ظاهراً افتادگی دارد.

اللهی چنین گفت که: - اَلْعِشْقُ جُنُونُ اللّٰهی لا مَمْدُوحَ صاحِبَهُ وَ لا مَذْمُومْ [۹۶] - یعنی: عشق دیوانگی و شیدایست که مستفاد از حضر اللهیتست [۹۷] و مقتبس از جناب صمدتیست که صاحب آن نه ممدوح است نه مذموم، زیرا که عشق صفت اضطراریست نه فعل اختیاری. و مدح و ذَم متعلق به امور اختیاریّه است - عَلی ما هُوَ الْمُخْتار.

اگر چه بعضی در صفت لؤلؤم مُصَفّا گویند که: - مَدَحْتُ اللُّؤلُؤَ عَلی صِفائِهِ - و مشهور میان علما اینست که: - العِشق عِبارة عَن اِفْراط المُحَبه -، یعنی: چون نایرات محبت و شَعَلات مودّت در دل دردمند و جان مستمند در افتاد و خس و خاشاك هوا و هوس اغیار بالکلیه بسوخت، و شجرهٔ وجود همه آتش محبت بنهایت کمال رسید، آن را عشق گویند. و این اگر متعلق به معشوق ازلیست، «عشق حقیقی» [۹۸] گویند و اگر متعلق به صاحب جمال خلقیست «عشق مجازی» خوانند. و عشق حقیقی صفتی و ملکه‌ایست که عبارت از آن در خبر است از آن که، بیت:

سخن عشق جز اشارت نیست
عشق در خورد [۹۹] استعارت نیست
در عبارت همی نگنجد عشق
عشق از عالم عبارت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت
شافعی را درو روایت نیست
دل شناسد که چیست جوهر عشق
عقل را زَهرهٔ بصارت نیست

***

۹۶- فرهنگ اشعار حافظ، رجایی، ص ۶۲۰ (← تعلیقات).

۹۷- ضبط این کلمه در اکثر موارد به همین صورت است.

۹۸- در متن اصلی: «عشق اصلی»، با توجه به قرینه و مضمون تصحیح شد.

۹۹- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۵۲: «دربند».

تــعالـــی العشق عـــــن عمـــم الرجـــال
و عـــن وصـــف الـتـــفرق و الوصـــــال [۱۰۰]

***

عـــشقم که در دو کـــون و مکانم[۶۵۹] پدید نـیست
عـــنقاز عـزّتـــم [۱۰۱] کـــه نشانـم پـــدید نیســـت
ز ابرو و غمـــزه در [۱۰۲] دو جـهـان صـــید کـرده‌ام
منـــگر بدانکـه تـیر کـمـــانـــم پـدید نیـست.

اما بدان که عشق مجازی بر دو قسم است. قسمتی عبارت از میلان نفس اماره است - الی طَلَبِ اللَّذَةِ البَهیمَه و استیفاء الْمُشْتَهیٰاتِ - و این در - غَیرما اَباحَةُ الْشّرعْ - مذمومست و صاحب این در زمرهٔ «اوُلٰئكَ كَالاَنْعامِ بَلْ هُم اَضَلْ» [۱۰۳] است که چشم معنی او از ملاحظهٔ حقایق جمال معنوی و از مشاهدهٔ کمال صنع الهی محرومست. نظم:

دل شهـوت‌پرستـــان را ز جنّت کـــی خـــبر باشد
ز روی یوسف مصـری چـــه حاصل چشـم اعمیٰ را

و قسمی عبارت از سیمایی است که از قوّت حرارت محبّت کامله از میان جان و صمیم جنان سر بر زند با عفتی تا هر چه تمامتر و با کرامتی هر چه کاملتر و با شهامتی [۱۰۴] هر چه شاملتر. بیت:

چـــو شـــرط انـــدر حقیـــقت پـــاك بازیـــست
هـمـــان شـرط حقـــیقت در مـجـازیـــست
کـــــــی کانـدر مـجازی پـــاك رو گـشت
حقـــیـقـت را مـسلم گشـت و بـــــگذشت

۱۰۰- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۷۶.
۱۰۱- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۷۶: «مغربم».
۱۰۲- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۷۶: «هر».
۱۰۳- سورهٔ الاعراف (۷) آیهٔ ۱۷۹.
۱۰۴- در متن اصلی این کلمه ناخواناست، با توجه به ضبط کلمه و مضمون انتخاب شد.

مـــجازی جـــز تمـــاشای نظـــر نیست
نـــظر را نـــزد بـعضـی هـم گـذر نیست

***

بـه عـشـق آن کـس کـه ایـن مـقدار گـردد
حـریـف عـشـق و مـرد کـار گـردد
اگـر مـیـرد شـهید راه بـاشـد
ز سـرّ عـاشـقـی آگـاه بـاشد

و این عشقیست که خواجهٔ ما سیّد کاینات اشارت به او کرد که: «مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ وَ کَتَمَ وَ مٰاتَ مٰاتَ شَهیداً»[105] و شیخ رئیس الحکما علی‌بن سینا در مقامات[106] العارفین که نمط تاسع اشاراتست تعبیر از آن چنین کرده است کـه: - مِنْ جُمْلَةِ مٰا یُعینُ عَلی تَلْطیفِ سِرّالْعٰارِفِ اَلْعٰاشِقُ الْعِشْقِ اَلعَفیف الذّی یَأمُرفیه شَمٰایِلُ المَعْشُوقِ لاٰ سُلْطٰانُ الشَهْوَةِ[107] - و عشـق یعقوب کـنعانی بـر یوسـف صدیق زندانی علیهما السلام ازین قبیلست، و عشق مجنون عامری، شید بر جمال لیلی رعنای زیبا، مخروط درین سلك، و شور فرهاد تلخ عیش مسکین در هوای لعل شکر شیرین، ازین نمطست. و رسوایی من فقیر مبتلا که نشانهٔ تیر ابتلاء و عود پر دود مجمر بلاام، در شوق دلبـر ماه‌روی خوش‌لقا و عشق دلدار جاه‌جوی با وفا، ازین عالمست. معلوم خاطر انور تو باد که صفات و آداب عاشق و معشوق [۶۶۰] بسیارست و از حد ضبط بیرون، لیك چند صفتی که به مقصود نزدیکترست بیان کنیم تا دلها را شادمانی حاصل گردد.

اما بدان که، یکی از صفات و آداب عاشق و شرط عظیم عشق اینست که: به غیر جمال معشوق به هیچ جمالی و کمالی «سِرّاً وَ عَلاٰنِیَةً»[108] ملتفت و مایل نگردد. از آن که هیچ جنایتی از محب عیّار نزد معشوق دلدار زیادت التفات به اغیار نیست.

۱۰۵- عبهرالعاشقین، روزبهان، ص ۹و۳۲ (← تعلیقات).

۱۰۶- در متن اصلی: «مقالات»، با توجه به ترجمه و شرح اشارات و التنبیهات، ملکشاهی، ص ۴۳۹، تصحیح شد.

۱۰۷- ترجمه و شرح اشارات و التنبیهات، ملکشاهی، ص ۴۴۷ (← تعلیقات).

۱۰۸- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۷۴؛ و سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۲۲؛ و سوره‌های دیگر.

دوّم آن که: اراده و اختیار خود را در اختیار و ارادهٔ معشوق فانی گرداند، تا هر چه خواست معشوق است خواست او باشد، اگر همه معشوق فراق خواهد. بیت:

هجری که بود مراد محبوب
از وصل، هزار بار خوشتر [۱۰۹]

سیم آن که: سخاوت را شعار خود سازد، و هر چه دارد از دل و جان و کفر و ایمان و طاعت و عصیان و جاه و جلال و مال و منال و دنیا و عقبی، در راه رضای معشوق در بازد از آن که، نظم:

از در یار گذر نتوان کرد
رخ سوی یار دگر نتوان کرد
تا گذشته ز سر هر دو جهان
بر سر کوش گذر نتوان کرد [۱۱۰]

چهارم آن که: مذلّت و مسکنت و تواضع را ملکه سازد و خاک راه کل عالم گردد. بیت:

خواهی که چشم اهل دلی بر تو اوفتد
افتاده باش در ره عزّت چو خاک راه [۱۱۱]

پنجم آن که: به همه حال با جهانیان به باطن و ظاهر خوش باشد و بر صفحهٔ آینهٔ دل خود غبار هیچ آفریده را ره ندهد. بیت:

با خلق خدا مزاج عاشق
چون شیر و شکر بود موافق

ششم آن که: اوباش صفت باشد تا به ملامت [۱۱۲] و تشنیع خلایق و جفا و جور مخالف و موافق از معشوق برنگردد. [۱۱۳] نظم:

۱۰۹- لمعات عراقی، خواجوی، ص ۱۱۷.

۱۱۰- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۸۲.

۱۱۱- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۲۵۸.

۱۱۲- در متن اصلی: «ملازمت»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۱۱۳- در متن اصلی: «گردد»، با توجه به معنی تصحیح شد.

مگردانید بــد گـــویان مــرا دور از نــکورویان
به آواز سگـــان نتوان ز کـوی دوســت گردیــدن

هفتم آن که: در مبادی عشف از معشوق طمع وصال ندارد و همگی همت خود را بر وفای محبوب مصروف نکند. بلکه جفای او را بهتر از وفای او دارد. بیت:

عــاشــق جــور یــار شـود، عــاشق لــطف یار نــه
تــا کـه نگـار نـازکــت، عاشـق زار آیــدت [۱۱۴]

هشتم آن که: هیچ سرّی از اسرار لطفی و مهری معشوق را به غیر حکایت نکند، بلکه در مبادی تعشق، عشق را پنهان دارد تا کسی بر آن مطلع نشود. چنانکه امام «صدر الشریعه» فرموده‌اند، بیت:

صدرا، نبـود مـحـرم عـشـقت بــــه جــز از جــان
زنهــــار مـگو [۶۶۱] با دل خـود [تــا] [۱۱۵] بتوانی

تا چندانی که عشق قوت گیرد و بی‌اختیار او فاش گردد، چنانکه قایل گوید:

آتش عـشقت نهـان سازم درین شخـــص چـو کاه(؟)
لــیـك روشـن‌تـر شود هـر چنــد خـس پوشش کـنم

نهم آن که: بر معشوق در هیچ صورتی تحکم نکند، و او را منع نکند، از التفات به عاشق دیگر بلکه در آن کوشد که عشق را چنان به کمال رساند، که معشوق به خودی خود از کل منقطع گردد، و به غیر او به هیچ احدی ملتفت نشود. اگر چه یکی از فضایل معشوق آنست که به یك عاشق باید که التفات کند.

دهم آن که: در مجلسی که اغیار حاضر باشد و رقیبان ناظر، سوی معشوق کم نظر کند، اگر چه به جان و دل معشوق او بود. بیت:

۱۱۴- در کلیات شمس، فروزانفر، ج۱، ص ۳۲۳ به این صورت ضبط است:

«عاشق جور یـار شــو عـاشـق لــطـف یـــار نی
تــا کــــه نگـــار نــازگر، عاشــق زار آیــدت».

۱۱۵- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

دل و جانم به تـــو مشغول و نـظـر بـر چپ و راست
تــا ندانـــند رقیـــبان [۱۱۶] کـــه تو مـــحـبوب منی

یازدهم آن که: در حضور معشوق ذکر صاحب جمال دیگر نکند نه بر وجه مدح و نه بر وجه مذمّت، الاّ آن که حاجت ماسّة گردد به ذکر او، آنگاه ازو حکایتی و سخنی به قدر ضرورت گوید از آن که، شعر:

ســـخـــن بـــاده بـا لبـــش بـادست
صـــفـــت موش، مـشـك پـــیش خـــطاســـت

دوازدهم آن که: اگر از عاشق دیگر غیرتش آید تا تواند بحل کـند، و قولاً و فعلاً اظهار وحشت و کدورت نکند. مگر آنکه زمام اختیار از دست تصرف او بیرون رود.

سیزدهم آن که: به معشوق در آن وقت که تاب جمالش سبب عارضی کمتر گردد، همچنان پیش آید که در حال غلبهٔ انوار جمال و کمالش.

چهاردهم آن که: اگر [۱۱۷] معشوق را غلبه ظنّ آن شود که عشق فتوری و قصوری پذیرفته است - مَهْما اَمْکَنُ - آن ظنّ را از باطن معشوق به در برد.

پانزدهم آن که: معشوق هر چند اظهار محبت کند و او را طالب گردد خود را فراموش نکند و اگر چ در مقام نازِ افتد بتکلف خود را در مقام نیاز آرد.

تـــو ایـــازی، پـوســـتیـــن را یـــاد دار
تــــا نمــــانـی دور از محـــمود خـویش [۱۱۸]

شانزدهم آن که: از کثرت احرار و اشواق و از تزاحم و تراکم شداید فراق غمناك نگردد، چنان که قایل گوید، بیت:

دل شـــکـســتـــهٔ مـن تـا بـــه کـــی حزیـن باشـــد
دلا! مـــلول مشـو عاشـــقی چنـــیـــن بـاشـد [۱۱۹]

۱۱۶- در کلیات سعدی، فروغی، ص ۶۹۴: «تا نگویند حریفان».
۱۱۷- در متن اصلی: «از»، با توجه به معنی تصحیح شد.
۱۱۸- دیوان عطار، نفیسی، ص ۳۳۵.
۱۱۹- کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۱۳.

هفدهم آن که: معشوق را در زمان غیبت چنان رعایت کند، که فعلاً و قولاً در زمان [۱۲۰] [۶۶۲] حضور، از آن که مخالفت زمان غیبت، بر حال حضور، از علامات نفاق است، نه از عادات عشاق و ارباب اشواق.

هژدهم آن که: در حضور معشوق پی حشمت نباشد، بلکه چنان باشد که گویا فانی محض و معدوم صرف است، مگر آن که شهرستان اختیار او را لشکر غوغای مستی غارت کرده باشد، درین حال هر چه ازو صادر شود، از بی‌خبری در آن معذور بود که: - اَلْعُشّاقُ لا یُؤخَذُونَ بِما یَقُولُونَ فِی اَوانِ سُکْرِهِمْ- چنان که قایل گوید:

هر که به چارسوی غم، کرده جلای خویشتن [۱۲۱]

بر سر کوی بی‌خودی هر چه کند حرام نیست

نوزدهم آن که: به قول معشوق مغرور نشود و از هر دوری و مطرودی ملول نگردد و به سبب رد و طرد معشوق هم نومید نگردد:

ایمن مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند

نومید هم مباش که رندان باده نوش

ناگه به یک خروش به منزل رسیده‌اند

بیستم آن که: جهد کند که تا از حیاض الطاف معشوق سیراب نگردد، از طلب مزید باز نه‌ایستد. بلکه اگر هزار جام از زلال سلسال وصال در کامش ریزند، تشنه‌تر گردد و نعرهٔ «هَلْ مِنْ مَزیدٍ» [۱۲۲] زند. بیت:

روزی اگر به کوی مرادی رسی «عماد»

آنجا مقام نیست گذر کن که منزلست [۱۲۳]

اما بدان که همچنان که عاشق را آداب و ترتیبست، معشوق را نیز مراتبیست. [۱۲۴] از صفات

۱۲۰- در متن اصلی: «+ که».

۱۲۱- در متن اصلی: «خویش»، با توجه به وزن تصحیح شد.

۱۲۲- سورهٔ ق (۵۰) آیهٔ ۲۹ (← تعلیقات).

۱۲۳- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۳۲.

۱۲۴- در متن اصلی: «+ یکی» زاید به نظر می‌رسد.

و آداب معشوق یکی از آن جمله آنست که: در ازدیاد انوار کمال و اشراق جمال خود اهتمام نماید. و جهد در آن کند که به انواع کمال لطایف صوری و معنوی که در حیّز کسب آید یا به کسب زیاده شود متحلّی گردد.

دوم آن که: اگر تواند به یکی عاشق که در عشق کاملتر بود و در فضل و هنر تمامتر بود، التفات کند. اگر نتواند، عاشقی را که به این صفات بود، رعایت زیاده کند. با هر یك از محبان دیگر به مقدار حال ایشان ملتفت گردد.

سیم آن که: رنجها و محبتها که عاشق مسکین در بلای شوق و ابتلای عشق او کشیده است فراموش نکند، و با او به سخن هر کس بیگانگی ننماید. چنان که قایل گوید:

با هـــــر کـــــه دمـی ز آشـــنایی زده‌ای
شرطـیـــست کـــــه شرط نیـست بیگـــانه شـــدن

خاصّه، به سخت نمّامان و صاحب غرضان که غالب حال ایشان دروغ است و عاشق مسکین به هزار زبان این عذر گوید که، [۶۶۳] بیت:

قول صـــاحب غرضـان گوش مـــکـــن بـــهر خدا
یـــار ما بـــاش کـــه مـــا از دل و جـــان یـار توایم

[چهارم] ۱۲۵ آن که: اگر بیند که عشق عاشق به ذریعهٔ اختلاط مفرط کم می‌شود، چند گاهی عاشق را در بوتهٔ فراق بگدازد، تا قدر وصال ظاهر گردد. از آن که، نظم:

تـــــــــا درد نیـــابنـــد، دوا را نـــشنـــاسـنـد
تـــا رنـــج نبـــیـنند، شفـــــــا را نـشناسنـد ۱۲۶

و اگر داند که به طول مدت فراق عاشق به حکم، شعر:

وَ هَلْ یَعْقِبُ الْهِجْرانَ اِلاّ الْعِناساً

و بر قضیهٔ ـ طُولُ الْعَهْدِ مَنْسیٌ ـ ۱۲۷ از دایرهٔ عشق برون خواهد آمد، زود به وصال و نمایش جمال تدارك آن کند.

پنجم آن که: در حضور اغیار به عاشق التفات بسیار نکند، تا مدعیان مطلّع بر اسرار نگردند،

۱۲۵ـ با توجه به شماره‌گذاری متن افزوده شد.

۱۲۶ـ دیوان خواجوی کرمانی، خوانساری، ص ۴۰۹.

۱۲۷ـ در امثال و حکم، دهخدا، ص ۱۰۷۸، ضرب‌المثل آن به صورت: «طول العهد ینسی» آمده است.

و دیگر آن که، در جور و جفا و لطف و وفا طریق وسط رعایت کند و از افراط دور باشد که، بیت:

وَ کَـــلاَّ طَـــرَفُ الاَ مـــــودَ رمیـمٌ
وخَـیـــرُ الاُمُـــورِ اُوسَـــاطِـهَـا ۱۲۸

و این به حسب اصل است، لیکن مقامی افتد که افراط در لطف و وفا مطلوب بود یا مبالغه در جور و جفا مرغوب، و دیگر آن که، عاشق به تواضع کم کند و ظاهراً و باطناً او را خاك راه تصور کند. بلکه کمتر عاشقی در وقتی از اوقات چنین باشد.

ششم آن که: عاشقی را که در ذات و صفات و افعال و هر چه متعلق به معشوق است همه بیند، به مراتب فاضلتر داند از عاشقی که در جزیی از اینها عیب تصوّر کند.

هفتم آن که: عاشقی را که در وی ناراستی و ناپاکی تصور کند، از [129] پیش خویش مهجور گرداند و دیگر به او اختلاط نکند و بـه صحبت عاشقان راست دمساز پاك باز سرانداز جان‌گداز رغبت نماید.

هشتم آن که: از فقر [و] [130] درویشی عاشق احتراز نکند، بلکه عاشق فقیر را بر محب توانگر تفضیل کند. وقتی، عاشق به معشوق لطیف طبع می‌گفت که حضرت علیاء آن مخدوم را متاع سیّد اولین و آخرین خواجه علیه‌السلام باید بود و تقرب به درویشان باید نمود، معشوق لطیف ظریف جواب گفت که، بیت:

گنـج عـزّت کـــه طلـــســمـات عـجایـب دارد
فـــتـح او را در نظـر رحمـت درویـــشانـست ۱۳۱

نهم آن که: به هر اهل و هر خسی و ناکسی اختلاط مفرد نکند، خصوصاً در نظر عاشق که بد گمان باشد [۶۶۴] و هر چه گمان برد همان کند.

دهم آن که: سرّی [که] [132] تعلق به عاشقی دارد - «مَهْما اَمْکَنْ» - به عاشق دیگر قطعاً

۱۲۸- احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۶۹؛ وامثال و حکم، دهخدا، ص ۷۶۷.

۱۲۹- در متن اصلی: «ازین»، با توجه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۱۳۰- با توجه به معنی افزوده شد.

۱۳۱- دیوان حافظ، غنی، ص ۳۵.

۱۳۲- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

اظهار نکند. و اگر عاشق دیگر بر آن سرّ مطلع شود، بر وجهی دیگر آن را تأویل کند که از خاطر او مرفوع گردد.

یازدهم آن که: اگر عاشقی به سبب علاقه، محبت را قطع کرده باشد. اگر داند که امکان تدارک نیست ملتفت او نگردد و اگر معلوم کند که تلاقی ممکنست به هر وجهی که هست رمیده را به دام خود آرد.

دوازدهم آن که: خود را از عاشق بی‌نیاز دارد، و در هیچ سعی احیتاج خود را به او عرض نکند، مگر آن که اتحادی تمام و ائتلافی علی‌الدوّام میان ایشان متحقق شده باشد و دوگانگی از میان برخاسته و محض یگانگی پدید آمده بود. درین مقام اگر [۱۳۳] حاجت خود پیدا کند و به او استعانت نماید، تأسی باکی نباشد.

سیزدهم آن که: شخصی که عاشق صاحب جمال دیگرست، باید که در آن نکو باشد که او را عاشق خود گرداند. بل که وجود و عدم او را مساوی دارد و اگر آن شخص به طرف او میل کند - که انقطاع از محبوب اولی بی ادبیست و عاشق هر جا بی بودن بوالعجبی است - او را نصیحت کند، - مَا الْحُبُّ اِلاّ لِلْحُبِّ الاَوَّل- [۱۳۴] چون یقین گردد، که اول اختیار به طرف او متجذب گشت اگر ملتفت به او شود و او را از زمرهٔ عشاق خود شمارد دور نباشد.

چهاردهم آن که: اگر دو عاشق که جمع ایشان ممکن نبود، مخالفت کنند و او را یقین گردد که بالضروره یکی را باید که اختیار کرد. هر کدام که در عشق و محنت راسخ‌تر و در شوق محبت کاملتر، او را اختیار کند. مگر آن که دل او از آن دیگر منقطه نتواند که شود. از آن که، بدین تقریر آن محب محبوب اوست و شك نیست که ترجیح محبّی که محبوب است بر محبّی که محبوب نیست واجب است. [۱۳۵] اگر گویی که هر محبی محبوب است، گویم که: صفت محبوب مایل شده و ضعف، و مراد ما از محّب محبوبی، آن [۱۳۶] محبّ ایست که محبوب او

۱۳۳- در متن اصلی: «+ از».

۱۳۴- در تاریخ الوزراء، دانش‌پژوه، ص ۱۵۷ به صورت: «ما لحب الا للحبیب الاول»، آمده است (← تعلیقات).

۱۳۵- در متن اصلی عبارت: «اگر کو گویی که هر محب محبوبست بر محبی که محبوب نیست واجب است» تکرار شده، که ظاهراً خطای کاتب است.

۱۳۶- در متن اصلی: «از»، با توجه به معنی تصحیح شد.

را دوست تر از محبِّ دیگر می‌دارد.
پانزدهم آن که: در غمزه و ناز و کرشمه تا تواند نازکی و دقت بیشتر رعایت کند.
شانزدهم آن که: در نظر عاشق [۶۶۵] غالب مشهور، به محبّ مغلوب مستور التفات کم کند. و در وقتی ملتفت او شود که عاشق غالب غافل بود.
هفدهم [۱۳۷] آن که: اگر عاشقی چیزی از اخلاق و شمایل و اشکال او نیك خوش آمده باشد. معشوق اگر خواهد که آن را نیز باز اعاده کند و ظاهر گرداند مکرر صریح سازد، [۱۳۸] بلکه آن را فی‌الجمله تغییر و تبدیل کند و در صورت دیگر ظاهر سازد.
هژدهم آن که: مشهور شدن به محبوبی باك ندارد و این معنی را از کمالات شمرده‌اند و دیگر آن که معشوق به مجالس ناشایست کم حاضر شود و به جایی که از آن عاشق را کراهت آید نرود، الاّ به مشاورت عاشق.
نوزدهم آن که: عاشقی را [که] [۱۳۹] طمع وصال کمتر دارد، بیشتر بنوازد، و آن که به کناری راضی بود، فاضلتر از آن داند، که طمع شکر لعل کند و آن که به مرحباً التفات کند به از آن داند که توقع کنار کند. و آن که در نظر محو گشته باشد و آن که در کمال عشق به جایی رسیده باشد که پروای نظر نیز بر روی معشوقش نیز نمانده باشد، کاملتر ازین مجموع بود. این که گفتیم نسبت عالم مجازست اما حقیقت عکس اینست - یَعْرِفَهُ مِنْ اَطَّلَعَ عَلی مَقاماتِ الْعُرَفا وَ دَرَجاتِ اَقْدامِ اوْلیاء وَاللهِ الْهادیِ اِلیَ السَّبیلِ الرَّشاد.

الباب الثالث

بدان ای سالك مسالك جهان عشق و محبّت و ای سایر طرایق عالم شوق و مودت که سدید کارخانهٔ عشـق مخلوق اینست که قضای مبرم الهی و حکم محکم پادشاهی سجنجلات مبادی عالیه که عقول مقدسه‌اند عکس بر مرایای نقوش مجردهٔ قدسیهٔ فلکیّه اندازد، بر وجه کلی، و از آن مرایا صور کلیه، در صفحات الواح نقوش منطبقیه جزئیه انتساخ پذیرند. بر

۱۳۷- در متن اصلی: «شانزدهم»، با توجه به شماره گذاری متن تصحیح شد.
۱۳۸- ظاهراً از نظر معنی، «نسازد» صحیح تر به نظر می‌رسد.
۱۳۹- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

وجه جزیی، و آن مبداء سلسلهٔ حرکات اجرام علـویه و هیاکل نورانیه فلکیه [۱۴۰] گردد و حرکات متسلسله به طرایق اعداد مودّی گردد. در عالم کون و فساد، نه حدوث طبیعی که قابل عشق و مقیمانست و غریزه که مستعد حدوث شوق و طیرانست و عشق در مبداء فطرت طبیعت قابله در نفس طبیعت مکنون و حاصل بالقوه می‌باشد و ظهور او بالفعل غالباً چنان می‌بود که چون صاحب [۶۶۶] با زلف و خال و صاحب حسن پر کمال با غنج و دلال، در برابر عاشق آید. سلطان اشراقات آفتاب جمال جهانتاب او عسگر تیرگی خمول و ظلمات خمود وجود پر آتش و دود عاشق صادق ودود مودود را هزیمت کند. و دیدهٔ ظاهر و باطنش را به دقایق حسن و جمال و حقایق لطافت و ظرافت و کمال، بینا گرداند. چون چشم باز کند نظرش بر جمال روح‌افزای طرب آرای دلگشای زیبای معشوق افتد. چهره بـیند منـور به انـوار لطایف اللهی، و رخساری مشاهده کند مزیّن به انواع دقایق پادشاهی، به هزار دل شیفته و حیرانْ و آشفته و سرگردان گردد. آتش محبت از مقعر تنور دلش شعله‌ها زند، و نیران شوق از کانون سینهٔ بی‌کینه‌اش مشعلها بردارد. چون معشوق صاحب جمال از سر کرشمه و دلال به حجب تمنع و استار تعزز از نظر عاشق مختفی گردد. صبر و قرار و خوروخواب از عاشق دل خراب جگر کباب برمد. عاشق مسکین ردای فقر و مسکنت بر دوش کند، و دلق عجب و انکسار و معذرت در بر اندازد، و مس وجود نفس امارهٔ رعنا را در آتش محبت بگدازد و در هوای معشوق به خاک رهش برابر سازد و قاعدهٔ ناموس و آب‌روی را بالکیه براندازد و پلاس بلای او، او را به از قبای شاهی شود، و در عین مفلسی سلطان اقالیم نامتناهی گردد. نظم:

ملـکـت عـــشق مـــلـک شـد از کرم الـــلّـهیم (؟)
پـــشت مـــن و پـلاس غم اینسـت قـبای شاهـــیم
بـود ز عقـــل پـــــیـــش ازین لاف غرور در ســـرم
پـیش در تـو خـــــاك شـد ایـــن همه کژ کــلاهیم
چـند بـه نـــاز رفتـــنت، وه کــــه مبـــاد ناگـهان
شعـلـه بــــه دامنــــت زنــد، نـــالهٔ صبحـــگاهـیم

۱۴۰- در متن اصلی کلمهٔ مغشوش است، نزدیک‌ترین صورت کلمه انتخاب شد.

ساقی عشق طاسات مرارات فراق و جُرع [۱۴۱] غُصص اشتیاق در حلق جانش و کام و روانش ریختن گیرد. او از غایت چستی و سر مستی، بی‌سستی دفع هستی کند. و خود را یکی از سگان کوی محبوب سازد و دایماً با صورت رخ و زلف مخبلش عشق بازد و گوید، نظم:

خستگان سر کوی تو شفا می‌طلبند
دردمندان فراق تو دوا می‌طلبند
هر کسی از تو تمنا و مرادی دارند
کشتگان غم عشق تو، ترا می‌طلبند

وقت [۶۶۷]باشد که معشوق دلدار و محبوب گلعذار را بر وی گذر افتد. او را بیند که چون پروانه پر را در آتش سود سوخته و دیدهٔ عقل مصلحت اندیش را به تیر عشق بر دوخته و خانهٔ وجود پرداخته، درخت اغیار از سراچهٔ دل پرداخته [۱۴۲] یعنی که، شعر:

بیا که خانهٔ دل پاک کردم از خاشاک
درین خرابه تو خود کی قدم نهی؟ حاشاک
هزار دل کنی از غم خراب و نندیشی
هزار [۱۴۳] جان به لب آری ز کس نداری باک
دلم که خون جگر می‌خورد ز دست غمت
در انتظار تو صد زهر خورده بی‌تریاک [۱۴۴]

چون معشوق او را بدین صفت یابد، به کلام شیرین دلربا و منطق دلفریب جان‌افزا گوید که: ای شخص غریب و ای مرغ عجیب در چه کاری؟ و این [۱۴۵] ناله و زاری از بهر که داری؟ بیچاره عاشق کار افتادهٔ دل به باد داده، از لجهٔ دریای حیرت و محنت و اثنای تلاطم امواج محبت سر بر آرد و گوید: ای سرو دلها، و ای نور دیدهٔ جانها، و ای گلشن چمن باغ صباحت و ملاحت، و ای قند مصفّای شکرستان لطافت و ظرافت، مرغ دل من در دام محبتت بر امید

۱۴۱- در متن اصلی: «جوع»، با توجه به معنی تصحیح شد.
۱۴۲- کذا در متن اصلی.
۱۴۳- در متن اصلی: «هزار» تکرار شده است.
۱۴۴- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۲۰.
۱۴۵- در متن اصلی: «ای»، با توجه به معنی تصحیح شد.

دانهٔ وصال گرفتارست، و در هوای لقای جمالت بی آب‌روی و خاکسارست جان من کشتهٔ چشم عاشق کش تست، و دل من شیفتهٔ چهرهٔ دلگشای مهوش تست. خاطر من شکسته طالب دلنواز تست، ضمیر مستمند دردمند من خستهٔ غمزهٔ غمّاز تست. بیت:

از کـرم در مـــن بیچـاره نـظر کـــن نـفسـی
کـه نـدارم بـــه جز از لطف تـــو فـریاد رسی
در ســرم نیـــســت به جز دیـدن مویت سودا [۱۴۶]
در دلم نیـست بـــه جـز پـــیش تـو مردن هوسی

معشوق خوش لقا و محبوب با جفا در جواب گوید که: ای آن که دعوی عشق بازی ما می‌کنی، اگر عاشقی و در محبت صادقی، مدتی ملازم خاك کوی ما بایدت بود، و آئینهٔ دل از غبار بقایای نقوش اغیار به آب دیده می‌بایدت زدود، و در حرم کعبهٔ مقصود ما را مطاف جان خود بایدت ساخت، و به غیر جناب جمال با کمال ما به هیچ نباید[ت] [۱۴۷] پرداخت. و هر ضربت بلایی و هر زخم جفایی که از جعبهٔ خدنگ عشق ما، و کیش پر ناوك شوق ما بر دل حیران سرگردان تو رسد، جان قربان کنی، و هر جراحتی [۶۶۸] که از [۱۴۸] تیغ تیز خون‌ریز فراق ما، و از نصال آتش فعل آبدار فتنه‌انگیز اشتیاق [ما] [۱۴۹] بر وجوزد با جود و مسجود تو آید در سلك نسنیان درکشی و خاك راه هر اهل و نااهل گردی و پایمال هر خس و ناکس شوی و غرور هستی و مستی و خود پرستی را از خزانهٔ خیال خود بدر کنی از آن که، شعر:

عشـــق رایـی خویشـتـــــن بایـــد شدن
نـفـــس خـــود را راه زن [۱۵۰] بـــایـــد شـــدن
در نـــــگـنجـد مـــا و مـــــن در راه او
در رهـــش بی ما و مــــــن بـــــاید شـدن

۱۴۶- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۸۱: «دیدن تو سودایی».
۱۴۷- با توجه به قرینه‌ها افزوده شد.
۱۴۸- در متن اصلی: «آن»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.
۱۴۹- با توجه به قرینه‌ها افزوده شد.
۱۵۰- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۴۰: «راه زن».

در ره او بـــــــــــر امیـــد وصـــــــل او
خـــاك راه تـــن بـــه تـــن بـايـــد شـــدن
همچـــو لالـــه غرقـــه[در] [۱۵۱] خـــون جـــگـــر
زنـده در زیـــر کـــفـــن بـــایـــد شـــدن

عاشق مبتلا چون این کلمات دل‌آویز و این عبارات شوق‌انگیز از معشوق دلنواز دمساز بشنود گوید، نظم:

مـــا هـــم در دو عـــالـم خـــاك رهـــت گـــزیده
امیـــد در تـــو بـســـتـــه و ز جان طـمـــع بـریده

ای نور حدقهٔ دلها و ای نور حدیقهٔ جانها - سَمْعاً وَ طاعَةً - هر چه تو گیویی بر آن باشم و جان شیرین پیش سگان کوی تو قربان کنم و زر وجود خود را در بوتهٔ عشق تو گدازم و به ما سوای تو هرگز نپردازم و با بلای فراق و درد اشتیاق تو سازم.

چون عاشق از تقریر این حکایت و از اظهار این نوع عبارات فارغ گردد، آفتاب جمال جهان آرای دلگشای و چهرهٔ روح‌پرور طرب‌افزای معشوق لطیف زیبا در مغارب مفارقت غروب کند. عاشق مسکین در شب دیجور فراق و در ظلمات اشتیاق بماند و با حسرتی تمام گوید:

بـرفت[و] [۱۵۲] خـاطر مجـــــــموع ما پریـشان کرد
هـــــزار خـانـهٔ دل را خـراب و ویـــــران کـــــرد
به هیـچ دور چنیـن فـــتنه [ای] [۱۵۳] نشـد پـیدا [۱۵۴]
کـــه دل ربود ز خـلقـی و روی پـنهـــان کـــــرد

در آن حالت آب دیده او بارد، و آه سرد از صمیم دل به درد برآرد، و در بیابان بی‌پایان نومیدی روان گردد و در بیدای ناپیدای [۱۵۵] قنوط سرگردان شود. لشگر بلا اولاً بر مملکت دلش استیلا آرد و دهقان قضا بر زمین مسکین جانش تخم بلا کارد. قَلَق بر قلق و اَرق بر اَرق

۱۵۱- با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۴۰، افزوده شد.
۱۵۲- با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۲۰، افزوده شد.
۱۵۳- مأخذ بالا.
۱۵۴- در کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۲۰: «نگشت هویدا».
۱۵۵- در متن اصلی: «پنداری نا بیداری»، با توجه به قرینه قبل تصحیح شد.

و اضطراب بر اضطراب و خروش بر خروش و شوق بر شوق و عشق بر عشق و احتراق بر احتراق و اخزان بر اخزان و نیران بر نیران و سوز بر سوز مضاعف گردد و بدن صحیحش سقیم شود. و در عین اعتلال فراق از صاحب جمال [۶۶۹] بی‌مثال لفیف زلف مُلْتوی خلخال - که هر ناقص ادراک کمال جلال او نکند - دست از جان بشوید. سلطان عشق از برای تسکین خاطر مسکین او گوید:

ای دل ســـرگشته‌ام از جور دوران غـم مـخور
بـاشد احـوال جهـان افتان و خـیزان غـم مخـور
تـنـد بـاد چـرخ چـون در آتـش عـشـقت فـکند
آب رویت گر شـود بـا خـاك یکسان غـم مـخور
گـر چـه چون یعقـوب گشـتی سـاکن بیت الـحزن
«یوسف گم گشته باز آید به کـنـعان غم مخور» [۱۵۶]
در طلـب باش و مباش از لـطـف جانان نـا امیـد
هـم به امـیدی رسی ز امـیدواران غـم مخـور

درین حال عاشق مسکین، با خیال معشوق دلبر و محبوب لطیف منظر، در خطاب آید و گوید که ای: صاحب جمالی که در آسمان ظرافت و لطافت چون تـو ماهی نبود، و در بساط صباحت و ملاحت چون تو شاهی کس ندیده، هر که سوار عشق نیست پیادهٔ مات باد، و هر آن که شیفتهٔ نور رخ تو نیست در ظلمات ممات باد. هر کسی که در ره عشقت چو فرزین کژ رفت، مستحق پایمال پیل است، و هر که در مجلس شور شوق نیامد، ماتم‌زدهٔ جامه در نیل است. هر دلی که به دام غمت مبتلا نیست، سوخته باد و هر جگری که پر خون از تو نیست، به تیر قطعیت دوخته باد. نظم:

خسته باد آن دل که از تیر جفایش[۱۵۷] خسـتـه نیـست
رسته باد از غـم دلـی کز بند عشقش رسته نیست [۱۵۸]

۱۵۶- این مصرع از حافظ تضمین شده است.

۱۵۷- در متن اصلی: «جفایت»، با توجه به قرینه مصرع بعد تصحیح شد.

۱۵۸- در متن اصلی: «چیست» با توجه به ردیف و قـافیه تصحیح شد. این بیت در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۲، به صورت زیر آمده است:

ای دلداری که در گلشن کما[ت] [۱۵۹] صد هزار عبهر عهد دمیده و هزاران هزار سنبل وفا بشکفیده، و ای نوبهاری که در چمن جمالت ریاحین زیبایی و شکوفه‌های رعنایی پیدا گشته، و در حدایق رخسارت شقایق نعمانی و گلهای ارغوانی هویدا آمده و در هر طرف صدهزار گلزار، و در پیش گلستان جمالت گلها زار، بلبلان عشقت به هزار دستان اسرار عرفان سرایندهٔ اشتیاقی و در هر مرغزاری غمت شعله‌های شوق درختان ساقی در ساقی، ای یوسف مملکت حسن و جمال، و ای عزیز مصر تمتع و عزّ و جلال، چه باشد که اگر به کلبهٔ احزان یعقوب کنعان پر غمان حیران [۱۶۰] سرگردان و پریشان گذری کنی و از ره کارسازی و از طریق بنده‌نوازی نظری بر حال من اندازی و قاعدهٔ وفا را [۶۷۰] آغازی و به این شکستهٔ دل خستهٔ جگر سوخته پردازی. نظم:

ورای این چه سعادت بود که ناگاهی
به حال بی سروپایی نظر کند شاهی
چراغ صبحدم دلفروز عالم را
چه کم شود که شود رهنمای گمراهی
نسیم را چه زیان کو ز راه هم‌نفسی
کند عیادت دلخستهٔ سحرگاهی

چون کار عاشق مسکین به این مقام رسد. معشوق دلنواز جانگداز از برای استحکام اساس محبت و احکام قاعدهٔ شوق و مودّت، بار دیگر خود را به عاشق حیران سرگردان پر احزان دلدادهٔ کار افتادهٔ خود نماید. عاشق بیچاره گوید، بیت:

باز آمدی [ای] [۱۶۱] بخت همایون به سعادت
چون جان گرامی به بدن روز اعادت

۱۵۹- با توجه به قرینه‌ها افزوده شد.
۱۶۰- در متن اصلی: «حیزنان»، با توجه به معنی «حیران» خوانده شد.
۱۶۱- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱، افزوده شد.

از غمزه سنان[162] داری و در گوشهٔ لب[163] قند
چونست به جنگ[164] آمدهٔ ما به عیادت
مهریست کهن در دل و جان من [و][165] آن مهر
همچون مه نو، روز به روزست زیادت

معشوق با صفای با وفا به لطفی تمامتر و دلفریبی هر چه کاملتر بگوید: ای شهسوار مرکب عشق ما، و ای غواص لُجهٔ دریای شوق ما. و ای محصل مدرسهٔ عشاق، و ای مرتاض خانقاه اهل اشواق، در مدرسهٔ عشق ما چه تحصیل کردی؟ و خود را در خانقاه شوق ما چه تکمیل کردی؟

عاشق مسکین نادان از سر خامی و ناتمامی گوید: از تو ما را فایده جز رنج و درد نیست، و رفتن من جز دم گرم و آه سرد نیست. در طبیعت تو مگر هیچ رحمی ودیعت ننهاده‌اند؟ و در جبلّت تو هیچ شفقتی امانت نگذاشته‌اند؟ مگر دل بی‌رحم تو از سنگ خاره است یا خود «اَشَدّ قَسْوَةً مِنَ الْحِجارَة» است؟ نصیب عاشق از تو خواریست و عادت تو دایماً دل آزاریست. بیت:

بس که بر جان عزیزان ز غمت خواری رفت
نام تو در[166] همه عالم به جفاکاری[167] رفت
نرود کس به مراد دل خویش از در تو
هر که رفت از سر کویت به دل آزاری رفت

۱۶۲- در متن اصلی: «چنان»، با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱، تصحیح شد.
۱۶۳- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱: «زیر لبان».
۱۶۴- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱: «قصد».
۱۶۵- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱، افزوده شد.
۱۶۶- در متن اصلی: «به»، با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۷۰، تصحیح شد.
۱۶۷- در متن اصلی: «نام تو به عالم به دل آزاری»، با توجه به تکرار قافیه و نظر به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۷۰، تصحیح شد.

چون عاشق غیر کامل جاهل لا یعقل لا یعلم لا عاقل، از سر ظلومی و جهولی و بوالفضولی و نامقبولی این کلمات خوانخوار ارناخوش ناهموار، در پیش آن نگار دلدار گل رخسار ادا کند. خاطر نازك معشوق متغیر گردد، و در عین شیرین کاری ترش شود از شر و شور، از تیغ زبان گفتار تلخ بر آرد و گوید که: ای خام ناتمام چون ـ عام کالانعام ـ [۱۶۸] اگر چه در صورت [۶۷۱] از مردمی اما به معنی حیوان اعجمی. تو [را] [۱۶۹] از کجا حدیث عشق و از کی دعوی عشق منشور آدم آمد، ـ آنجا که شهر عشق است انسان چه کار دارد ـ ای ناقص پر دعوی، و ای مدعی بی‌معنی، و ای صاحب جواب ناصواب، و ای کذّاب ناسرهٔ قلّاب، ای سرگشتهٔ بیدای جهالت، و ای گم گشتهٔ فلوات ضلالت، و ای گرفتار عالم بلاهت و حماقت، و ای مقیم جهان قباحت و وقاحت در عین نقصان دعوی کمال کنی و به ملازمت چند روز معدود طبع وصال هوس هوا افروز، [۱۷۰] عشق و تمنای دو سه روز را شوق باقی [۱۷۱] بدانی که، بیت:

سالها بردند مردان انتظار
تا یکی‌شان یار بود از صدهزار [۱۷۲]
کار آسان نیست در درگاه عشق
خاك می‌باید شدن در راه عشق [۱۷۳]

از آن که، بیت:

واقعهٔ عشق را نیست نشانی پدید
واقعهٔ مشکلیست بسته دری بی‌کلید

۱۶۸ـ ناظر بر آیهٔ «اولئك کالانعام بل هم اضل»، سورهٔ الاعراف (۷) آیهٔ ۱۷۹.

۱۶۹ـ با توجه به مضمون افزوده شد.

۱۷۰ـ در متن اصلی: «+ را» زائد به نظر می‌رسد.

۱۷۱ـ در متن اصلی: «تایی»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۱۷۲ـ در منطق الطیر عطار، مشکور، ص ۱۰۵: «تا یکی را یار باشد از هزار».

۱۷۳ـ این بیت در منطق الطیر عطار، مشکور، ص ۱۱۷، به صورت زیر آمده است:

«کار آسان نیست بر درگاه او
خاك می‌باید شدن در راه او».

پـــی نـبـری ذره‌ای [ز] [۱۷۴] آنچه طلـب مـــی‌کنـی
تـــا نـــشـــوی ذره‌وار از غم او [۱۷۵] ناپدیـــد
کـــار کن ار [۱۷۶] عاشـقی، بارکـش ار [۱۷۷] مـفلسـی
ز آنـــکـه بدیـــن ســـرسری یـــار نیـــاید پـدیـد

و چون خاك بر آستان ما مقیم گردی، و در هوای آتش فعل ما مستقیم باشی و به کنج بیت‌الاحزان فراق به تجرع طاسات اشتیاق چون عاشق مشتاق شوی، و از حدیث وصال و فراق محزون گردی، تا بویی ازیـن حدیث بمشامت رسد. عاشق مسکین چون حالت قهر محبوب دلدار و سطوت عتاب مطلوب گلعذار مشاهده کند، از برای تدارك مامضیٰ به صد زاری و مستمندی و مسکینی و فقیری و نیازمندی و حقیری گوید: ای گلستان و شکرستان من، و ای جان و جهان و جانان من، بیچاره من مسکین، عاشق دو سه روزه نیستم، بلکه محبّ دیرینه‌ام و خاکسار کمینه‌ام از آن که، بیت:

هوای عـشق تـــو در جـان مـــن نـــه اکـنون خاست
کـه من نه بودم و بود ایـن هـوس کـه در سـر مـاست

یعنی که، بیت:

در ازل بـــا تـو مـرا عـهـد [۱۷۸] و قراری بودست
بـــا ســر زلــف تو نـــیزم سـر و کـــاری بـودست
پـــیش از آندم کـــه دمد خط شـــب از عارض روز
از سـر زلـــف و رخـت لـــیل و نهـــاری بودســت
بـی‌کنـاری و مـــیـــانی و لـــبـــی پیوســـــته
در میـــــان من و تـــو بـــوس و کـناری بودسـت

۱۷۴- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۹۴: «زآنچ».
۱۷۵- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۹۴: «زآنچ تویی».
۱۷۶- در متن اصلی: «از»، با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۹۴، تصحیح شد.
۱۷۷- مأخذ بالا.
۱۷۸- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۰: «شرط».

در جهانی که نه گل بود و نه باغ و نه بهار
از گل و [۶۷۲] روی تو باغی و بهاری بودست

از وقتی که روح مجروح خستهٔ ما، و مرغ دل حزین پر شکستهٔ ما، در قفص استار غیب الغیب که منزه از کدورات وصمت و عیب نهان بود، عکسی بر طوالع انوار جمال از مطلع عنایات محبوب پر کمال بر الواح سجنجلات ارواح خسته و بر صفحات مرایای قلوب شکستهٔ ما لامع و ظاهر و طالع و باهر بود. بیت:

زان پیش که جان در تُتق غیب نهان بود
عکس رخ دلدار در آینهٔ جان بود [۱۷۹]

و در زمانی که نه از آدم نشان بود، و نه از عالم اثر و گمان بود، بلکه مجموع افراد کاینات و جملهٔ آحاد مکوّنات در ظلمت آباد خمول و خمود و خلوت‌خانهٔ تنگ و تاریك نابود مختفی بودند، و دیدهٔ غم دیدهٔ اشکبار ما، و دل دیوانهٔ بیچارهٔ جان نثار ما، در عرصهٔ قدم در خواب خوش عدم آسوده بود، که نقش خیال آفتاب عالم تاب وصال یار ما، و صورت شوق لقای جمال با کمال دلدار ما در صدفهٔ جان دردمند ما و در حدیقه جنان مستمند ما، منقش و مصور مرتقم [۱۸۰] و معذر [۱۸۱] بود چنان که قایل گوید، خوش گوی گوید، نظم:

از خواب عدم دیده و دل ناشده بیدار
در دیدهٔ من [۱۸۲] نقش خیال تو عیان بود

آن دم که در بازار شهرستان ایجاد و ابداع از نقد سرهٔ قلب که جنانش خوانند، نه گمانی بود و نه اثری. و در گلستان دلستان نکویی و اختراع از ریحان روح که جانش نامند نه نشانی بود و نه خبری. داغ محبت محبوب ما، و نشان مودّت مطلوب ما، بر صفحات وجود عشاق بی‌دل مبتلا باهر، و بر الواح حدود ارباب معشوقِ با وفا ظاهر بود. بیت:

۱۷۹- دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۳۲.

۱۸۰- در متن اصلی: «مرتصم»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۱۸۱- کذا در متن اصلی، ظاهراً «مقدر» صحیحتر به نظر می‌رسد (← تعلیقات).

۱۸۲- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۳۲: «دیدهٔ و دل».

آن دم کــه نـبود از دل و جـان نام [و] [۱۸۳] نشانـی
بـر چـهـرهٔ عــشاق ز داغ تـــو نـشان بـــود

عاشق درویش بی‌خویش چون این نوع حکایات گوید، معشوق سیمین بر سنگین‌دل نیش بر ریش آن دلریش زند و گوید: «هَذٰا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنَك» [۱۸۴] یعنی: کلاغ را با بلبل چه نسبت، و خاشاك را با گل چه قربت، و بوم را با کبك دری چه اتصال، و دیو بد طلعت را با پری چه وجه وصال، شیطان را با ملك چه کار، و خاشاك تیره را با فلك چه قرار، سفال را با عقیق یمنی چه مناسب، سنگ را با در عدنی چه ملا[ز] [۱۸۵] مت، سگ را به کعبه چه پناه، و کافر لعین را با قبله چه راه، فرعون را با موسی چه موافقت [۶۷۳] و بوجهل را بـا محمد چه مؤانست، خار را نزد ریاحین چه شمار، و خارجی را با آل یاسین چه کار، این بگوید و روان چون سرو خرامان از پیش حیران برود. عاشق ترك خود گوید و دل از جان شیرین بشوید. [۱۸۶] معشوق در اثنای آن، تیر غمزهٔ غمّاز جهان سوز، از خانهٔ چشم و کمان ابرو، بر دل شکسته و جگر خستهٔ عاشق اندازد. یعنی:

اگر عاشقی و در محبت صادقی و معشوق را موافقی و عالم عشق را لایقی و مدرك دقایقی و صاحب اسرار حقایقی این کلمات را [که] [۱۸۷] چون زهر قاتل و سم هلاهل است، شراب زلال سلسال تصور کن [۱۸۸] و این زهرآب را چون شکر بنوش و ستر عشق را بهوش و بر خود مجوش و مخروش و در درد فراق می‌باش خموش و به انواع جفا و اصناف محن و بلا از جناب جنت مآب مـا چون نامردان بی‌صفا، و سـست قدمان بی‌وفا، دور مشو. عاشق مسکین با دل خراب و جگر کباب گوید، بیت:

۱۸۳- با توجه به دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۳۲، افزوده شد (← تعلیقات).
۱۸۴- سورهٔ الکهف (۱۸) آیهٔ ۷۸ (← تعلیقات).
۱۸۵- با توجه به معنی افزوده شد.
۱۸۶- در متن اصلی: «+ که».
۱۸۷- با توجه به معنی افزوده شد.
۱۸۸- در متن اصلی: «کند»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.

من اگر خاک شوم آب شما روشن باد
سر اگر از تو کشم تیغ تو بر گردن[باد] [۱۸۹]
من ز غیرت نظر از غیر تو بر دوخته‌ام
گر به غیرت نگرم هر مژه‌ات سوزن باد
در فراق تو اگر خاک شود جنت وجود [؟]
تا ابد گرد تمنای تو بر دامن باد
گر پراکنده شوم از سر کویت چو غبار
دل مسکین مرا خاک درت مسکن باد

یعنی که شعر:

ما نه آنیم اگر خاک شود قالب ما
گرد سودای تو از دامن[جان] [۱۹۰] افشانیم

گمان مبر که جانا که دست از دامنت داریم و چون نامردان از تو برداریم.[۱۹۱] اگر چه به تیغ بی‌دریغ فراق، و شمشیر تیز فتنه‌انگیز اشتیاق سرم اندازی و وجود من پردازی فرو نگذارمت.

القصه، عاشق مسکین مدتی در کورهٔ فراق و در بوتهٔ اشتیاق گدازد و با هیچ احدی از خویش و بیگانه نپردازد. و با غمان بسیار و اندُهان بی‌شمار، گاه در دلش دریای نومیدی موج زند، و گاه جانش طناب خیمهٔ آجل بر اوج، گاه مجلسی از شوق و بزمی از عشق آراید، و از دل پر غم کباب سازد و از آب چشم پر نم شرابی پردازد و لاابالی از کاسات اشواق و طاسات مرارات فراق نوشیدن گیرد تا چندان که از شراب عشق مست طالع گردد و عربده آغاز کند و قصد [۶۷۴] افشاء یار کند. سلطان عشق بانگ بر وی زند که - صَبْرٍ صَبْراً- [۱۹۲] یعنی: ای بی تحمل بی‌طاقت، آیت صبر را نشنیده و حدیث «اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج» [۱۹۳]

۱۸۹- با توجه به ردیف و قافیه افزوده شد.

۱۹۰- با توجه به دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۷۵۷، افزوده شد.

۱۹۱- ظاهراً ترکیب آن «مهر از کسی برداشتن» می‌باشد (← تعلیقات).

۱۹۲- ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، فروزانفر، ص ۲۸۳، (← تعلیقات).

۱۹۳- معارف بهاءولد، فروزانفر، ص ۱۹۰، (← تعلیقات).

نخوانده، عاشق اوباش صفت در جواب گوید. بیت:

دلی که عاشق [و] [۱۹۴] صابر بود مگر سنگست
ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگست

جایی که نایران شوق در دل مشعلها زند [۱۹۵] و آتش عشق از کانون جان شعله‌ها بر آورد، عاشق چه کند، که فریاد الحریف الحریف بر نیارد. و درین مقام صبر باشد و صابر که باشد؟ عاشق مسکین به آن که بر قدم [۱۹۶] زند و آتش اندر وجود و عدم زند و دیوانه صفت خود را در کوی جانان اندازد و بر امید آن که: «مَنْ طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ با بأوَلَجَ وَلَجَ» [۱۹۷] در کوی دلدار رود و اگر چه نتواند که حلقه بر در زند لیکن چون گدایان گرد محله طواف کند. یعنی که:

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیب [۱۹۸]
این توانم که بیایم به محلّت به گدایی

مدتی معتکف خاك کوی یار گردد، و ملازم آستانهٔ آن دلدار شود و به زبان حال گوید، بیت:

دریافت دلم کعبه از رهگذر کویت
محراب نشینی شد از دولت ابرویت
با غالیه آمیزد مشاطهٔ حور العین
عطری که صبا سازد از خاك سر کویت
بر باد رود عنبر از نفحهٔ انفاست
در خاك فتد خُرشید پیش رخ نیکویت [۱۹۹]

ناگاه باشد که آفتاب جمال معشوق با ملاحت از افق صباحت باز طلوع کند، او را بیند

۱۹۴- با توجه به کلیات سعدی، فروغی، ص ۵۵۷، افزوده شد.

۱۹۵- در متن اصلی: «زد»، با توجه به فعلهای بعدی تصحیح شد.

۱۹۶- کذا در متن اصلی.

۱۹۷- احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۲۹، ۷۸، (← تعلیقات).

۱۹۸- در کلیات سعدی، فروغی، ص ۶۷۰: «رقیبان».

۱۹۹- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۹۱.

بر سر راه طلب منتظر یعنی که، بیت:

بـــر سر راه طـــلب شـــد خـــاک، چشمم ز انتظار [۲۰۰]

همچنـان از خاک کـــویـت [۲۰۱] توتیـا دارد امـیـد

معشوق خوش‌لقا به کلام دلکش دلفریب دلربا گویدش که: ای بوالهوس جاهل و ای بوالفضول بی‌حاصل در کوی ما چه می‌جویی؟ عاشق مسکین گوید:

مـــرا هـر دم همی‌گـویی که در کُویـم چه می‌جویـــی

دلـی گـــم کـرده‌ام جانـا، دل گـــم کـــرده می‌جویـم

معشوق گوید: دلت کجاست و بَرندهٔ دلت چه جاست.

عاشق گوید: بَرندهٔ دلم جمال جـهان‌آرای تست و جای دلم سلسلهٔ زلف مشـکبار مشك‌آسای تست. معشوق گوید: مرا حاجت به دل پر خون نیست از آن که به عدد هر مویی مرا فرهاد و مجنونست. عاشق گوید، بیت:

فـــــراوان عــاشـقـــــان داری و لیـــــکـــــن

بـــه دلسوزی یـکـی همتا[ی] [۲۰۲] [۶۷۵] مـن نیست

معشوق گوید: در راه عشق دعوی کمال از ناتمامیست [۲۰۳] و حدیث خویشتن بینی از محض خامیست و حکایت من و ما از صفات انعامیست و ادعای بی‌همتایی از عادات بی‌هنجار [۲۰۴] عامیست.

تـا سرت خـــالی نـگـــردد از خـــیـــال ما و مـــن

خـویشتـــن بـــاشی حـجـاب روی یـــار خـویشتـن

عاشق گوید: من خود چه کَسَمْ؟ هیچ کَسَمْ، هیچ کَسَمْ، لیکن چون آفتاب جمال جهانتاب عکسی بر من انداخت. من در نیستی صفت هستی از تو استعارت کردم. به وجود تو، [۲۰۵] من

۲۰۰- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص۴۰۱: «خاك چشم انتظار».

۲۰۱- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۰۱: «پایت».

۲۰۲- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

۲۰۳- در متن اصلی: «آیا تمامیست»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.

۲۰۴- متن اصلی ناخواناست و شبیه: «بی‌مسنجار» است، با توجه به معنی تصحیح شد.

۲۰۵- در متن اصلی: «+ بر»، با توجه به قرینه‌ها زاید به نظر می‌رسد.

موجود شدم، و به بقای تو من باقی شدم بدین دلبر شراب اَنَا وَنَحْنُ [۲۰۶] نوشیدم و لحن ما و من سرائیدم. [۲۰۷] بیت:

آفتـــاب رخ تـــــو پیـــدا شـــــد
ذره انـدر جـــهـــان [۲۰۸] هـــــویدا شـــــد
وام کـــرد از جمال تـــــــــو نـظــــری
حســـن رویت بدید [و] [۲۰۹] شـــیدا شـــــد
عـاریـــت بستـد از لـبـــت شکـــــری
ذوق آن چـــون بیـافــت گـویـــا شـــد

معشوق گوید: [ای] [۲۱۰] گرفتار بند غرور و به جهالت بر بطالت خود مغرور. ندانی که تا عاشق از وجود موهوم مجاز خود فانی نشود به وجود حقیقی معشوق باقی نگردد و دعوی بقا پیش از فنا لاف [۲۱۱] آب و گل است و سودای بی حاصل است. نظم:

دلا! هـرگـــز بـــــقـــای گـــل نـیابـــی
کـــه تـــا جـــان فـانـــی جانـان نـگـــردد
یقـــین مـــی‌دان کـــه جان در پیـــش جـــانان
نیـــابـد قـرب تـــا قـربـــان نــگردد
اگـــر قـــربـان نـگـــردی نیـــست مـــمکـن
کـــه بـــر تـو عـمـر تـو تاوان [نـگردد] [۲۱۲]

عاشق مسکین روی بر خاك عجز و انصاف و رخ بر زمین مسکنت و اعتراف نهد و گوید که: ای مهوش خوش لقا، و ای دلکش با صفا و وفا، دانم که در عشق تو نا تمام و در هوای تو

۲۰۶- کذا در متن اصلی.
۲۰۷- در متن اصلی: «سرایندم»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.
۲۰۸- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۲۳: «عالم اندر تفش» (← تعلیقات).
۲۰۹- با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۲۳، افزوده شد.
۲۱۰- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.
۲۱۱- در متن اصلی کلمه را می توان به صورت: «لاب» نیز خواند.
۲۱۲- با توجه به ردیف و قافیه و دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۸۹، افزوده‌شد.

سیمین بر خامم. لطفی به این شکستهٔ دلخستهٔ مبتلا نمای و مرحمتی به این شوریده خاطر حزین موصول گردان.

معشوق گوید: آفتاب الطاف و انعام ما بر قوابل قلوب و قوالب عشاق و بر مرایای بی‌مراء مستعدهٔ ارباب اشواق دایم تابانست، لیکن رقیبان ناهموار و مدعیان خاکسار میان دیوار وجود عاشق زار خونخوار و تاب آفتاب پر انوار وصال دلدار، چون ابر به وقت بهار، حجابی عظیم گشته‌اند و عذابی الیم شده. عاشق مسکین گوید، نظم:

ما را گلــــی از روی تــو چـیدن [۲۱۳] نـگذارند
چیدن چـــه خیالیست کـــه [۶۷۶] دیدن نگذارند
صـــد شربت شـیریـــن ز لـبـــت خسته دلان را
نـــزدیک لـب آرنـد و چـــشـــیـدن نگـذارنـد
زلـــف تـو چـــه امـــکـان کشیدن که رقیبان
ســـر در قــدمــت نــیز کـشـیـدن نــگذارند

معشوق گوید: اگر می‌خواهی که گل مراد از بستان وصال ما چینی حدیث ناز رقیبان بگذار، و اگر گنج وصل ما می‌طلبی از گفتار مدعیان باك مدار. بیت:

دامن گـــل نـــبـــرد هـــر کـــه ز خـــار انـدیشد
گـنج [۲۱۴] حاصل نکنـــد هـــر کـه ز مار انـــدیـشد

عاشق گوید: که جفای رقیبان گر چه بی‌شمار است، لیك زخمهای کاری‌تر از آن بسیار است.

معشوق گوید: که یکی از آن جمله برگوی.

عاشق گوید: که سخت‌تر ازین عذابها [و] [۲۱۵] صعب‌تر ازین عتابها، آن است که ترا طالبان و محبّان بسیارند. و با هر یك التفاتی و اختلاطی می‌باشد. و بر هر یك نظری و گذری می‌بود و یقین دان که ازین درد نالانم و ازین سوز گدازانم از آن که، شعر:

۲۱۳- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۵۰۱: «چندان».

۲۱۴- در دیوان خواجوی کرمانی، خوانساری، ص ۴۲۸: «مهره».

۲۱۵- با توجه به سیاق عبارت و مضمون افزوده شد.

تلخ کنی دهان من، شکر [۲۱۶] به دیگران دهی
نم ندهی به کشت من آب به این و آن دهی

مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و غبطت از شرایط عشق و مودت است چنانکه قایل گوید، نظم:

می‌رود آتش غیرت ز سرم شمع صفت
تا چرا گرد درش باد صبا را راهست

تا غایتی که دیده رمد دیدهٔ خود را به سبب آن که ترا دیده است نمی توانم دید. نظم:

جمال روی تو را تا بدیده دیدهٔ من
نمی توانم ازین رشک دیده را دیدن [۲۱۷]

معشوق گوید که: ای گرفتار عالم نقصان و ای مبتلای جهان حرص و حرمان، ندانی که هزار عاشق بی‌دل، متغیر و متبدل گشتند و به حکم: «کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ» [۲۱۸] باز آب و گل شدند و از بارقات اشعهٔ جمال ما جز لمعه‌ای ندیدند و حقیقت نورانیّت جمال ما همچنان در پردهٔ غیب است. نظم:

هزار بلبل بی‌دل ز غم نماند و نمانَد
به باغ حسن گل روی دوست تا خندد
عجب‌تر این که چو پروانه سوختند همه
هنوز شمع تجلّی دوست نادیده

چون دست هیچ عاشق به پیرامن [۲۱۹] وصال ما نرسد و چنگ هیچ محبّ به دامن تُتق نور جمال ما نیاویزد، ترا به حکم: «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» [۲۲۰] صماخ گوش هوش معنی شنو به منام «خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ» [۲۲۱] مسدودست. و اگر نه هزار یك [۶۷۷]

۲۱۶- در کلیات شمس، فروزانفر، ج۵، ص۲۲۰.

۲۱۷- کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۸۵.

۲۱۸- سورهٔ الاعراف (۷) آیهٔ ۲۹.

۲۱۹- کذا در متن اصلی، به قرینه بعد «پیراهن» نیز می توان خواند.

۲۲۰- سورهٔ الشعرا (۲۶) آیهٔ ۲۱۲.

۲۲۱- سورهٔ البقره (۲) آیهٔ ۷.

ذرات وجودات عشاق مشتاق ذواق با احتراق مادر رواق چهار طاق آفاق به این بیت ناطق است که، نظم:

نـــظر پاك مـرا دشمــن اگـر طعنـه زنـد
دامــن دوست بـحمدالله از آن پـاكـترست [222]

عاشق صادق گوید: - آمنّا وَ صَدَّقْنا - راست می‌گویی و لیکن، بیت:

بـــا هــر کـــه نـــشینی اگرم خـویش بود
آن بــر دل مـن، ز مرگ مــن بـیش بــود
دانـم کـــه ز تـــو هـیـچ خـطایی نایـد
لیکـــن دل عاشقـان بـــد انـــدیش بــود

یعنی که، نظم:

در خـرامیدن مــزن آلـوده دامـن را بـه خـاك
گـر چـه تـو پــاکــی ولـی ما را توّهم مـی‌کُشد

معشـوق چـون ایـن استبداد و رعونـت عـنادات عاشق خاکسار بی آب روی خـراب بنیاد را [223] مشاهده کند می‌گوید که: ای مسکین! تو در عالم هستی از سر سستی و خودپرستی گرفتار هستی مانده‌ای، از سر هستی ـ نیستی بدست آر یعنی، نظم:

وقـت آنـــست دلا! از ســـر خــمّار آیـــی
کــه بـه یـك جرعه چـو جان واقـف اسرار آیـی

عاشق گوید که: سالهاست که در [224] صومعهٔ زهد بسر برده‌ام و در خلوت خانهٔ ریاضت و مجاهده بوده‌ام. و به تقوی و صلاح خود سرور نموده و به پارسایی میان خلایق مشهور بوده. با حریفان خمّار ساختن و توبهٔ چندین سال زیر انداختن، رمزی مشکل است.

معشوق گوید: اگر می‌خواهی مستحق رضای ما باشی و در حریم حرم وفایی صفایی

۲۲۲- کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۱۵.
۲۲۳- در متن اصلی: «از»، با توجه به مضمون تصحیح شد.
۲۲۴- در متن اصلی: «از»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

ما درآیی و از لقای جمال دلگشای ما بهره‌ای، بالضروره، سنگ رندی و عیّاری بر شیشهٔ زهد، که دام طرّاری است باید زد و به ترک طریق اغیاری، از می گلرنگ مصفای خمّاری جامی چند باید درکشید تا صُداع خمار عشق نگار روحانی به تَجَرع راح رَوُح‌افزای ریحانی، دوا پذیرد. نظم:

خیز، کز لعل یار [225] نوشین لب
به کف آریم جام [226] نوشگوار
که جز این باده باز نرهاند
نیم مستان عشق را ز خمار

یعنی:

در میکده هر دمی چو او، باش
بنشین و شراب نوش و خوش باش
تو خط خوش نگار برخوان
سرّ دو جهان ولی مکن فاش
از صومعه بگذر و همی باش
دُردی کش و می‌پرست و اوباش [227]

تا در حالت مستی، مشتی از اغیار در نظرت مشهور گردند تا بیش در عالم [۶۷۸] وحدت غیر نبینی و به یقین معلوم کنی که حدیث غیرت از عالم غیریّت است و دیدهٔ غیرت‌بین که موجب دوگانگیست در عالم یگانگی عین بیگانگی و دیوانگیست. عاشق فقیر اسیر و محب حقیر بی‌تدبیر جز از طاعت معشوق دلنواز و محبوب جانگداز چارهٔ دیگر نداند. به ضرورت گوید: ای سرمایهٔ مشتاقی، و ای ساقی باقی، بریز بادهٔ رواقی، از بهر دفع خمار عاشق. نظم:

۲۲۵- در متن اصلی: «جام»، با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۱۲، تصحیح شد.
۲۲۶- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۱۲: «جان».
۲۲۷- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۳، این غزل با اندک تفاوتی به کار رفته است (← تعلیقات).

آب مـی‌ریـز بـدین خـاك ره [ای] [۲۲۸] مـونس دل
تـا درِ خانـهٔ نـامـوس برآریـم بـه گـل
مـن کـه در ذکر ریـاضت طـلـبم صیقـل قـلب
می‌زنگیست کـه روشـن کنـد آئـیـنـهٔ دل

یعنی: ای [۲۲۹] صنوبر قد دلکش قد مهربان و ای گلرخ سیمین بر مهوش جانان، و ای خورشید فلك ملاحت و صباحت و ای ماه منیر فصاحت، و ای ساقی شراب احراق و اشواق و مقیض جرع عضیض شداید فراق. نظم:

جرعه[ای] [۲۳۰] زآن آب [۲۳۱] آتش رنگ بر خاکم بریز
زآن کـه از بانگ غرور [۲۳۲] زهد نـاید هـیچ کار
زاهـد و تـقوی و فتوی عـالم و فـتوی و درس [؟]
مـا و جـام بـاده و نقل لـب لـعـل نـگـار
زاهـدا داری صـلاح و تـقـوی و زهـد و عمـل
مـن نـدارم جـز امـیـد رحمت غفـران یـار

در شبی که سوادش دیدهٔ جان را پر نور دارد و بلبل جان به مدحش سراید که، شعر:

سـقـی الله لـیـلاً کـصـدغ الـکـواعـب [۲۳۳]
بـت [۲۳۴] عـنـبریـن خـال مـشـکـیـن ذوایـب
فـلـك را بـه گـوهر مـرصـع حـواشی
هـوا را بـه عـنـبـر مسـتـرّ جـوانـب

۲۲۸- با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۹۳، افزوده شد (← تعلیقات).
۲۲۹- در متن اصلی: «این»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.
۲۳۰- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.
۲۳۱- در متن اصلی: «خاك»، با توجه به معنی و قرینه تصحیح شد.
۲۳۲- در متن اصلی: «غروری»، با توجه به وزن تصحیح شد.
۲۳۳- در متن اصلی: «الکوکب»، با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۹، تصحیح شد.
۲۳۴- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۹: «شبی».

درفش بنفش سیاه حبش را
روان در رکاب از کواکب مواکب
مطالع ز نور طوالع [۲۳۵] منوّر
مشارق [۲۳۶] ز ضوء مصابیح ثاقب

معشوق مجلسی خوش و خرم چون بوستان ارم مهیا سازد و به انواع گلها و ریاحین [که] [۲۳۷] در گلشن و بساطین آن دلبر شیرین نازنین باشد، بیاراید. یعنی: به لاله‌زار رخسار، و سمن و نسترن عذار، و بنفشه‌های زلف مشکبار، و نرگس چشم پر خمار خون‌خوار، و غنچهٔ لب لعل آبدار و گل بستان‌افروز، چهرهٔ دل‌افروز و یاسمین و نسترن محیّاً جهانسوز، و ریحان خط محقق مسلسل که ممزوج به شقایق لاله‌کوی غضبن [۲۳۸] سحریست [۶۷۹] و اقچوان دُر دندان که مستور در حقهٔ دلبریست و ارغنون عارض که آفت آدمی[و] [۲۳۹] پریست. عاشق نیز از برای نقل مجلس ماحضری از جگر کباب و دل سوختهٔ خراب بیاورد یعنی که، نظم:

بیا تو با جگر خشك من قناعت کن
که گفته‌اند: «الطَعامُ ما حَضَرا»

معشوق گوید: لا حاضِرُ بِنا اِلی البِضاعَةِ الْمِزْجاةِ- نقل نبات مصر، مجلس گفتار [ما] [۲۴۰] ست و پستهٔ شور شکرافشان، لعل آبدار ماست و اطعمهٔ لذیذه شهیهٔ الطاف و آفرین ما و الوان اُکِل لطایف نِعم متوافرهٔ متکاثرهٔ ما، عاشق گوید، نظم:

ای مطرب عشق ساز بنواز
کان یار کنون چو گشت [۲۴۱] دمساز

۲۳۵- در متن اصلی: «و طلوع»، با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۹، تصحیح شد.
۲۳۶- در متن اصلی: «به».
۲۳۷- با توجه به مضمون افزوده شد.
۲۳۸- کذا در متن اصلی.
۲۳۹- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.
۲۴۰- با توجه به قرینه‌ها افزوده شد.
۲۴۱- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۴: «یار نشد هنوز».

پنهان چه زنم نوای عشقش
کز پرده برون فتاد[ه] [۲۴۲] این راز
در بند خودم بیار ساقی
آن می که ز خود رهاندم [۲۴۳] باز
عمریست کز آرزوی آن می
چون جام بماندەام سر باز [۲۴۴]

معشوق صاحب جمال [جام] [۲۴۵] وصال بدست صفا گیرد و بر انامل وفا نهد و به صد لطف، محب فراقی خود را که تانی عراقی [۲۴۶] و سوختهٔ عالم عاشقی و مشتاقیست ساقی گردد. سلطان عشق از سر تعجب و استغراب گوید، بیت:

زهی ساقی، زهی باده، زهی می
زهی خم‌خانه و رطل پیاپی
شراب و شاهد و شمعست و مجلس
نوای ارغنون و نالهٔ نی
چه شاهست این چنین مهمان رسیده
چه ماهست این چنین رخشنده هی‌هی [۲۴۷]
چو مولانا به رقص آید ز مستی
همی‌رقصنده موجودات مادی
نه مولاناست این بحر دُر افشان
حقیقت شمس تبریزیست مأوی [۲۴۸]

۲۴۲- با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۴، افزوده شد.
۲۴۳- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۳۴: «رهاندم ز خود».
۲۴۴- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۴، «دهن باز».
۲۴۵- با توجه به مضمون و سیاق عبارت افزوده شد.
۲۴۶- کذا در متن اصلی، مفهوم نشد.
۲۴۷- متن اصلی ناخواناست، با توجه به قافیه‌ها انتخاب شد.
۲۴۸- کذا در متن اصلی.

عاشق می‌پرست فارغ، ار نیست گردد پای بست همت پست نگردد. و آن جام می‌الست چون متحیران سرمست به جان در کشد. نشان استعداد عاشق مستسقی از ساقی بار دیگر التماس شراب باقی کند و گوید، بیت:

ســـاقی بـــده آب آتـــش افـــروز
چـــون ســوخــتـیـم تـــمـام تـــر ســوز
ایـــن آتـــش مـــن به آب بـــنـــشـان
وز آب مـــن آتـشـــی برافـــروز
در ســاغـــر دل شـــراب [۶۸۰] افـــکن
کـــز پرتـــو آن شـــبـــم شـود [۲۴۹] روز

معشوق میمون فال با جاه و جلال که صاحب جمال پر کمال با صد ناز و دلالست، زلال سلسال مالامال وصال بی‌زوال بر عاشق بی‌ملال صاحب با صلال بارد. به حکم: -اِذا تَکَرَّرَ تَقَرَّر [۲۵۰] - افاضه کند. یعنی که: - هُوَ الْمِسلَك ما کَرَّرتَهُ یَتِضُوع [۲۵۱] - عاشق مست گردد و چون خاك راه پست گردد.

معشوق عشق آشام به جان جام می‌شوق انجام در کشیدن گیرد. و فُضالهٔ هر جام بر عاشق خام ناتمام بریزد. تا چندانی که عاشق از خود فانی گردد و به بقای معشوق باقی شود. یعنی که: با آفتاب وجود لطیف خود نگار روحانی بر عالم ظلمات عاشق، معشوق عالم جانی پرتو اندازد. ظلمت وجود موهوم عاشق چون روز شود و نور معشوق ماند. بیت:

تـــا هـــوا رنـــگ آفـــــتاب گـــرفـــت
رخـــت برداشـــت از مـــیـــانه ظـــلام [۲۵۲]

این جا عاشق به زبان معشوق و معشوق به لسان عاشق گوید، بیت:

مـــن بـــا تـــو چـنانـم ای نگـــار ختـــنی
کاندر غلـــطـم کـــه مـــن توام یا تـو منـــی

۲۴۹- در متن اصلی: «شبم، شب و روز»، با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۸، تصحیح شد.
۲۵۰- کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۵.
۲۵۱- امثال و حکم دهخدا، ص ۱۸۴.
۲۵۲- لمعات عراقی، خواجوی، ص ۵۴.

نـی مـن مــــنم و نـه من توام نی تــــو منی [۲۵۳]

[هم مـن منـم و هم تـو تــوی و هم تـو مـنی] [۲۵۴]

این جا دوگانگی دون شود و یگانگی پیدا گردد. و یعنی: عاشق در عشق متلاشی شود و عشق در پرتو انوار معشوق مضحمل [۲۵۵] گردد، با عاشق و معشوق و عشق یك چیز شود. چنان که، آن مطرح اشعهٔ تجلیّات آله و خلاصهٔ کرم روان طریق حضرت الله، سید نعمةاللهی فرماید، نظم:

عاشــــق و مــعـشوق و عـشــــقم ای عـزیـز

نـعـمـت الـلـهــــم نـعـمــت کـراســت [۲۵۶]

حاصل آن که، نظم:

عــشــــق و عـاشق را قــلم درکــــــش مـدام

تــــا هــمه مــعشــوق مـانـــد والـســلام

درین مقام عاشق از مقام وجود حقیقی معشوق دلدار مشرف گردد از صمیم جان گوید، بیت:

مرده بـودم ز غـــمـت زندهٔ جـاویدم ســــاخــت

لــب لــعلــت کــه در اعجـاز مسیح آسا شـد

این مـقامیست که دل شیدا در محیط فنـا مستهلك و ناپیدا شـود، و جان پرغمان فریادکنان و نعره‌زنان به کنار شهرستان بقای جانان رسد [۶۸۱]، چنان که قایل گوید:

خـــود را زدنــد جـان و دلم بــــر محیط عـشـق

بیچاره دل غـــریق شـد و جـــان بـه لـب رسیـد [۲۵۷]

۲۵۳- در متن اصلی: «نی من نی توتوی هم تو منی»، با توجه به منقولات از اوراد الاحباب باخرزی. ص ۱۲۰ تصحیح شد (← تعلیقات)

۲۵۴- با توجه به منقولات از اوراد الاحباب، باخرزی (رسالهٔ عشق)، ص ۱۲۰، افزوده شد.

۲۵۵- در متن اصلی: «مضمحك»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۲۵۶- دیوان شاه نعمت الله ولی، درویش، ص ۷۶.

۲۵۷- کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۰۸.

این جا عاشق از غلبات شکر [۲۵۸] خلاص یابد و هم به قوت کلام جان‌افزای دلگشای معشوق زیبای دلربا چون هزار دستان به هزار دستان شکر و ثنای معشوق گوید. تا طوطی شَکَر خوار، قند باران دلبر دلدار گردد. نظم:

طـــوطـــی جـــان به جلـــوه درآیـد ز خرّمـی
گـــــر شَکَر لـبـــت بـه حـدیـثـــی زبان دهـــد

این جا خلاص از شکر پر کمال وسیلهٔ انعام و افضال شود و شکر ذریعه یافت [۲۵۹] شَکَر وصال از صاحب جمال گردد عاشق درین مقام گوید، شعر:

مـــــــن شَکَـــــر خــوردم بـــسی از شَکَرش
راســت گفــتــند: «نَجْـــزی مَـــنْ شَکَـــرَ» [۲۶۰]

و خلاصه مجموع آن که، نظم:

چـنـدیـن هزار سال بـــه دست تـــــو روزوشـب
بودیـم تا بـه خـاتـم لـعلت نگیـن شـــــدم

- الخاتمه فی المناجات اللهی -

ایــــن چــه ســوداست کــز تــو در سر ماســت
[وین چــه غوغـاست کــز تـو در بــر مــاست] [۲۶۱]
از تـــــو در مـــا [۲۶۲] فــــتــــاد شور و شری
این هــمــه شـــور و شر نــــه در خـــور مــاست

الهی! سرگشتگان تقدیر توایم و گم گشتگان مسکین حقیر بی‌تدبیر توایم، سرگشتگی

۲۵۸- کذا در متن اصلی، کلیهٔ کاربردهای این کلمه در متن با سه نقطه است.

۲۵۹- کذا در متن اصلی، ظاهراً افتادگی دارد.

۲۶۰- سورهٔ القمر (۵۴) آیهٔ ۳۵. این بیت در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۵۷۶ به این صورت است.
«مـــن شَکَرهـا خوردم از شُـکـرِ لـــــبش
راست فـرمودنـــد «تـــجزی من شـکـــر(؟)»

۲۶۱- با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۱۶، افزوده شد.

۲۶۲- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۱۶: «او».

ما از حدّ گذشت:

به هر کویی مرا تا کی دوانی
ز هر زَهری مرا تا کی چشانی
گهی تابوتم اندازی به دریا
گهی بر تخت فرعونم نشانی
گهی اندر کنار طور سینا [۲۶۳]
شراب الفت وصلم چشانی

گاهی به چنانم «خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِمْ». [۲۶۴] روزنهای دلهای ما مسکینان بسته گردانی، تا از مشاهدهٔ انوار غیبی و ادراك اسرار لدُنی محروم مانیم. و گاه شراب اذواق در مذاق جانهای ما فقیران ریزی تا مست و حیران و سرگردان و پریشان گردیم.

از نفس امارهٔ خود شکایت کنیم، فرمان «قُلْ کُلُ مِنْ عِنْدِالله» [۲۶۵] بما رسانی. و اگر مجموع نوایب و مصایب را به تو اضافت کنیم، پردهٔ «مٰا اَصٰابَكَ مِن حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَ مٰا اَصٰابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكْ» [۲۶۶] پیش روی ما داری. و اگر ورای استار جسمانی در استشراق انوار روحانی جدّ نماییم به ما نمایی که: - الرزقُ مقسوم - و اگر کسالت و بطالت را [۶۸۲] شعار خود سازیم و اعتماد بر قسمت ازل کنیم گویی که:«وِالَّذِينَ جٰاهدوا فينٰا لِنَهْدِيَنَّهُم» [۲۶۷] و اگر با لذّات جهانی و تمتّعات هیولانی آرام گیریم خدنگ «رَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ اَطمَأَنُّوابِها» [۲۶۸] در جان خستهٔ ما زنی. و اگر در طلب لقای جمال تو قدمی نهیم، سلطان کبریات بانگ بر ما زند که: «ما التراب و رب الارباب» [۲۶۹] و اگر در بیا[با] [۲۷۰]

۲۶۳- در دیوان عطار، تفضّلی، ص ۶۶۱: «بر آری بر فراز طور سینا». این غزل در دیوان عطار، تصحیح نفیسی موجود نیست.

۲۶۴- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۷.

۲۶۵- سورهٔ النساء (۴) آیهٔ ۷۸.

۲۶۶- سورهٔ النساء (۴) آیهٔ ۷۹.

۲۶۷- سورهٔ العنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹.

۲۶۸- سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۷.

۲۶۹- تمهیدات عین القضاة همدانی، عسیران، ص۲۷۶ و امثال و حکم دهخدا، ص ۲۵۸.

۲۷۰- با توجه به معنی افزوده شد.

ن نومیدی دوان شویم گویی که: «إِنَّهُ لا يَايْسُ مِنْ رَوحِ اللهِ إِلاّ القَوْمُ الْكافِرُونَ» [۲۷۱] و اگر قدم در میدان ایمنی نهیم در سر ما ندا کنی که: «فَلا يَأمَنُ مَكْرَاللهِ إِلاّ القَوْمُ الْخاسِرُونَ» [۲۷۲] گاه کمند خود به عنایت بر گردن ارادت ما اندازی تا در طلب بسر پوییم و گاه دست رد بر پیشانی ما نهی تا در بلای التفات اغیار مانیم. نظم:

از در خویش مرا بر در غیری ببری
باز گویی به در غیر چرا می‌گذری
از درت گر به در میکده رفتم چه عجب [۲۷۳]
هم در تست در میکده [۲۷۴] چون در نگری
از تو هم پیش تو هم بر در تو داد مرا
فتنه‌گر هم تو و گویی که چرا فتنه‌گری
جویمت گه به در کعبه [گهی] [۲۷۵] بر در دیر
چون گدای تو شدم از تو شد این دربدری
کعبه و دیر تویی، کعبه کجا؟ دیر کجا؟
نیست غیر از تو کسی، غیر کرامی‌شمری؟

ای توتیای دیدهٔ ارواح مقدسهٔ عرفان عشق، پیشه‌ای جز لقای تو نی که: - مٰا طَلَب الْعارفِینَ فِی الْكُونَيْن اِلاّهُو - و ای کعبهٔ مقصود جانهای مطهرهٔ عشاق بی‌دل، مجال اندیشه جز نیل وصال با کمال تو نی که: - مٰا مُرادُ الْعٰاشِقِينَ فِی الدّارِینِ اِلاّهُو - ای ترا به عوض هر قطره‌ای از قطرات بحر زخّار عمان طالب تشنه، و [ای] [۲۷۶] به مقابلهٔ هر ذره‌ای از ذرات ریك بیابان محب سرگشته. ای از صدمات کبریای جلالت دل صدهزار صدیق پُر خون، و ای در اشتیاق دریافت بارگاه وصالت، چشم هزار زندیق جیحون.

۲۷۱- سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۷.
۲۷۲- سورهٔ الاعراف (۷) آیهٔ ۹۹.
۲۷۳- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۹۰۵: «گر چه در بتکده رفتم ز در کعبه رواست».
۲۷۴- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۹۰۵: «بتکده».
۲۷۵- با توجه به دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۹۰۵، افزوده شد.
۲۷۶- با توجه به قرینه‌ها افزوده شد.

ای از دست عشق جهانسوزت در هر گوشه سوخته[ای] [۲۷۷] ، و در هر کُنجی در دل و جان آتش افروخته[ای] [۲۷۷] . ای از تیر جگرسوز [۲۷۸] مهرت در هر زاویه [۶۸۳] دلخسته [ای] [۲۷۷] . و ای از سر صمصام غیرتت، در هر مکانی از کشته پشته[ای] [۲۷۷] ای قمارخانهٔ محبتت جای هر خانه برانداخته[ای] [۲۷۷] و ای خمخانهٔ وَحْدَتت مسکن هر رند دو جهانی باخته[ای] [۲۷۷] . ای مستان جام عشق ترا در مجلس انس هر لحظه های و هویی، و ای تشنگان زلال وصال ترا به ساحل تمنّا هر دم آرزویی. نظم:

ای در ضمیر هر کس از وصلت آرزویی
در عالم دل از تو هر لحظه های و هویی
در مرکز تحیّر سرگشته اهل عالم
کس را نشد مسلَّم وصلت به جست و جویی
باد سحر نسیمی برده ز باغ وصلت
هر کس نموده رنگی، هر کس گرفته بویی
ای گوهر مصفّا در قعر بحر مانده
بر ساحل تمنّا هر کس به گفت و گویی

ای نعرهٔ وا شوقا از شوق لقای تو از دل هزار عاشق بل که از جان صد هزار فاسق به ظهور آمده و ای [۲۷۹] فریاد واویلاه از ذوق ثنای تو از دل پیر و برنا و از صمیم فؤاد از هر گبر و جهود و ترسا برآمده، و ای منهی [۲۸۰] عالم کفر و ضلال اناالحق مقال [۲۸۱] از شیفتگان جمال و ای معتکفان صومعهٔ آتشکدهٔ معنی را از سوختگان نار جلال تو، ای از کشف حجاب سبحات ذاتت، صد ناله از دلهای زار برآمده. و ای تنسّم نسیم شوقت از بتکده‌ها نعرهٔ اقرار برآمده. چنانکه سلطان العارفین، برهان العاشقین، «شیخ عطار» می‌فرماید،

۲۷۷- با توجه به معنی و سیاق عبارت افزوده شد.

۲۷۸- در متن اصلی: «روز»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۲۷۹- در متن اصلی: «این»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.

۲۸۰- کذا در متن اصلی، ناخواناست.

۲۸۱- کذا در متن اصلی، متن را «منال» نیز می‌توان خواند و ظاهراً با توجه به قرینه‌ها عبارت افتادگی دارد.

علیه الرحمه، نظم:

بـر بتکـده‌ها نیم شبـان عـشق تـو بگـذشت [۲۸۲]
از لات و هبـل نـعرهٔ اقـرار بـر آمد
یـک نـکتـه ز اسـرار تـو بـا چنـگ بگفتیم
صـد نالـهٔ زار از دل هـر تار بـر آمـد
آراسـتـه حسـن تـو بـه بـازار فروشـد
فـریاد و نـفیـر از همـه بـازار بر آمـد
رمـزی ز تـو در گوش دل و جـان چـو بگفتـند
صـد نـعره ز جـان و دل افـکار بـر آمـد
دریای دل مـا چـو شـنید، او ز تـو رمزی
صـد جـوشش از آن قُلْـزم زَخّار [۲۸۳] بـر آمد
تـا چنـد دلا! معـتکـف ظلـمت جسـمی
از مطـلع جان شـمس پـر انـوار بـر آمد

الهی! درین زمان شریف و وقت لطیف صد هزار مشاعیل نور و هزار[۶۸۴] قندیل سرور بر وجه مطهر و قابل معطر آن خلاصهٔ عالم و مفخر اولاد آدم و مظهر سر اسم اعظم و علامهٔ مدرسهٔ «وَ عَلَّمَكَ مالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» [۲۸۴] و دُر صدف «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ الْقَلَم» [۲۸۵] خواجهٔ ما محمد عربی که سراج منیر وهاجست و صاحب تاج و دواج معراجست رسانیده گردان. - وَ عَلی آلِهِ الْبَرَرَة الطّاهِرینَ وَ اَصْحابِهِ الْکِرامِ الْعِظامِ الطَّیِّبینَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ وَ الْحَمْدُلله رَبِّ الْعالَمینَ.»

۲۸۲- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۴۰: «در صومعه‌ها نیم شبان ذکر تو می‌رفت:. این غزل در دیوان عطار با اندك تفاوتی ضبط شده است (← تعلیقات).

۲۸۳- در متن اصلی: «فخّار»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۲۸۴- سورهٔ النساء (۴) آیهٔ ۱۱۳.

۲۸۵- مرصاد العباد رازی، ریاحی، ص ۵۲ (← تعلیقات).

تعلیقات و توضیحات

[۶۴۶]لی مع‌الله.

اشاره به حدیث معروف: لی مع‌الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل، که صوفیه بدان استناد می‌کنند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۶۶) دربارهٔ آن گوید: «یذکره الصوفیه کثیرا و لم ارمن نبه علیه و معناه صحیح و فیه ایماً الی مقام الاستغراق باللقاء للعبّر عنه بالمحو و الفناء.

احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۳۹

[۶۴۷]اطوار و اکوار.

اکوار با واژهٔ ادوار تقریباً به یك معنی به کار برده شده‌اند، و لکن در طول تاریخ اطلاقات خاصی پیدا کرده‌اند و مقصود اولیه از «ادوار» و «اکوار» دوران و حرکات مستدیرهٔ افلاك بوده است. «اکوار» به معنی جایی است در ملتقای داربنی ربیعه و دار نهیك. و «اطوار» به معنی راهها و طریقه‌ها.

لغت نامهٔ دهخدا

[۶۴۷]که مرا در غم عشق تو خرابست وجود.

عین غزل در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۹۶ به صورت زیر است.

به خرابات شدم دوش مرا بار نبود　　می‌زدم نعره‌وفریاد، ز من کس نشنود

تا نبُد هیچ کس از باده فروشان بیدار — یا خود از هیچ کسم، هیچ کسم در نگشود
چون که یك نیم ز شب یا کم‌ویا بیش برفت — رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود
گفت: خیرست درین وقت تو دیوانه شدی — نعز پرداختی آخر تو نگویی که چه بود؟
گفتمش در بگشا، گفت برو هرزه مگوی — تا درین وقت ز بهر چو تویی در که گشود؟
این نه مسجد که به هر لحظه درش بگشایند — تا تو اندر دوی،اندر صف پیش آیی‌زود
این خرابات مغانست و درو زنده دلان — شاهد و شمع و شراب و غزل و رود و سرود
زر و سر را نبود هیچ درین بقعه محل — سودشان جمله زیانست وزیانشان‌همه‌سود
سرکوشان عرفات است و سراشان کعبه — عاشقان همچو خلیل‌اند و رقیبان نمرود
ای عراقی! چه زنی حلقه برین در شب‌وروز — زین همه آتش خود هیچ نبینی جز دود

[۶۴۸] و الاذن تعشق قبل العین احیانا.

در کتاب کلیله و دمنه باب الحمامة المطوقه آمده است.

یا قوم اذنی لبعض الحّی عاشقه — والاذن تعشق قبل العین احیانا

ابن خلکان در تاریخش (ص ۹۴، ج۱، طبع تهران) آورده است که شعر از ابو معاذ بشاربن برد بن یرجوخ العقیلی بالولاء می‌باشد. معنی بیت:

ای گروه‌من، گوش‌من به یك‌نفر از قبیله‌ای عاشق‌است
و گاهی گوش پیش از چشم عاشق می‌شود

[۶۴۹] رَمَد.

«رمد» و رمی که در طبقه ملتحمه پدید آید (معین). رمد مرضی است از امراض العین که هر گاه آن مرض بر چشم طاری می‌شود از ادراك اشیاء قاصر است. و چنانچه باید نمی‌تواند دید.

گلشن راز، شرح لاهیجی، ص ۸۳

[۶۴۹] ترکیست چشم تو که ره عقل و دین زند.

اصل غزل در دیوان کمال خجندی، ص ۳۳۴ به صورت دیگری است و ظاهراً این شعر غزل جداگانه‌ای با مطلع فوق داشته است.

با عارض تو زلف دم از نقش چین زند — بر آب حدّ کیست که نقشی چنین زند
باید چو ساعد تو ز سیمش پر آستین — هر کس که دست در تو چو آن آستین زند

رضوان ز شوق آن که چو طوبی کنی خرام　　جاروب راهت از مژهٔ حور عین زند
جان و دلم فدات بگو غمزه را که باز　　تیغی بر آن گمارد و تیری برین زند
زلفت که داد مالش صد پهلوان به بند　　باد صباش گیرد و خوش بر زمین زند
دزدیست طرهٔ تو که سرها برد به روز　　ترکیست چشم تو که ره عقل و دین زند
جان آفرین زند چو دو چشم تو بر کمال　　تیر از گشاد غمزهٔ سحر آفرین زند

[۶۴۹] آتش سودای تو عالم جان در گرفت.

این غزل با تفاوتی اندك در دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۷۱ به صورت زیر است.

آتش سودای تو عالم جان در گرفت　　سوز دل عاشقان جمله جهان در گرفت
چون تو برانداختی برقع عزت ز روی　　جان متحیر بماند عقل فغان درگرفت
بر سر کوی تو عشق آتش غم برفروخت　　شمع دل عاشقانت جمله از آن درگرفت

[۶۵۳] مسکیت تن رنجور من از پای در آمد.

همین مضمون در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۳۰۹ به صورت زیر است.

جانم ز غمت عاقبت کار برآمد　　المنةلله که تمنای من آن بود

[۶۵۴] دل خورد.

ظاهراً ترکیب «خون دل خوردن» صحیحتر است. در دیوان خواجوی کرمانی، ص ۴۲۵، این ترکیب به صورت زیر به کار رفته است.

خون دل می خور که هم روزی رسانندت به کام
پادشاهان روزکین خلعت به خونخواران دهند

[۶۵۵] مرا این دوستی با تو قضای آسمانی بود.

این مضمون در دیوان اوحدی مراغه‌ای، سعادت، ص ۱۱۱ به صورت زیر است.

عشق تو قضای آسمانی است　　کس را گذر از قضا نباشد

و در دیوان حافظ، غنی، ص ۱۱۲ به صورت زیر است.

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

[۶۵۶] نی ز احوال دل بی‌خبرانت خبریست.

این شعر با اندك تفاوتی در دیوان سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۶۷ به صورت زیر

است.

نــه ز احــوال دل بی‌خبرانت خـبریست   نه به سروقـت جگر سوختگـانت گذریست

گـــفتهٔ بـاد سحر با تـو بـگوید خبـری   این خبر پیش‌کسی گو که شبش‌راسحریست

[۶۵۷] ما فقیریم و تو فقیر پسند.

این بیت در دیوان عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۷۴ به صورت زیر است.

مــــا فــقیریــم و او فقیرپسند   مــــا غـریبیـم و او غـریب‌نـواز

و همین مضمون در دیوان کمال خجندی به صورت زیر است.

مـا گـــدائیم و مــفـلس و تـو کـریـم   مــــا غـریبیم و تـــو غریب‌نواز

[۶۵۸] یحبهم.

اصل آیه در سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۴ به صورت زیر است.

«فسوف یأتی الله بقوم یـحبهم و یحبونه اذله علی الـمؤمنین». در فرهنگ اشعار حافظ، رجایی، ص ۵۹۲ آمده است. «یحبهم پیش از یحبونه بود. سلطان العارفین ابو یزید قدس‌الله روحه گفت: «چندین وقت پنداشتم که من او را می‌خواهم خود اول او مرا خواسته بود.»

[۶۵۸] کنت کنزا مخفیا...

اشاره به حدیث مشهوری است که خبر آن بدین صورت نیز روایت شده است. «کنت کنزا مخفیا لا اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی». در کتاب اللؤلؤ المرصوع ص ۶۱ از ابن تیمیه نقل شده است که او گفته است که این حدیث از گفتهٔ پیغمبر نیست و سند صحیح بل ضعیفی هم بر آن به دست نیست. اما معنی حدیث صحیح و ظاهر و در میان صوفیه دایر است.»

احادیث مثنوی. ص ۲۹. تعلیقات حدیقة الحقیقه. ص ۱۰۱

[۶۵۹] عشق سریست که جبرئیل برو نیست امین.

این غزل در دیوان کمال خجندی ص ۸۳۵ به صورت زیر است.

عشق حالیست که جبرئیل بر آن نیست امین   صاحب حال شناســد سخن اهل یقــین

جرعهٔ بـر سر خاک از می عشـق افشاندند   عـرش و کرسی همه بـر خاک نهادند جبین

مرغ فــردوس دریـن پرده نـوازد دستـان   طوطی قــدس ازین آینه گــیـرد تلقین

[۶۵۹] العشق جنون اللهی ...

در فرهنگ اشعار حافظ ص ۶۲۰ و ۶۲۸ آمده است.

امام جعفر بن محمد صادق را پرسیدند که: ما معنی العشق؟ قال: العشق جنون الهی لیس بمذموم و لا ممدوح. (عشق جنون الهی است، نه مذموم است و نه محمود).

[۶۶۰] من عشق و عف و...

این حدیث به صورتهای مختلف و از جمله به صورت زیر آمده است.

«من عشق و عف ثم کتم فمات مات شهیداً»

تمهیدات عین القضاة، ص ۹۶ و لمعات عراقی، ص ۷۰

[۶۶۰] من جملة ما یعین علی...

در کتاب «اشارات و تنبیهات» ص ۴۴۷، نمط تاسع آمده است.

«و اما الغرض الثالث فیعین علیه الفکر اللطیف، و العشق العفیف الذی یأمر فیه شمائل المعشوق، لیس سلطان الشهوه».

[۶۶۳] هل من مزید.

در احادیث مثنوی، فروزانفر، ص ۱۵و۱۶ حدیث آن به صورت زیر است.

«لا تزال جهنم تقول هل من مزید».

[۶۶۵] ما الحب الا للحب الاول.

در لمعات عراقی، خواجوی ص ۶۸ آمده است.

نقل فئوادك حیث شئت من الهوی ‌‌ ‌ ما الحب الا الحبیب الاول

همین مضمون در امثال و حکم دهخدا ص ۲۶۷ به نقل از «ویس و رامین» آمده است.

نباشد یار چون یار نخستین ‌ ‌ ‌ نه هر معشوق چون معشوق پیشین

[۶۷۳] مُعَذَّرْ.

در لسان العرب ج ۴، ص ۵۵۰ در معنی این کلمه آمده است.

و یقال: عَذِّرْ عین بعیرك ای سمه بغیر سِمَةِ بعیری التعارف إبلنا ... و العذره العلامه:

[۶۷۳] آن دم که نبود از دل و جان نام و نشانی.

در دیوان کمال خجندی ص ۴۳۲ این غزل - که ابیات آن جداگانه در رساله ضبط شده - به صورت زیر است.

زآن پیش که جان در تتق غیب نهان بود ‌ ‌ ‌ عکس رخ دلدار در آئینهٔ جان بود

از خواب عدم دیده و دل ناشده بیدار　　در دیده ودل نقش خیال تو عیان بود
آن دم که نبود از دل و جان هیچ نشانی　　بر چهرهٔ عشاق ز داغ تو نشان بود

[۶۷۳] هذا فراق بینی و بینك.

اشاره به داستان حضرت موسی و خضر است. که موسی از خضر خواهش کرد با او رفاقت کند. خضر گفت: چون من مأمور باطنم و تو مأمور ظاهر رفاقت ما نشاید. موسی اصرار نمود خضر قبول کرد. دیواری دیدند در شرف خرابی بود خضر موسی را وادارکرد آن دیوار را درست کند. سپس به جوان نورسی برخورد کردند. خضر او را به قتل رسانید. پس از آن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر این اعمال خرده‌گیری می‌کرد. و خضر سرّ عمل خود را برایش بیان نمود و از وی جدا شد.

تاریخ تصوف در اسلام، غنی، ص ۲۵۷ - ج ۲

[۶۷۴] آل یاسین.

دایرة المعارف تشیع، ج۱، ص ۲۲۸ آمده است.

حضرت محمد(ص)، خاندان مطهر وی (ع) و پیروان ایشان را گویند. آل یاسین در آیهٔ ۱۳۰ سورهٔ صافات آمده است. «سلام علی آل یاسین». ابن عباس گوید. آل یاسین یعنی آل محمد و یاسین یکی از نامهای پیامبر(ص) است. از سلیم بن قیس روایت است که گفت: از علی علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: پیامبر خدا یاسین است و ما آل او هستیم.

[۶۷۴] و چون نامردان از تو برداریم.

ظاهراً ترکیب آن «مهر از کسی برداشتن» است در دیوان حافظ آمده است.

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث　　از گفتهٔ «کمال» دلیلی بیاورم
«گیرم که برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　این مهر بر که افکنم و این دل به کجا برم»

[۶۷۵] صبر صبراً.

در معجم احادیث نبوی ج ۳، ص ۲۴۲، آمده است. «فاصبر صبراً جمیلاً».

و همچنین در تمهیدات عین‌القضاة ص ۳۱۸ این شعر نقل شده است.

صابرالصبر فاستغاث به الصبر　　فصاح المحب بالصبر صبراً

[۶۷۵] الصبر مفتاح الفرج.

در دیوان سنایی ص ۸۳۶ آمده است.

تا کی کشم بیداد من، تا کی کنم فریاد من   روزی بیابم داد من، الصبر مفتاح الفرج
و در امثال و حکم دهخدا به نقل از مولانا ص ۲۵۵ آمده است.
تا کشی خندان و خوش بار حَرَج   از پی الصبر مفتاح الفرج

[۶۷۵] من طلب شیئا...

ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمه ج۲، ص ۷۳، این جمله را به الشیخ ابوبکر علی بن الحسن القُهستانی نسبت داده است. و در مجمع الامثال میدانی منسوب به عامرلن الظرب و در کشف‌المحجوب هجویری ص ۵۴۰ از ابوالقاسم جنید بغدادی می‌داند. و برخی آنرا حدیث پنداشته‌اند. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ص ۷۳ آنرا حدیث نمی‌داند.

تعلیقات حدیقة الحقیقه ص ۶۲۹

[۶۷۶] آفتاب رخ تو پیدا شد.

این شعر در کلیات عراقی ص ۱۲۳ با مطلع زیر ضبط است.
آفتاب رخ تو پیدا شد   عالم اندر تفش هویدا شد
اما در لمعات عراقی تصحیح، نفیسی، ص ۳۷۸ و خواجوی ص ۵۳ با این مطلع است.
پرتو حسن او چو پیدا شد   عالم اندر تفش هویدا شد
البته در تصحیح خواجوی ضبط ضمیر «ت» در ابیات بعدی یعنی در کلمات «لبت» و «رویت» با ضمیر «ش» است.

[۶۷۸] در میکده هر دمی چو او باش.

این غزل در کلیات عراقی، ص ۱۳۳ به صورت زیر است.
در میکده با حریف قلاش   بنشین و شراب نوش و خوش باش
از خط خوش نگار بر خوان   سرّ دو جهان ولی مکن فاش
در صومعه‌ها چو می نگنجد   دردی کش و می پرست و قلاش

[۶۷۹] آب می ریز بدین خاك ره ای مونس دل.

این غزل در کلیات عراقی، ص ۱۹۳ به صورت زیر است.
آب می‌ریزد بر این خاك ره ای مونس دل   که در خانهٔ ناموس برآریم به گل
ای که از ذکر و ریاضت طلبی صیقل قلب   می، زنگ است که روشن کند آیینهٔ دل

[۶۷۹] جرعه‌ای زآن آب آتش رنگ بر خاکم بریز.

در دیوان خواجوی کرمانی، خوانساری، ص ۲۱۸ و ۲۲۱ آمده است.

بیـــا آن آب آتــش رنــگ در ده　　کــه گـر خود آتشست آتش نـشانست

ساقی از آن آب چـــو آتــش بـیـار　　کآتـــش دل آب رُخَـم ریـــختــــست

[۶۸۱] من با تو چنانم ای نگار ختنی.

این شعر در جلد ۸ دیوان شمس، تصحیح فروزانفر جز رباعیات مولانا محسوب شده است. و به صورت زیر ضبط است.

نـی من منم، و نی تو تـوی، نـی تو منـی　　هم مـن منـم، و هـم تو توی، هم تو منی

مـن بـا تـو چـنانم ای نگـار ختنـی　　کـه اندر غلـطم، که من تـوم یا تـو مـنی

همچنین این شعر در ضمیمهٔ منقولات از اوراد الاحباب که کتاب «دو رسالهٔ عرفانی در عشق» به تصحیح ایرج افشار ص ۱۲۰ می‌باشد، به صورت زیر است:

مـن با تـــو چنانـم ای نـــگار خـتـنی　　کاندر غلطـم کـه من توام یـا تـو منـی

از ما دوری و در یـــکـــی پـیـرهنـی　　پس مـن کیم؟ ای جان جهـان گر تـو منی

نی مـن منم و نـه مـن تـوام نی تو منی　　هـم من منم و هم تو تـوی هم تـو منی

و این شعر در تمهیدات عین القضاة، ص ۲۸۸ به صورت زیر است.

مــن بــا تـو چــنانم ای نگار خـتـنی　　کاندر غلطـم که مــن توام یـا تو منــی

نه مـــن منم، نــه تو تـوی نـه تــو مـنی　　هـم من منم، هم تو تــوی هم تو مــنی

و در دیوان کمال خجندی ص ۱۰۵۱ به این صورت است.

زلف تـــو کـه داشت عادت دل شکنـی　　می‌گفـت بـه مـــشك از پریشان سخنی

مــن بــا تـو چنانم ای نـــگـار خــتنی　　کاندر غلطـــم که من تـوام یـا تو مــنی

[۶۸۴] بر بتکده‌ها نیم شبان عشق تو بگذشت.

این غزل در دیوان عطار، ص ۲۴۰ به این صورت ضبط است و دو بیت آخر در دیوان موجود نیست:

در صومعه‌ها نیم شبان ذکـر تو می‌رفت　　وز لات و عـــزی نـعرهٔ اقرار برآمـد

گفتـم بکُنم توبه ز عشـق تو هـــم آنگه　　تــا چـشم زدم عـشـق ز دیـوار برآمد

یـك زمزمه از عشق تـو با چـنگ بگفـتم　　صـد نالهٔ عشق از دل هـر تــار برآمـد

[۶۸۵] اول ما خلق الله القلم.

چندین حدیث با الفاظ و تعبیرات مختلف که همهٔ آنها محتوی بر این عبارت است در کتب صحاح و دیگر کتب حدیث وارد شده است از جمله در صحیح ترمذی ج۲، ص ۲۳۲ آمده است: ... ولیدبن عبادة بن الصامت قال حدثنی ابی قال سمعت رسول‌الله علیه و سلم و یقول: «ان اول ما خلق‌الله القلم فقال له اکتب فجری بما هو کائن الی الابد.»

در مصباح الهدایة ص ۱۰۳ آمده است: اگر کسی گویدمیان این حدیث که «اول ما خلق الله تعالی العقل» و این حدیث که: «اول ما خلق الله تعالی نوری» و این حدیث که: «اول ما خلق الله تعالی القلم»، توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد. گوییم این هر سه خبر عبارت از یك معنی بیش نیست. چه وجود سید کاینات علیه الصلوة والسلام در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب، و عقل اول نوری است فایض از روح اضافی، و قلم عبارت هم از عقل اول است که واسطهٔ اظهار صور کلمات الهی است و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع به مقام تفضیل، پس هیچ منافات نبود میان این سه حدیث.

- **علیرضا تجلّی شیرازی**
- **محسن ناجی نصرآبادی**

معراج الخیال

ملا علی رضا تجلّی از کدخدازادگان اردکـان یـزد بوده، بعد از آنکه قدم در مرحلهٔ سن شعور گذاشت به اراده تـحصیل علم بـه اصفهان رفت و نزد آقـا حسین خوانساری که از مشاهیر علمای زمان بود، تلمّذ و تحصیل را به پایهٔ کمال رساند و در فضیلت و کمالات گوی سبقت را از همگنان ربود و در اخلاق حمیده یگانهٔ دوران بود. با توجه به هجرت فارسی گویان ـ در آن دوران به سوی هند ـ عزم هندوستان کرد و از سوی علی مردان خان ولد گنج علی خان به استقبال و گرمی پذیرایی شد و تربیت فرزند او ابراهیم خان را به عهده گرفت.

حب وطن دوستی و مؤانست یاران سبب شد که به اصفهان مراجعت کند و حوزه درسی خود را برای طالبان علم و حقیقت بگسترد. در شهور سنه ۱۰۷۲ ق شاه عباس ثانی وی را مورد لطف و رافت خود قرار داد و محلی از محال اردکـان را بـه سیورغال او بخشید. تا آخر عمر خود در همین شهر باقی ماند و مشغول تدریس و تالیف گردید. گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی می شد و تجلّی نیز تخلص می کرد.[۱]

۱ـ تذکره نصرآبادی / میرزا محمد طاهر نـصرآبادی؛ تصحیح و مقابله وحید دستگردی.ـ تهران: فروغی، [۱۳۵۲]، ذیل نصرآبادی

از وی دیوانی از غزلیات و قصاید برجا مانده است ـ آنطور که به نظر می رسد هنوز خطی است ـ اگر چه کم شعر است، لیکن خوب گو است. در ذیل به بعضی از ابیات وی اشاره می شود: [۲]

ـ از اضطراب کار مهیا نمی شود
سیل از دویدنست که دریا نمی شود
بازآکه بی جمال تو آغوش عشرتم
همچون کمان حلقه زهم، وا نمی شود

رباعی

ـ هر کس دلش از مال جهان، مسرور است
از راحت و عیش، در حقیقت دور است
ای، خواجه! توانایی اسباب جهان
چون فربهی گزیدن زنبور است
ـ غریبم بی تو، در بزم نکورویان، بیا بنگر
که چون پروانه در باغم چو بلبل در چراغانها
ـ مرا هم مشرب تبخاله دارد روز و شب دوران
بود گر سرنگون جامم همان لبریز خوبانست
ـ ایام شادمانی است وقتی که یار باشد
پروانه را چراغان، فصل بهار باشد
ـ نگاری را که دل در پرده جان داشت، مستورش
چسان نزدیک غیری می توانم دید از دورش
ـ کشته تیغ تو، همچون مغز در بادام تر
خفته در تابوت و از شوقت بخود بالیده است

۲ـ تعلیقات تذکره شعرای کشمیر، متن از: محمد اصلح میرزا / گردآورنده حسام الدّین

ـ او ز شـــرم و من ز شـوقـش، بـی درنـگ
تـــا ســحر کـردیم گـــل ریـزان رنگ

از مشهورترین آثار میرزا رضا مثنوی معراج الخیال اوست که نسخه ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، در جنگ شمارهٔ ۴۴۹۲ موجود است. و چون کسی نسبت به چاپ متن کامل این مثنوی توجه نداشته، بنده با ارشاد و عنایت استاد نجیب مایل هروی به تصحیح آن همّت گماشتم. در ضمن با مراجعه به تعلیقات تذکره شعرای کشمیر دریافتم که نسخه ای دیـگر از این مثنوی در کتابخانهٔ مرحوم حسام الدین راشدی وجود داشته و او بخشی از آن را در تعلیقات «شعرای کشمیر» (ج ۱ ص ۱۵۶ - ۱۵۸) آورده است. این ابیات را با متن نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی /رض/ مقابله کردم و از آن با علامت اختصاری /ح/ نام بردم، و در ذیل هر صفحه اختلاف نسخ را ذکر نموده ام.

راشدی. کراچی: اقبال آکادمی، ۱۳۴۶. صص ۱۵۶ - ۱۵۷

[بسم الله الرحمن الرحیم]

بر سرم دیگر همای وصل یار　　ریخت طرح آشیان از خارخار
شوق بر گرد دلم، پر می زند　　وز طپیدن حلقه، بر در می زند
شد نمایان تابش برقی ز نور　　وز شرر در خرمنم افتاد مور
همچو فانوس از فروغ روی دوست　　جمله خونم، نور شد در زیر پوست
از دلم برخیزد آه شوق یار　　چون ز تاب مهر از دریا بخار
برق زن شد ابر تیغی بر سرم　　خون دل گل گل شکفت از پیکرم
زخمهای کهنه ام برداشت آب　　نوبهاری شد خزانم زین سراب
بر دلم زد عشق اکسیر گداز　　شد ز خون دیده ام پروانه ساز
دور کرد از سر هوس را کاهشم　　خشک شد زاینده رود خواهشم

ب ۱. ح: همای عشق یار

ب ۴. ح: فروغ روی اوست

ب ۵. ح: بر دلم، برخیزد آه شوق یار　　چون ز تاب مهر آذر ما بخار / رض: ... از شوق یار. به قیاس با ح اصلاح شد.

جمله صرف عشق شد اندیشه ام / خود به خود می شد هوا در شیشه ام
فکرتم بنهاد بر حیرت اساس / گشت فصل برگ ریزانِ حواس
خود بخود سامان عشقم شد درست / بر تنم چون فلس ماهی داغ رست
کاوش غم، می کند بر دل، شیار / ناله می کارد درو تخم شرار
اشکم آید از دل پر اضطراب / از گل برقست در جانم گلاب
عضو عضوم مشق سودا می کند / از طپیدن بال و پر وا می کند
لاله از آهم برافروزد چراغ / در تنور سینه ام فرشیست داغ
در تنم تخم شرر خرمن شده / استخوانم سنگ آتش زن شده
جوش خونم، شمع روشن می کند / کف پر پروانه خرمن می کند
فکر خالی برده آرام از برم / مور را سر داده در مغز سرم
جان زنیش غمزه،[چون] پرویزنست / پرده دل کیسه پر سوزنست
گشت دل بر کاکل شمعی اسیر / از پر پروانه ام ریزد عبیر
سوز غم در استخوانم، یافت راه / شد تنم چون شمع، صرف اشك وآه
یاد زلفی سوخت خون، در پیکرم / بوی عنبر می دهد خاکسترم
باز در مغزم، شراری ریخت، عشق / روغنم با شعلهٔ آمیخت عشق
دلبری برد از دلم، صبر و قرار / کز رخش برقع برد ابر بهار
فتنه جویی، آفت صبر و شکیب / نو گلی چشم غزالش عندلیب
غنچه از شمع رخش پروانه ای / نافه از خالش دل دیوانه[ای]

ب ۲۰. رض: جان زنیش غمزه، پرویزنست

ب ۲۰. ح: پرده دل کینه پر سوزنست

ب ۲۲. ح: سوز غم در استخوانم، راه یافت

ب ۲۳. ح: یاد زلفش

ب ۲۵. ح: کز رخش برقع بود صبح بهار

ب ۲۶. ح: فتنه خوابی

زلف پرچین، کردهٔ عمر دراز — نوك مژگان خامهٔ عمر دراز
بند برقع طرّه گیسوی حور — طوق گردن مشرق صبح بلور
گردش چشمی، چو دور روزگار — صد هزاران فتنه اش، در هر کنار
تا بناگوش ابرویش دنباله تاب — تیغ خود را ز آتش خود داده آب
از زنخدان برکباب دل ز دور — سرنگون کرد[ه] نمکدان بلور
قامتش ریزد بگاه سیر ناز — بر زمین از سایه رنگ صد ایاز
سرو پیشش عشقبازی می کند — یاسمن پروانه سازی می کند
از صفا، سیب ذقن کوکب شده — گشته شبنم هاله و غبغب شده
افتد از سروش، اگر عکسی در آب — قمری آرد بیضهٔ پوچ حباب
فلس بر ماهی ز عکسش گل شود — در صدف دُر بیضهٔ بلبل شود
با دُر گوشش فسون دلربا — صد پری را داده در یك شیشه جا
چون گلاب از ناز، پا شد بر بدن — در غریبی بوی گل گیرد وطن
چشم جادویش، کند تسخیر جان — در نگه سازد تبسّم را عیان
لب هم از همکاری، چشم سیاه — در تبسّم می کند کار نگاه
می شود در سینه ها طفل امید — از جبینش شیرِ مست صبح عُید

ب ۲۸. ح: نوك مژگان خامهٔ تصویر ناز
ب ۳۱. ح: ز آتش گل آب داد
ب ۳۲. رض: از زنخدان پرکباب دل ز دور — سرنگون کرد نمکدان بلور
ب ۳۵. ح: گشت شبنم هالهٔ غبغب شده
ب ۳۸. رض: فنون دلربا
ب ۳۹. ح: گل یابد
ب ۴۰. ح: چشم جادویش، که شد تسخیر جان — آنکه سازد صد تبسّم را عیان
ب ۴۱. ح: لب هم از پرکاری چشم سیاه — از تبسم می کند کار نگاه
ب ۴۲. ح: در سیب ها طفل

کرده بر گل دستگاه حسن تنگ   لاله اش بر شبنم مهتاب رنگ
از خیال آن دو لعل آبدار   بوسه بر لب می طپد بی اختیار
از سخن نرخ حیات ارزان کند   یک نفس را قالب صد جان کند
مرغ جان، از سحر چشمش، در قفس   می دود تا دل، نگاهش چون نفس
گوهر از گوشش کند کسب شرف   سینه مالد بر کف پایش صدف
با زنخدانش زدی در حسن لاف   قرص مه بودی اگر برچیده ناف
گردن و رخسار چون حورش نگر   شاهد نور علی نورش نگر
از صفای گردنش مه در گداز   غبغبش از آب گوهر طوق ساز
شمع رویش محفل افروز بهار   نرگسستانها ازو پروانه زار
زلف و کاکل سنبل گلزار حور   ساق و ساعد ماهی دریای نور
لعل خندان، روح بخش مرد و زن   عقد دندان، غنچه های یاسمن
مهر از شوقش دل آواره ای   قرص مه از سینه اش انگاره ای
پشت دستش نوربخش سینه ها   آب ازو در چشمه آیینه ها
لعل را از گوشوارش دل کباب   کز بناگوشش گهر بردارد آب
صبح را، در خون دل حل کرده حسن   تا بناگوشش چنین پرورده حسن
از نگاه آن دو چشم نیمخواب   آب در یاقوت می گردد شراب
غمزه اش بر سینه ناوک می زند   خنده اش بر بوسه چشمک می زند

ب ۴۳. ح: غنچه اش از شبنم مهتاب

ب ۴۷. ح: سینه مالد بر کفش پای صدف

ب ۵۰. ح: از صفای گردش مه در گزار

ب ۵۱. رض: نرگس استانها ازو

ب ۵۲. ح: گلزار طور

ب ۵۴. ح: مهرش از... قرص سر

ب ۵۹. ح: غمزه اش در سینه

می تراود از بناگوشش صفا — آه ازین آیینه مهتاب زا
صبح زار نسترن دیوانه اش — گشته بوی یاسمن پروانه اش
عنبر از سودای زلفش تر دماغ — سینه ماهی زپشت پاش داغ
[از خیال سرو قد آن صنم — گشته قمری چشم آهوی حرم]
زهره صید زلف عالم گیر او — بوی گل دیوانهٔ زنجیر او
دست نور افشانش افتد از صفا — زاب و رنگ لعل گر بندد حنا
بسکه جان بخشد خرام آن پری — سازد از نقش قدم کبک دری
سینه اش از بسکه باشد نرم و صاف — بوسه از لغزش ناستد تا بناف
صاف مروارید مه را بیختند — طرح لوح سینه اش را ریختند
سینه اش، دل بود از خوبی، زحور — در صفا، سرچشمهٔ آب بلور
یا، سمن بر یکدگر پیوسته اند — یا ز شیر صبح قرصی بسته اند
بوی گل، در نسترن پنهان شده — غنچه سان مالیده و پستان شده
صفحه سیم شکم جان بخش دُر — ساغر ناف از زلال صبح پر
جَبِیْنش از موی میان آویخته — خرمنی از ماهتابی بیخته
وه چه خرمن بهتر از ماه تمام — داده از نرمی طراوت را قوام
گشته آغوش هوس زان اشک دُر — از بلور صاف دست افشار پُر
[چون کند آغاز رقص دلبری — سازد از موج هوا بال و پری]
از برش سیماب نرمی هر نفس — می زند چشمک بر ارباب هوس

ب ۶۰.ح: آه زان آیینه

ب ۶۳.در رض نبود از ح نقل شده است.

ب ۶۵.رض: رنگ لعل اگر بندد

ب ۶۷.ح: نرم صاف

ب ۷۱.ح: بالیده و پستان

ب ۷۵.ح: زان رشک در

ب ۷۶. در رض نبود و از ح نقل شده است.

پیچش موی میان زان نونهال   شوخ تر از گردش چشم غزال
گوشهٔ ابرو زند ناخن بدل   تا گشاید عقده های جان گسل
از اشارتهای پر نیرنگ و فن   بر رگ قانون دل مضراب زن
بر جبین چین فسون سازش نگر   شاهراه جلوهٔ نازش نگر
از هوای رقص آن سرو وزان   نغمه کج راست گردد بر زبان
هر حدیثی کز دهن بیرون شود   از اصولش در هوا موزون شود
عضو عضوش سحر دیگر می کند   فتنه هر دم صورتی بر می کند
ناز، چون طاووس مست اندر بهار   می کند هر لحظه جایی اختیار
ابرویش از ناز چشم نیمخواب   می زند پشت کمان بر آفتاب
گشت شیدای چنین حسنی دلم   زآتش گل سوخت آخر حاصلم
روزم از خورشید تابان شد سیاه   رفت دین و دل به تاراج نگاه
آب حیوان گشت برق خرمنم   شد دم عیسی سموم گلشنم
خار خار وصل در جان شد پدید   شعله چون خون در سراپایم دوید
پس شدم گرم طلب از هر طرف   تا مگر دامان یار آرم بکف

صواب اندیشی هوس

جستم اوّل چاره کار از هوس   چون غریقی کو مدد جوید زخس
گفتمش ای از تو دلها کامیاب   از تو زهر آرزوها شهد ناب
ای نوای سازِ محفلها ز تو   وی هوای خانه دلها [از] تو
از تو جانها مبتلای رنگ و بو   وز تو دلها در طلسم آرزو
پادشاهان جهان مفتون تو   عالمی برگشتهٔ افسون تو

ب ۷۹. ح: تا گشاید عقدهای جان گسل

ب ۸۳. رض: از اصلولش

ب ۸۵. رض: تازه چون طاروس

ب ۸۷. رض: چنین حسی دلم

ای فروغ روزن دلهای تنگ   شسته خامه خواهش از تو رنگ رنگ
شادی وصل و غم هجران ز تو   گرمی هنگامه دوران ز تو
ای ز تو در هر سری افسانه [ای]   وی ز تو در هر دلی بتخانه[ای]
از تو هر جنس از کسادی رسته است   از تو هر کس دل بکاری بسته است
ای تسلی بخش هر آشفته حال   از تو فربه پهلوی صید خیال
گر توانی چاره کن درد مرا   ارغوانی کن رخ زرد مرا
سوختم از انتظار وصل یار   ای بهشت از دوزخ هجران بزار

جواب هوس

در جوابم با زبان حال گفت   کی شده با محنت ایّام جفت
من درین دریا چو کف بی بهره ام   کمتر از خاشاك باشد پایه ام
گوهر مقصود را از خس مجوی   با چو من این راز را دیگر مگوی
از خرد امداد اگر جویی، رواست   زانکه عقل آیینهٔ صنع خداست
عقل گلزاریست پر، از رنگ و بو   عالم حس بوتهٔ خاری درو
از خرد سامان پذیرد کارها   وز خرد آسان شود دشوارها
حجت عقل است ملّت رامدار   معنیش برهان و صورت ذوالفقار
عقل باشد سوی مقصد رهنما   عقل باشد کوثر اندیشه زا
عکس خورشید ازل باشد از آن   خود نهان است و ازو روشن جهان
عقل از اوّل گشت بینای شهود   پس بهشت و دوزخ آمد در وجود
گر نه خورشید خرد تابان بدی   خوب و زشت اندر جهان یکسان بدی
عقل دریایست ژرف بیکران   هست ازو در هر سری نهری روان
حس حبابش باشد و موجش خیال   گوهرش درك صفات ذوالجلال

ب ۱۰۳. رض: دوزخ هجران بیزار

ب ۱۰۸. رض: عالم حسن

ب ۱۱۶. رض: خس حبابش باشد.

علم بار آرد نهال جان عقل — بدر می گردد هلال جان ز عقل
چون هوس شد سوی عقلم رهنمون — نو امید غوطه در دریای خون
گشتم از نومیدیش نومید باز — با خرد گفتم به صد عجز و نیاز
کای بنای آفرینش را اساس — روشن از تو نور مشکوی حواس
ای چراغ افروز هر نیك اختری — مزرع تکلیف هر پیغمبری
از تو شد عصیان طاعت آشکار — کفر و ایمان را تویی آینه دار
ای دلیل کعبهٔ اهل صواب — خانهٔ تاریك تن را آفتاب
خاك اگر زر شد ز خورشید و فلك — شد ز اکسیر تو هم انسان ملك
ای تو شمع بزم ارباب یقین — ای تو آب آسیای کفر و دین
عالمی چون از تو با برگ و نواست — گر مرا هم چاره گر گردی رواست
وارهان از بستگی بال مرا — غنچه گل ساز تبخال مرا
از سراب وصل پر کن جام من — رشك صبح عید گردان شام من
قالبم را مژدهٔ جانی فرست — درد عشقم را تو درمانی فرست

مصلحت دیدن عقل

عشق شد آشفته حال از نام عشق — گفت کای گشته اسیر دام عشق
گر چه می آید ز من بسیار کار — لیك در درگاه عشقم نیست بار
کی مرا سامان عشق سرکش است — کشتیم مومست و دریا آتش است
من ندارم طاقت با درد عشق — از کجا دارم هوای درد عشق
برنیاید کارت از فرزانگی — دست زن در دامن دیوانگی
در جنون آویز و کم کن داوری — تا ز باغ وصل جانان برخوری
عشق دارد با جنون ربطی دگر — از خرد باشد جنون گستاخ تر
با زر و سیم جهانش نیست کار — هست ترخان حریم وصل یار
مصلحت آموز هر فرزانه ایست — طرفهٔ سرمستی، عجب دیوانه ایست

گر کلید چاره اش ناید بدست   می تواند قفل را درهم شکست
هر چه خواهی بی تعب آید ازو   کارهای بوالعجب آید ازو
بحر چون ابر آسمان پیما شود   از جنون گر آب طوفان زا شود
از شرر آرد برون دریای خون   گر بر آتش بگذرد باد جنون
از حدیث عقل شد جان بیقرار   از خدا گشتم جنون را خواستار
شد دلم از کار و بار عقل، سرد   گفتم آنگه با هزاران سوز و درد

مناجات

ای خدا خواهم دل دیوانه ای   هایهای گریهٔ مستانه [ای]
دامن دشتی و سوز و ناله [ای]   آه مادرزاد و داغ لاله [ای]
سینه [ای] از ناله رشك لاله زار   خوشهٔ آهی پر از تخم شرار
تا چو برق از سوز دل خندان شوم   در هوای خویش بال افشان شوم
ای جنون، جان و دلم را برفروز   تا شب هجرم شود در عشق، روز
تیر آهم را اجابت شد هدف   دامن پاك جنون آمد به کف
سایه افکن گشت ناگه بر سرم   خرم و خندان در آمد از درم
کفر و ایمان در رهش کردم نثار   گفتمش از روی عجز و انکسار

خطاب با مجنون

خیر مقدم ای جنون نیك فال   ای توام شیر نیستان خیال
ای تو برق خرمن بیم و امید   قفل وسواس هوسها را کلید
ای ز نیرنگ تو حیران عقل و هوش   بحر هستی از تو در جوش و خروش
ای خرابی خانه زاد کشورت   دشت و صحرا فردهای دفترت
از تو وحشت مشربانْ جویای حال   طفل مکتب خانه ات چشم غزال

ب ۱۳۹. رض: می توان قفل را

بـاشد از فـیض تـو ای نـیکو نـهاد   نـالـهٔ سیـلاب و جـورِ گـردبـاد
ای شـه داغ افـسر وحشت حصـار   در رکـابت شـورِ سـودا چـتردار
شهر دانـش تـنـگ بـر جولان تـو   پـهـن دشـت بیخوی مـیدان تـو
فارغ از هـر صلح و هـر جـنگ آمده   شیشهٔ عـقـل از تـو بـر سـنگ آمده
از نزاع کـفـر و دیـن وارسـتـه ای   صلـح کل از گـلشنت گلدسته [ای]
ای تـو سـیـل دام و دانه آرزو   آتـش زنـبـور خانـه آرزو
جـستم از فـیضت زدام آب و خاک   فـارغم کـردی ز خـود روحی فداك
ساختی بیـگانـه ام از کـفـر و دین   خوب کـردی صـد هـزارت آفریـن
ای بـهـار عـاشقی را رنگ و بـو   از تـو هـر [فر]هاد و مـجنون کامـجو
هر کـه عـشق مـاه سیمایی گـزیـد   از تـو آغازش بـه انـجـامی رسیـد
مـن هـم از عـشق بتـی آشفتـه ام   پشت پـایـی زن بـه بـخت خفته ام
هـمچو داغ لالـه ام از سـوز و درد   در حـصـار آتش دل مانـده فـرد
دین و دل بـرد از کفـم لیـلی وشـی   هـر نـفس در سینه دارم آتـشی
در هـوای لعـل آن گـل پیـرهن   درد مـی گـردد غبـارم در کـفـن
طـاقتم از بار هجران گشته طـاق   مـاه وصلـم را برون آر از مـحاق

مصلحت اندیشی جنون

بـا جـنون کردم چـو شرح کار عـشق   گـفت کـای بیگانهٔ اطوار عشق
عـشق را نبود بـغیری احـتیـاج   مـی ستانـد عشـق از شـاهان خـراج
مـا همه روزی خوریم از خوان عشـق   کـشت مـا سبز اسـت از باران عشق
وصل اگر خـواهـی برو تـنـها نشـین   دسـت زن در دامن عـشـق و ببین
عـشق جان رأ سوی جـانان رهبر است   در مـیان جـزو کـل پـیغمبر اسـت

ب ۱۶۵. رض: ساختن بیگانه ام

ب ۱۷۰. رض: دین و دل بود

ب ۱۷۱. رض: آن گل پرهن

عاشقی کـو خویش را نشناخته است　　خـویش‌را مـحتاج هـر در ساخته‌است
عشـق چـه بـود آفتـاب بـام دل　　پـخـته سـاز مـیوه هـای خـام دل
پـرده دار کبریـا عشق است عـشق　　آب این نـه آسیـا عـشقست عـشق
عشق چـه بود مایهٔ هـر هـست و بود　　عشـق چه بـود نور خورشـید وجود
بهر هـستی هر چه زیـور یافته است　　پـرتـوی زین نور بر وی تافـته است
در بـدن طـبع است و در ارواح ذوق　　در عنـاصر مـیل و در افـلاک شـوق
رونق کـون و مـکان عـشقست عشق　　هر چه را ایـن است آن باشد ز عشـق
از فروغ عشق، جـان پایـنـده اسـت　　جسم عالـم، زین حرارت زنده اسـت
عشق فـردوس حصارش خـارزار　　ظـاهـرش در باطـنش فـصـل بـهار
صورتش زهر است و معنی صاف مـل　　شعلهٔ آتـش زتـن صد رنـگ گـل
پرورد گلـهـای رنگیـن از بـرش　　بـیـضـهٔ طـاووس بـاشد اخگرش
عشقْ بـارانی، سـحابش جملـه دل　　عـشق طوفانی، حـبـابش جملـه دل
در بـشـر ایمـان و کفـر آن اوان　　شـعـلـهٔ دود چـراغ عـشقِ دان
از فـروغ عـشق جان یابـد کمـال　　عشق خورشید است هـم جانهـا هلال
گر کسـی از عـشـق افتـد در زیان　　از خصـوصیّـات آن گمـراه دان
کجـروی آب روان را نـیست کـیش　　آب سرگشـته است از اوضـاع خویش
از چـراغ عـشق گـردد بیکران　　هفت فـانـوس خـیـال آسـمـان
عـشق معـراج خیـال آدمـست　　عشـق را تاثیر اسـم اعظمسـت
مـی کـند حسن آفرین اندیـشه را　　خـامهٔ نقاش سـازد تـیـشـه را
گـه ید بیضـا و گاهـی اژدر اسـت　　گـاه آب ذوالـفـقار حـیدر است
عشـق بـر گـل خواند ار افسانـه[ای]　　زاید از هـر شبـنـمی پروانـه[ای]
کشـور عشق است ایمن از خـطـر　　کـز خرابی مـی شـود آبـادتر
دل چو عاشـق گشت از آسیب رست　　شیشه چون بگداخت کی یابد شکست
چون شنیدم سر بـه سـر احوال عشق　　شد روانم در بـدن تـمثال عـشـق

ب ۱۷۸. رض: خویشتن را محتاج هر در ساخته است.

قطع امید از کسان یکباره کرد   برق، این زنّارها را پاره کرد
روی دل از غیر کردم سوی عشق   گشت جانم معتکف در کوی عشق
بر نفس بستم ره جوش و خروش   شد دلم با شعله گویان در خروش
روی دل از غیر چون برتافتم   مرهم ناسور هجران یافتم
بهر دردم عشق درمان ساز شد   جذبه اش هرسو کمند انداز شد
ناگهان صید مراد آمد به دام   عطرسا شد بوی وصلم در مشام
گفت با دل، نکهت باد شمال   ایّهاالمهجور قد جاء الوصال
از نوید وصل، شد دل پر خروش   زد سفالم از زلال خضر جوش
بستم آیین، زاشك گلناری لباس   از در دل تا به درگاه حواس
از هجوم خوشدلی رفتم ز هوش   در نوردیدم بساط نیش و نوش
جان نوای دل طپیدن ساز کرد   رنگ شد پروانه و پرواز کرد

وصف العیش

آمدم از شوق وصلش چون بجوش   دیدمش دامن کشان دل پر زجوش
سحر چشم از غمزه در عین کمال   مرغ جان از چین ابرو کرده بال
در زنخدانش عرق پیدا زدور   همچو گوهر در نگین دان بلور
چون مه تابان درآمد از درم   سود بر خورشید از مهرش سرم
بر غبار مقدمش کردم نثار   دین و ایمان، جان و دل، باغ و بهار
چون بغل واکردم از شوقش زدور   هاله سان پرگشت آغوشم زحور
در برم چون گل نشست از روی مهر   شد شبستانم ازو رشك سپهر
از رخش افروخت قندیل مرا   دلو یوسف ساخت زنبیل مرا
تن ز وصلش گشت با جان مشتغل   کرد در آغوش دستش کار دل
از نگاهش در تنم خون آرمید   باده های نو رسم در دم دمید
بر رخم از لطف خندیدن گرفت   شرح درد هجر پرسیدن گرفت

ب ۲۰۸. رض: ایهّاالمهجور قدجاء الوصال

چون لب لعلش تکلّم ساز کرد / در هوا خیل پری پرواز کرد
از حدیثش جام دل پر شد زمل / گشت خوشبو پردهٔ گوشم چو گل
شد مرا زان آفتاب بی زوال / استخوانم گشت فربه چون هلال
چون صدف پرداخت دل‌را، ناله‌ام / آب، گوهر گشت در تبخاله ام
در هوای وصل آن خرّم بهار / خونم از کف نسترن آورد بار
از گل اشکم جگر گلزار شد / سیل در ویرانه ام معمار شد
جوش عشرت زد دل غمدیده ام / صد پری رقاص شد در شیشه ام
بهرم اسباب طرب آماده شد / آتشم گل گشت و آبم باده شد
گرد شبنم گشت در ویرانه ام / نکهت گل شد هوای خانه ام
بر سبویم گر شکست آمد درست / خود به‌خود چون‌غنچه‌شد آخر درست
گشت چون جسم زپا افتاده ام / شیشهٔ دل شد کدوی باده ام
همچو چشم دلبران نوش لب / جامم از خود می برآورد از طرب
کاسهٔ چوبینْ ساغرِزر شد مرا / خشت بالین، بالش پر شد مرا
بوریا در کلبه‌ام سنجاب‌شد / دود در ویشانه‌ام، مهتاب‌شد
حیرتم، فانوس صحبت کرد ساز / گرم شد هنگامهٔ راز و نیاز
او ز شرم و من ز شوقش بی درنگ / تا سحر کردیم گل ریزانِ رنگ
ای خوشا عشق و خوشا تاثیر عشق / خطّ آزادی بود زنجیر عشق
قد و عارض، چشم و ابرو، زلف و خال / هست در راهش طلسم جذب حال
ای بسا دل کو اسیر رنگ و بوست / لیک چون بینی شهید عشقِ اوست

تمثیل

شعله چون پروانهٔ پر اضطراب / دید عکس شمع را یک شب در آب
از فروغش بادهٔ جرات کشید / در میان یار و خود غیری ندید

ب ۲۳۰. رض: ز و دل غمیده‌ام

ب ۲۳۳. رض: بر سبویم کز شکست آمد درست

جذبهٔ شوقش گریبان گیر شد   از حیات خویش در دم سیر شد
بر زبان، آغوش حسرت باز کرد   در هوای سوختن پرواز کرد
بی خودی ها سوی جانانش کشید   با خود آمد خویش را در آب دید
دید هر سو جلوهٔ بی جای موج   شد دلش خون از تبسّمهای موج
گفتش آخر این شماتت از چه روست   نیستم من جز شهید روی دوست
گرچه می بینی در آبم آشکار   لیک دارم در دل آتش قرار
من ز برق شعلهٔ شمعم کباب   آتشست این بر من و بر تست آب
جوش آب عشق سرکش می شود   شبنمی دریای آتش می شود
حبّذا عشقی که از سوز و گداز   تا حقیقت رفته از راه مجاز
یا رب از عشقت دلم را بخش نور   تا شود جان تجلّی شمع طور
خاطرم از علم رسمی شد ستوه   بارِ غم بر سینه دارم کوه کوه
از تو خواهم جذبهٔ بی قیل و قال   تا گشایم در فضای قدس، بال

هو اللّه ـ تعالی * ـ العزیز

ب ۲۴۹. رض: گفتمش آخر این شماطت ازچه روست

* در نسخه هو الله التعالی العزیز آمده است.

• عبدالرّزاق لاهیجی
• غلامرضا پرنده ـ موسی الرضا باشتنی

تشریقات

عبدالرزّاق بن علي بن حسين گیلانی قمـی ملقّب بــه فیّاض (متوفی ۱۰۵۲ یا۱۰۷۲هـ.) فاضل، متکلّمِ منطقی، حکیمِ متشرّع، ادیب وشاعر بزرگ عصر صفوی است. فیّاض با جماعتی از فضلا چون ملاّمحسن کاشي،ملاّمحمّد یوسف الموتی وشیخ حسن تنکابنی در محضر صدرالدین شیرازی (ملاّ صدرا) وملاّمحسن فیض تلمّذ نموده ویکی از بهترین شاگردان وی به شمار می آمد. وی مدّتی در قم تدریس نموده واز اساتید برجسته قم محسوب می شد.

از لاهیجی دو گونه آثارِ فرهنگی بجای مانده است: یکی نگارشهای کلامی، عرفانی وی، که اهمیّت خاصی به چهرهٔ علمی وفرهنگی او بخشیده است.دوّم اثرِ منظومِ او، همان دیوان اشعار وی است که هنوز برهمگان شناخته نشده است وبااندك تأمّلی درآن دیوان می توان به تبحّر او در زبان وادبیات فارسی پی برد. دیوان او مشتمل برحدود پنج هزار بیت است که یك سوّم اشعارش در مدحِ اهل البیت علیهم السّلام، به گونهٔ ایرانی سبك هندی سروده شده و درحقیقت این دیوان دُرّهٔ نادرهٔ عصر صفویّه محسوب می شود.

علاوه بر دیوانِ اشعار، تصنیفات دیگری چون گوهر مراد در حکمت، سرمایهٔ

ایمان دراثبات اصول عقاید بطریق برهان، رساله فی حدوث العالم، الکلمات الطیّبه، شرح الهیاکل فی حکمة الأشراق، مشارق الألهام فی شرح تجرید الکلام، حاشیة علی حاشیة الخفری علی الهیّات شرح تجرید ورساله تشریقات از رسالهٔ مذکور سه نسخه به شرح زیر درکتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی موجود است به این قرار:

۱ـ نسخهٔ آس / به خط نستعلیق، با تاریخ ۱۰۹۴ق، که نسخهٔ اساس ما در تصحیح رسالهٔ مزبور محسوب است.

۲ـ نسخهٔ آست / به خط شکسته نستعلیق، مؤرّخ ۱۲۷۳ق.

۳ـ نسخهٔ آستا / به قلم نستعلیق، کتابت سال ۱۲۸۳ق.

از آنجا که نسخه بدلهای موجود در هر سه نسخه، متضمّن هیچ گونه دگرگونی معنایی وساختارئی زبان شناسیك نبود جز مواردی اندك مضبوط نیفتاد وکوشیده شد تا بر پایهٔ تصحیح التقاطی، متنی منقّح بحاصل آید.

درآغاز این رساله چنین آمده است: این رساله مشتمل است بر اجزایِ آن مثلّث، که منظور از مثلّث، لُمعاتِ ثلاث می باشد وهریك از لمعات به نوبهٔ خود دارای اقسامی است که به هرکدام از آنها تشریق گفته می شود.

ازمتن رساله بر می آید که مؤلّف آن شیعه بوده است چرا که به دو اصلِ عدالت و امامت که از اختصاصات شیعه است توجّه کامل داشته است. بنگرید:

«... وکار ملك ودین از او به آیین، عدالت او را ملکه وقدم او درعالم مفید برکت واین پادشاه نایب امام مطلق وخلیفه جلیلهٔ حق باشد...». تشریقاتِ فیّاض در برخی موارد با صناعیهٔ میرفند رسکی مانندگی ومشابهت زیادی دارد، اینك این رساله به حضور تقدیم می شود.

درخاتمه از استاد محترم مایل هروی که درمراحل مختلف تصحیح این رساله مساعدت لازم رامبذول نمودند کمال قدر دانی وامتنان رامی نمائیم.

مآخذ

۱- ایضاح المکنون ۵۹/۲.

۲- روضات الجنّات خوانساری ۱۹۶/۴.

۳- ریاض العلماء افندی ۱۱۴/۳.

۴- مجله خاوران شماره ۸-۷ نقد دیوان فیاض از مایل هروی.

۵- تاریخ ادبیات در ایران ج ۵ ب ۱۴۷۶/۳.



بسم اللّه الرحمن الرّحیم وبه نستعین

الحمد للّه الذّی تجلّی لذاته فی مظاهر صفاته واحبّ بجماله الظهور فأفاض من وجهه النّور ثمّ جعل ذٰلك النور حجابه وتجلبب للخلق جلبابه فتستّر بحجب صفاته واسمائه وتحبّب الی اسمائه بنعمه وآلائه فتهیّات عطایا لطفه وکماله وصارت مرایا حُسنه وجماله ظهر بذاته لذاته فی مرایا صفاته وبصور صفاته فی مظاهر اسمائه وبحُلل اسمائه فی منصّة افعاله والصّلوة علی من خصّه بکمال محبّته فانکشف له بجمال طلعته حتی صار حبیباً محبّاً له وایّاه محبوباً منه ومن کلّ ماعداه مبعوثاً الی خیر الأمم باعلی الهمم ویمن القدم فاشرقت اراضی نفوسهم بنور معدلته واصبحت مُخضرّةً بآثار رحمته رافهةً بالعدل والأحسان آمنه من الجور والطغیان واستقامت امورهم وانتظمت وقامت ظهورهم بعدما انقصمت وعلی آله الهادین المهدیین الّذین اقام بوجودهم الدین واظهر بهداهم الیقین واصحابه نجوم سماء الشریعه ومنار جواد الطّریقه.

امّا بعد، بدان که حق جلّ وعلا برای اظهار جمال خویش حقایق اعیان واکوان مهیّا فرمود ودر هریك به قدر صفای استعداد او وصفی از اوصاف خود بنمود وحقیقت انسان را

استعداد قبول تمامت کمالات بخشید و خلاصهٔ این نوع و زبدهٔ هر دو کون محمّد مصطفی راصلوات اللّه و سلامه علیه و آله برگزید و قدّ او را به خلعت محبّت تامّ خودبیاراست تابه طلب شهود جمال مطلق او برخاست و مفتاح اسم اعظم خود در دست مبارك او نهاد تا باب الأبواب خزانهٔ فتح مطلق بدان برگشاد و کنز مخفی معرفت برداشت و بیرون آورد وبر فقرای امّت خویش تفرقه کرد و چون در ازل به نظر محبّت ملحوظ بود و از کمال مرحمت محظوظ، سایهٔ‌عنایت برجهان افکند و نثار رحمت بر فرق خلق پراکند که و مَا ارسلناكَ الاّ رحمةً للعالمین [1] و خواست تا همه را به نور وصال معشوق حقیقی رساند و از ظلمت حجاب رهاند پس نظر براصلاح نفس گماشت و قسطی از محبّت او را ارزانی داشت چه حصول مقصود به وجود او منوط یافت وامور معبود به قوّت وصحّت او مضبوط وچون او به اغلال علائق و عوائق رنجور بود وبدان سبب از قرة العین خویش مهجور که فَلاٰ تَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا اُخْفِی لَهُمْ من قُرةِ اَعْیُنٍ [2] جهت صحّت و قوّت او از توحید و عدل و محبّت مثلّثی ترکیب کرد و از برای ضعف او مقویی ترتیب داد که هر مُردهٔ‌جهالت که بوی آن به مشام جان او رسد حیات ابد یابد و به فوز اعظم پیروز شود و یمکن که « طیب» دراین حدیث که حُبِّبَ اِلَیَ مِنْ دُنیاکُمْ ثَلاٰثة النّساءُ والطّیب وَجُعِلَتْ قُرَةَعَیْنی فی الصَّلوٰة [3] حمل بر این مثلث کنند و مرآت بر نفس که چون صالحه باشد مواصلت کلّی که آن محلّ صلوات حقیقی است به وجود او دست دهد و مقصود به مقصد اوّل این مواصلت بود و آمدن او به دنیا برای این معاملت و از این جهت او رامفروز گردانید و قرّة العین خویش خواند.

واین رساله مشتمل است بر اجزاء آن مثلث لاجرم منقسم گردد بر سه قسم وپیش از شروع در مقصود مقدّمه تقدیم می رود و به تشریقات موسوم می‌شود چه خاصیّت آن تنویر باطن است و فایدهٔ‌آن اشراق ظاهر، وآخر آن به خاتمه ختم کرده آید ان شاءاللّه تعالی.

۱ـ سورة الأنبیاء (۲۱) آیة ۱۰۷

۲ـ سورة السجدة (۳۲) آیه۰۱۷

۳ـ حدیث نبوی است برای اسناد آن رك: روح الارواح، ۶۸۲.

مقدّمه

در بیان منابع این هر سه وارتباط میان ایشان وانحصار کمال در آن وآن متضمّن سه لمعه است.

لمعۀ اول

در بیان منابع مذهب اهل البیت علیهم‌السلام مذهب عدل و توحید خوانند

وعلمای این طریق به علمای عدل و توحید مشهورند چه منبع نور توحید روح مقدّس پیغمبر است صلی اللّه‌علیه وآله و سلّم و معدن عدل نفس مطهّر او بر مقتضای حدیث نبوی که النّاس معادنٌ کَمعادنِ الذّهَب و الفِضّه [۴] و اصناف نوع بشر و نشر قبائل بنی آدم‌هریك مظهر وصفی از اوصاف الهی‌اند و منبع خُلقی از اخلاق ربّانی و از اینجا معنی الطرق الی اللّه شتی محقّق شود چه سیر هر طائفه بدان خلق تواند بود که در طینت ایشان مرکوزاست و فطرتشان بر آن مجبور و لکلّ وِجهَةٌ هُوَمُوَلّیها [۵] و لکن چون توجّه همه به ذات واحد مطلق است که مصدر و مرجع تمامت اوصاف است طریق الحقّ واحدٌ صادق بود وحیث ما کُنتم فوَلّوا وُجوهَکُمْ شَطره [۶] وصنف انبیاء علیهم‌السلام یك قبیله‌اند که بر سیبل توارث کابراً عن کابر توحید و عدل که منابع و معادن آنند از یکدیگر می برند چنان که ابراهیم خلیل اللّه صلوات اللّه علیه فرمود اِنّی وَجّهْتُ وَجْهِیَ لِلّذی فَطَرَ السّمٰواتِ و الأرضَ حَنیفاً وما اَنَا مِنَ الْمُشرِکینَ [۷] و مُحمّد حبیب اللّه صلی اللّه علیه را فرمودند اِتّبِعْ مِلّةَ ابراهیم حنیفاً [۸] وما کان من المشرکین [۹] و از او به سیّدالأوصیاء امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسید واز او به

۴ـ حدیث نبوی است رك. تفسیر کشف الاسرار ۵۳۶/۵

۵ ـ سورة البقرة (۲) آیه ۱۴۸.

۶ـ سورة البقرة (۲) آیه ۱۴۴.

۷ـ سورة الأنعام (۶) آیه ۷۹.

۸ـ سورة النساء (۴)آیه ۱۲۵.

۹ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۶۷.

فرزندان او علیه و علیهم‌السلام چنان که فرموده هُمْ موضِعُ سِرِّه وَ لَجَاءُ اَمْرِهِ وعَیْبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوْئِلُ حِکْمَتِه و کُهُوفُ کُتُبِهِ وَ جِبالُ دِینِه [۱۰] و اساس و بنیاد کمال بر توحید وعدل است و نتیجه و ثمرهٔ این هر دو محبّت و از این جهت چون غایت ظهور این معنی در ذات مبارک نبوی بود لقب حبیب اللّه یافت و موطن محبّت قلبِ منوّر او آمد و چون نجات کلّی موقوف بر کمال مطلق است وکمال تامّ مبنی بر اجتماع این هر سه و پیغمبر علیه‌السلام این معانی را دراهل بیت خویش ودیعت نهاد و فرمود که مَثَلُ اهلَ بَیتی کَمَثَلِ سَفینةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَ فیها نَجاوَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنها غَرَقَ [۱۱] پس شجرهٔ نبوّت را اصل توحید است و ساق عدالت و ثمره محبّت واین شجره نسل انبیاء واولیاء است از آدم تا محمّد علیهم‌السلام و از او همچنین باقی به بقای نسل او تا به قائم آل محمّد علیه و علیهم‌السلام.

لمعه دویّم

در ارتباط میان توحید و عدل و محبّت

همچنان که میان روح ونفس وقلب انسان ارتباطی وجدانی وتالیفی حقّانی ثابت است میان توحید وعدل ومحبّت که از احوال واوصاف ومقامات انسان اند اتّصالی اصلی وتعلّقی ذاتی لازم بود چه روح انسانی در اوّلِ تعلّق چون سایه برجسد افکند برمثال آفتاب که سایه برزمین افکند نوری عارضی از او در جسد پیداشد که بدان واسطه تعلّقش بابدن ممکن گشت به مثابت ظلّ آفتاب بر روی زمین واین ظلّ، قوّت حیوانی است که ما آن رانفس خوانیم وسرّ تولّد حوّا از پهلوی چپ آدم از آن است، چه روح راجهتی باحق است وهرآینه آن جهت اقوی بود، وجهتی با خلق وآن اضعف بود چون پهلوی چپ که ضعیف ترین هر دو پهلو است و روح حیوانی از این جهت متولّد می شود و سَکَنْ ودلارام او است درجسد چون زن که

۱۰ـ نهج البلاغه/ خطبه۲/ بند ۱۰، اختلاف در ضبط «حُکمِهِ» بجای «حِکْمَتِهِ»

۱۱ـ حدیث نبوی شهاب الاخبار/۸۴۹.

سکَن ودلارام او مرد بود درخانه وجعل منها زوجها لِیَسْکُنَ الیها [۱۲] واز تعاکس اشعّهٔ این روح باجهت علوی و اشراقات وانوار آن برجهت سُفلی واز تاثیر و تاثّری که میان این وآن است قلب پیداشود وسبب حیات باقی سرمدی گردد چنانکه از تعاکس اشعّه نور آفتاب از زمین تاهواو شعشعان انوار آن از بالای هوای کره نسیم معتدل ومضیئی گردد وموجب حیات حیوانات شود پس دل چون فرزندی صالح است از پدر روح ومادر نفس در وجود آمده چنانکه عیسی علیه‌السلام فرمود لن یلج ملکوت السّموات مَن لم یولد مرّتین [۱۳] وهمچنین روح راچون به سبب مشاهدهٔ حضرت احدیّت ورفع حجاب اثنینیّت بر سبیل موهبت نور توحید ارزانی دارند ازآن نور شعاعی برارض نفس افتد ونفس بدان منوّر گردد ودرفضائل اخلاق وجمائل اوصاف کمال یابد آن راعدالت خوانند واز ذکاء وطهارت نفس بدان شعاع وصفا وشهامت قلب از تعاکس اشعّهٔ آن و اشراق انوار توحید برآن محبّت در دل که واسطه است میان روح ونفس قوّت گیرد وماه مودّت طلوع کند کماقیل طلع البدر علینا من ثنیّات الوداع [۱۴] وچنانکه فرزند به پدر نزدیکتر است از مادر، شعاع آفتاب در هوا به جرم آفتاب نزدیکتر است از ظلّ او بر روی زمین ومحبّت به مثابت ظلّ ثانی که ظلّ ظلّ باشد وازاین جهت گفته اند که اگرمردم را محبّت بودی به عدالت محتاج نشدندی، واللّه اعلم.

لمعه سوم

دربیان انحصارکمال انسانی دراین هرسه

کمال انسانی عبارت است ازظهور نور الّهی برمظهر بشری بروجهی که وجود وصفات واخلاق وافعال اوهمه الّهی گردد و چون جمال توحیدجلوه دهد وسلطان هویّت برناصیه انیّت مالك آید عین ذات واثر صفات محوکند وبه طلوع شمس وجه باقی واشراقات

۱۲ـ سورة الأعراف(۷) آیه ۱۸۹.

۱۳ـ بحر المعارف /۵۸.

۱۴ـ رُوِیَ انّ النبی (ص) لمّا قدم المدینه جاء النساء والصبیان فقلن: طَلَع البدر، علینا من ثَنّیات الوداع / وجب الشکر علینا ما دعا للّه داع. بحار الانوار ۱۰۵/۱۹.

سُبُحات او ذرّات وجود فانی و متلاشی گردد و صفات انسانی به صفات رحمانی مبدّل شود و از منبع علم توحید که عین کافوری است که عینا یشرب بها عباد اللّه یفجّرونها تفجیرا [۱۵] انهار جمیع علوم منفجر گردد وپرتو انوار او نفس رابه نور عدالت منوّر گرداند تاتمامت فضائل اخلاق در اوبه ظهور آید وبه سبب لزوم عشق مر حسن وجمال را محبّت در دل پیدا گردد وتمامت مواهب احوال و مکاسب مقامات درطیّ مقام محبّت منطوی بود چون اندراج تمامت فضائل اخلاق وحقائق علوم درتحت فضیلت عدالت قال اللّه تعالی : وما انزل اللّه من السّماء من ماءٍ فاحیا به الارض بعد موتها وبثّ فیهامن کلّ دابّةٍ. [۱۶] یعنی آب توحید ازسماء روح بر ارض نفس انزال فرمود تا به حیات عدالت زنده شد ونباتات فضائل اخلاق بر رویانید ودل رابه حیات محبّت حیّ گردانید وجانوران احوال بدان حیات ببالایند پس کمال به حسب تفاصیل اجزای وجود انسانی مفصّل شود وبر هفت قسم منقسم گردد:

قسم اوّل کمالات اعمال

قسم دوّم آداب

قسم سوّم اخلاق

قسم چهارم علوم و مکاشفات

قسم پنجم مقامات

قسم ششم احوال

قسم هفتم معارف ومشاهدات مرتّب به حسب بدن وقوّتهای بدنی

ونفس وقلب وعقل وسرّ و روح واعمال وآداب واخلاق وعلوم همه درتحت عدالت مندرج باشند واحوال و مقامات و مکاشفات همه درطیّ محبّت منطوی و معارف و مشاهدات درضمن توحید داخل و مجموع این کمالات کمال مطلق انسانی است وهرکه در طلب این کمالات ساعی است وهمه را مراعی متابعت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم او رادرست است وازمحبوبیّت او بانصیب،چنانکه فرموده: «قل ان کنتم تحبّون اللّه فاتّبعونی

۱۵ـ سورة الدهر(۷۶) آیه ۶.

۱۶ـ سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۴.

یحببکم اللّه ویغفر لکم ذنوبکم» [۱۷] پس رابطه محبوبیّت حق وجنسیّت غفران ذنوب به حکم لیغفر لك اللّه ما تقدّم من ذنبك وما تاخّر به [۱۸] صورت و معنی یار پیغمبر است وبا او محشور واز اهل بیت او معدود چنانکه درحق سلمان علیه الرّحمه فرموده انّ سلمان منّا اهل البیت [۱۹] و امیر المومنین علی علیه‌السلام فرمود اَلا و اِنَّ وَلِیَّ مُحَمَّدٍ مَنْ اَطاع اللّهَ وَ اِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُه [۲۰] و اگر از متابعت او قاصر است و اوامر و نواهی او را مطیع ومنقاد از ورطهٔ کفر خلاص یافته است ودر زمرهٔ ایمان آمده ودر سلك امّت او منخرط گشته قُلْ اَطیعُو اللّه وَالرَّسولَ فَاِن تَوَلَّوْا فَاِنَّ اللّه لا یُحِبُّ الْکافِرینَ [۲۱] چه متابعت تعلق به قدم دارد و طاعت به قول، پس عاصی باشد نه صافی وهر که از عدالت نصیبی تمام دارد وقرابتی نفسانی با محمّد علیه‌السلام دارد وخویش دینی او است چه نفس او منبع عدالت است وهرکه از محبّت باحظّی وافر است او را پیوندی قلبی با محمّد علیه‌السلام حاصل است وخویش یقینی او است وهرکه را توحید به‌کمال است روح او را با روح محمّد علیه‌السلام اتّصال است وخویش حقیقی او است وهرکه از روی نسبت بدو متّصل است استعداد قوی مر قبول آن کمالات را به حسب مناسبت مزاجی دارد اگر آن را از قوّه به فعل آورد خویش معنوی با صوری جمع کرده‌باشد وحق را در مقرّ خود قرار داده ومن جمیع الوجوه بدو متّصل گشته و الاّ بر او حیفها رفته که و من أبطأ به عمله لم یسرع به نسبه واللّه الموفق. [۲۲]

۱۷ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۳۱.

۱۸ـ سورة الفتح (۴۸) آیه ۲.

۱۹ـ حدیث نبوی است تفسیر کشف الاسرار؛ ۷۱/۲، ۱۶۴.

۲۰ـ وسایل الشیعه، ۱۸۸/۱۱ـ محمد بن الحسین الرّضی فی (نهج البلاغه) عن امیر المؤمنین انه قال: الصبر صبران: صبر علی ما تحبّ، و صبر علی ماتکره، ثمّ قال (ع) انّ ولی محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته، و انّ عدوّ محمد من عصی الله و ان قربت قرابته.

۲۱ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۳۲.

۲۲ـ حدیث نبوی است، سُنَنَ ابن ماجه،۸۲/۱.

قسم اوّل

در توحید و آن مشتمل بر پنج تشریق است

تشریق اوّل

در بیان حقیقت توحید و اقسام آن

توحید ظهور فنای خلق است به نور بقای حق چنانکه امیرالمومنین علی علیه‌السلام فرموده است لااِلهَ الاّ اللّه بَعدَ فَناء الخَلقِ و این معنی مأخوذ است ازکلام ربّانی که کلّ شیئٍ هَالِك اِلاّ وجههُ [۲۳] کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربّك ذولجلال و الاکرام [۲۴] چه به تشعشع سُبُحات وجه باقی وَتَلاْ لُؤ انوار جمال ازلی ذوات کائنات وصفات موجودات همه متلاشی وفانی گردد و به رفع حجاب ظلمانی و نورانی ثوابت اعیان روحانی وجسمانی ناچیز شود اِنّ لِلّه تعالی سَبعینَ الف حجاب من نور وظلمة لَو کشفها لأَحْرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه [۲۵]

شعر

تـــاب کـشـف حجـــاب نارد هـــیچ
نـور رویـی کـه بـــر نتابـد هـــیچ

وتوحید بر چهار قسم است توحید افعال وتوحید اسماء وتوحید صفات و توحید ذات وهرقسمی از آن یا علمی بود یا ذوقی علمی را بیانی خوانند وذوقی را عیانی اِلاّ قسم آخر که برسه قسم است بیانی وعیانی وحقّانی که علم الیقین وعین الیقین و حق الیقین عبارت از آن است.

۲۳ـ سورة القصص (۲۸) آیه ۸۸ .

۲۴ـ سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۷.

۲۵ـ مجمع البحرین /۲۲۱.

تشریق دوّم

در توحید افعال

قال اللّه تعالی: واللهُ خَلَقَکُم وما تَعملُون [۲۶] توحید افعال توحید ملک است وملك عالم شهادت یعنی ظواهر اجسام واعراض از محیط فلك اعظم تا مرکز خاك وتوحید بیانی دراین مرتبه آن بود که بر سبیل استدلال واستبصار به طریق معقول یابـر سبیل اعتقاد وایمان به آیات وآثار منقول یقینی ثابت یااعتقادی جازم حاصل آید.

بدان که تاثیر نیست جز حق راو هر اثری که از چیزی در غیری پیدا شود فعل حقّ است ولا مؤثر الاّ اللّه چه تاثیر درعالم یا به فعل ماست یانه آنچه به فعل ماست یابه اختیار ما بود یانه اگر به اختیار ماباشد مادر ایجاد آن اختیار مختار باشیم یا نه اگر مختار باشیم سخن درآن اختیار همچنان بود که در اختیار اوّل پس یا تسلسل لازم آید یا انتها به اختیار حق وتسلسل محال است پس به اختیار حق منتهی شود وداعی اوّل او بوده باشد واگر در ایجاد اختیار مختـار نباشیم یا فعل نه به اختیار مـاباشد پس در فعل مضطر بوده باشیم وصدور فعل از ماضروری بی اختیار ماو آنچه نه به فعل ماست چون تأثیرات اجرام سماوی وتغیّرات اجسام عـنصری هـمه لوازم وخواصّ آن اجرام است ولوازم وخواصّ از استعدادات قوابل موادّ وتاثـیرات فواعل نفوس وطباع آن اجرام واستمداد از فیض اقدس او وموادّ در تحت قهر طباع ونفوس که ملکوت آن اجرام اند وملکوت در تحت قهر جبروت وجبروت در تحت قهر جبّار جبروت وهو اللّه الواحد القهّار پس در سلسلهٔ علل ومعلولات همه باحق می رسند، زمین در قبضهٔ قدرت اواست والارض جمیعاً قَبضَته [۲۷] وآسمان در طی پنجهٔ قهر اوکه والسموات مطویّات بیمینه [۲۸] کواکب واجرام در ذلّ تسخیر او که وسَخَّرَ الشّمسَ والقمر [۲۹] والنّجوم

۲۶ـ سورة الصافات(۳۷) آیه ۹۶.

۲۷ـ سورة الزمر (۳۹) آیه ۶۷

۲۸ـ سورة الزمر(۳۹) آیه ۶۷

۲۹ـ سورة الرّعد (۱۳) آیه ۲.

مسخرات بامره [30] اناس ودواب در قید اسیر وبند وزنجیر او وما من دابّة اِلاّ هو آخذ بناصیتها انّی ربّی علی صراط مستقیم [31] ملك وملكوت در دست وتصرّف او گرفتار وبه امر نافذ او در كار تبارك الّذی بیده الملك وهوَ علی كلِّ شی قدیر [32] فسبحان الذی بیده ملكوت كلِّ شَیئٍ [33] به فحوای نصّ خلقكم وما تعملونَ [34] دست همه بربسته به معنی لفظ هو الّذی یسیركم [35] پای همه بشكسته. الّذی له ملك السّموات والأرض ولم یتّخذ ولدًا ولم یكن لَه شریك فی الملك وخلق كلّ شیٔ فقدّره تقدیرا [36] چون ممكن نه كه دیگری در ملك با او شریك باشد كس را چه حكم وتأثیر بود چون هر چیز به خلق وتقدیر او بود غیر او را چه فعل وتدبیر بود تصرّف ید قدرت او صاحب قدرتان را به عجز وضعف منسوب كرد وعزّت وقوّت او اقویارا از قوّت وحول معزول فرمود وان یَمْسَسْك اللّه بِضُرٍّ فلاكاشف له اِلاّهو وان یردك بخیر فلا رادّ لفضله [37] وتوحید عیانی آن كه بـه محو آثار بشری ومنع افعال بدنی وقمع دواعی طبیعی وطمس بواعث جبلّی ورفع نزوات نفسانی ودفع وثبات شیطانی مرآت قلب از زنگار صفات نفس متخلّی گردد تاحق به صورت فعّال لمایرید در او متجلّی شود وبصیرت به رؤیت مجرّد فعل حقّ جلّ وعلا از فعل غیر محجوب ماند سِرّ، بی یبطشُ وبی یسمع وبی یبصر آشكارا كرد ومعنی ومارمیت اِذرمیت ولكنّ اللّهَ رَمی [38] روی نماید، خوف اغیار وحُزن وتیمار رخت بر بندد فلا تخافوهم وخافُون ان كنتم مومنین [39] دهنده وستاننده جز حق نبیند مقام توكّل درست

۳۰ـ سورة النحل (۱۶) آیه ۱۲

۳۱ـ سورة هود (۱۱) آیه ۵۶.

۳۲ـ سورة الملك (۶۷) آیه ۱.

۳۳ـ سورة یس (۳۶) آیه ۸۳.

۳۴ـ سورة الصافات (۳۷) آیه ۹۶.

۳۵ـ سورة یونس (۱۰) آیه ۲۲.

۳۶ـ سورة الفرقان (۲۵) آیه ۲.

۳۷ـ سورة یونس (۱۰) آیه ۱۰۷.

۳۸ـ سورة الأنفال (۸) آیه ۱۷.

۳۹ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۱۷۵

کند چه سعی خود وغیر را اثر نداند ومن یتـو کّل علی اللّهِ فهو حسبُهُ [۴۰] محقق گردد ودلیر وشجاع وقوی دل شود چه معنی اِن ینصُر کُمُ‌الله فلا غالب لـکُم واِن یخذلکم فمَن ذَالّذی ینصُرکم مِن بـعدهِ وعلی اللّهِ فلیتوکّل المومنونَ [۴۱] عیان مشاهده کنـد به علوم اهل توکّل مکاشف گردد واللّهُ المُستَعانُ * وعَلَیهِ التّکلانُ.

تشریق سوّم

در توحید اسماء

وَلِلّهِ الأَسماءُ الحسنی فادعُوهُ بها [۴۲] توحید اسماء توحید ملکوت است قُل مَن بیده ملکوُتُ کُلّ شییٍ وهُوَ یُجیرُ ولا یُجارُ علیه ان کُنتُم تَعلَمُون سیقولون لِلّه [۴۳] ربوبیّت حق جلّ وعلا مر اشیاء را علی اختلاف مراتبها وکمالاتها به وسائط اسماء است در حضرت هر اسمی کارهر مربوبی می سازند وبه حسب فقر وفاقه هر نیاز مندی او را به دربایست او می نوازند مثلاً درویش را به اسم مغنی، محتاج را به کافی، دردمند را به شافی ومعافی، ترسناك را به مومن ومُهَیْمن، فرو مانده رابه ناصر ومعین، زیان زده‌را به نافع، مبتلا را به دافع وعلی هذا مناسب حال، هر بندهٔ اورا اسمی است که کار او بدان سازد وچون او رابدان اسم خواند.

مصراع

درهای فرج بروی او بگشاید

لیکن دعا به زبان حال باید تا مستجاب شود نه به زبان قال چه هرگاه که طلب استعداد قبول

۴۰ـ سورة الطلاق (۶۵) آیه ۳

۴۱ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۱۶۰.

* سورة یوسف (۱۲) آیه ۱۸

۴۲ـ سورة الأعراف (۷) آیه ۱۸۰

۴۳ـ سورة المؤمنون (۲۳) آیه ۸۸.۸۹

مطلوب مهیّا داشت وداعی حقّ را به حکم اجیبوا داعی اللّه که آن فطرت رحمانی است به تقاضای استعداد به امر ربّانی به صفت انبیا بر وفق استجیبوا للّه وللرّسول اذ ادعاکم لما یُحْیِیْکُم. [۴۴] در تهیت محلّ اجابت نمود تخلّف استجابت از دعوت او محال باشد قال اللّه تعالی: ادعونی استجب لکم [۴۵] امّا اگر موانع حصول مقصود بر قرار باشد واستعداد قبول در ضدّ آن درکار وبه زبان اختیار نه بر سبیل اضطرار آن رابه دعاخواهد وما دعاء الکافرین اِلاّ فی ضلالٍ [۴۶] مخذول گردد واز مراد محروم ماند چه کافر پوشاننده است واستعداد را پوشانیده واستحقاق از وی پوشیده وصور نوعی اشیاء که ملکوت عالم اند هریك اسمی است از اسماء حق تعالی واسم اعظم صورت انسان کامل است وچنانکه هر نوعی کلّی است که در تحت او اشخاص بسیاراند وافراد بی شمار در حضرت هر اسمی اسامی نامتناهی است که هریك کلمه‌ای است از کلمات حق انّما المسیح عیسی بن مریم رسول اللّه وکلمته القاها الی مریم [۴۷] وحقّ عزّوعلا به هر اسمی تدبیر عالمی ازعوالم هیجده هزارگانه می کند وبه هر کلمه ترتیب محلّی بـه جا می آرد وظاهر عالم ملك را که صور افعال اواست به باطن عالم ملکوت که اسماء کلمات او است می آراید وهو الاول والاخر والظّاهر والباطن [۴۸] چنان که هر ذرّه از ذرّات عالم ملك از سـر فقر وافتقار وغایت ذلّ واضطرار به زبان استعدادی که ازفیض اقدس یافته ابداً دائماً در دعاست وآن به وجهی اجابت اواست مر داعی حق را وبه وجهی سوال او بر حق یسئله مَن فی السّموات والارض [۴۹] وهر کلمه از کـلمات حق در حضرت، هر اسمی از اسماء او که ملـکی است از ملکوت مقدس به اجابت او در کار وآن صورت اجابت حقّ است مردعای آن مضطرّرا اَمَنْ یجیب المضطرَّ اذا دعاهُ [۵۰] ومطلوب او

۴۴ـ سورة الأنفال(۸) آیه ۲۴.

۴۵ـ سورة غافر (۴۰)آیه ۶۰.

۴۶ـ سورة الرعد (۱۳) آیه ۱۴.

۴۷ـ سورة النساء (۴) آیه ۱۷۱.

۴۸ـ سورة الحدید(۵۷) آیه ۳.

۴۹ـ سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۹.

۵۰ ـ سورة النّمل (۲۷) آیه ۶۲.

به حسب سؤال مبذول واتیکُم من کلّ ماسألتموه [۵۱] واین است معنی کلّ یومٍ هو فی شانٍ [۵۲] یعنی در هر حادثه‌ای کاری دارد.

مصراع

ای ترا با هرکسی کاری دگر

ودلالت هر یك بر توحید وتمجید او به لسان خواصّ وافعال خویش که به حقیقت صفات وافعال حق اند بر این مظهر پیدا گشته واین بی او درمحلّ فنا وافعالش هبا تسبیح خاصّ او وَاِن مِن شیئٍ اِلاّ یسبّحُ بحمدِهِ ولکن لا تفقهون تسبیحهم [۵۳] ودانستن قیام وجودات این ملکوت واستناد این اسماء به قیمومیّت حق وصمدیّت مسمّی مطلق به برهان امتناع وجود ممکن به نفس خود ووجوب وجود او به واجب توحید بیانی این مرتبه باشد وتعدّد وتکثّر در این اسماء به حسب تنوّع وتفنّن افعال است که هر یك به ملکی منسوب است وهر ملکی از فعل دیگری محجوب ومامنّا الاّ لَهُ مقام معلوم [۵۴] وهمه به امر وحدانی که وما امرنا الاّ واحدة [۵۵] در تحت فرمان و به طوع و رغبت مطیع رحمان لا یَسْبِقُونَهُ بالقول و هم بامره یعملون [۵۶] ونسبت این ملکوت باذات حقّ جلّ وعلا چون نسبت قُوا وجوارح واعضای ما باشد با ذات ما وهر بعضی از این اسماء باوجود اختلاف مراتب وتفاوت درجات در ضمن بعضی مندرج باشند چون اندراج نافع وشفیق ومعطی. مثلاً در تحت اسم لطیف واندراج ضارّ ومبتلی ومانع درتحت اسم قهّار وتمامت اسماء علی العموم در تحت اسم رحمان داخل باشند وازاین جهت یکی اللّه آمد که اسم ذات است با جمیع اسماء وصفات وثُمَّ استوی علی

۵۱ ـ سورة ابراهیم (۱۴) آیه ۳۴.

۵۲ ـ سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۹.

۵۳ ـ سورة الاسراء (۱۷) آیه ۴۴.

۵۴ ـ سورة الصّافات (۳۷) آیه ۱۶۴.

۵۵ ـ سورة القمر (۵۴) آیه ۵۰

۵۶ ـ سورة الأنبیاء (۲۱) آیه ۲۷.

العرش [۵۷] بدو حاصل شد چه فیض عامّ از عرش به جمیع مادون او می رسد وافاضت آن به قدر قبول حوامل رحمت رحمانی است ازاین جهت فرمود که الرحمن علی العرش استوی [۵۸] نگفت که الرّحیم یااسمی دیگر چه هرچند مسمّی با وجود لاتناهی اسماء جز اونه چنانچه فرمود اَللّه لااِله اِلاّ هو لَهُ الا سماء الحسنی [۵۹] لیکن او رابه حسب هر اسمی شانی است وامّا توحید عیانی در این طور آن باشد که به کشف غطای کثرت ورفع حجاب صورت وانجلای غبار انیّت وانفراج ازدحام غیریّت لوح سرّ زدوده شود تا جلیّت حق سبحانه وتعالی درصورت اسماء روشن گردد ومعنی قل ادعوا اللّه او ادعوا الرّحمن ایّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی [۶۰] روی نماید وچشم سرّ به رؤیت قادریّت حق از قادریّت خلق محجوب ماند وسرّ کُنتُ سَمعَهُ الّذی به یسمع وبصره الّذی به یبصرُ ولسانه الّذی به ینطق وَ یَدَه الّتی بها یبطش [۶۱] به ظهور پیوندد لِمیّت وانّ جند نا لهم الغالبونَ [۶۲] معلوم گردد حقّیقت واللّهُ غالِب علی امره [۶۳] مفهوم شود امر،فسبّح باسم رَبّك العظیم [۶۴] امتثال نماید از سطوت اسم قهّار باسلطنت اسم جبّار پناه دهد تا کمالش بیفزاید ونقصان بکاهد در مقام تسلیم قرار گیرد ذوالجلال والأکرام *[۱] را یکی بیند نام خود را درنام معشوق گُم کند ویُسلّموا تسلیماً *[۲] از حیات خود بمیرد اِنّك مَیّت واِنّهُم مَیّتُونَ [۶۵] به حیات حیّ باقی زنده گردد احیاءٌ عند رَبهم

۵۷ ـ سورة الحدید (۵۷) آیه ۴.

۵۸ ـ سورة طه (۲۰) آیه ۵.

۵۹ ـ سورة طه (۲۰) آیه ۸.

۶۰ـ سورة الأسراء (۱۷) آیه ۱۱۰.

۶۱ـ مجمع البحرین/۲۶۳

۶۲ـ سورة الصّافات (۳۷) آیه ۱۷۳.

۶۳ـ سورة یوسف (۱۲) آیه ۲۱.

۶۴ـ سورة الواقعة (۵۶) آیه ۷۴.

*۱ـ سورة الرّحمن (۵۵) آیه ۲۷.

*۲ـ سورة النساء(۴) آیه ۶۵.

۶۵ـ سورة الزّمر(۳۹) آیه ۳۰ .

یُرزقون [۶۶] لا یذوقون فیها الموت اِلاّ الموتة الاولی ووقیهم عذاب الجحیم [۶۷] فضلاً من رَبّك ذالك هو الفوز العظیم. [۶۸]

تشریق چهارم

در توحید صفات

قال اللّه تعالی : سُبحان رَبّكَ رَبّ العزّة عـمّا یصفون [۶۹] تـوحید صفات توحـید اهل جبروت است یعنی توحید معانی که در ذوات مفارقات است چه معنی صفات جز علوم عقول نیست وصفات بواطن اسماء است واسماء ظواهر صفات ونسبت صفات با ذات چون نسبت افعال با اسماء است لاجرم افعال حجب اسماء باشد واسماء حجب صفات وصفات حجب ذات وحقایق صفات مجرّد اعتبارات چه نزد تحقیق هیچ صفت زائد بر ذات احدیّت نتواند بود والاّ امکان صفات لازم آمدی وهر آینه هرممکن حادث بودی بـه حدوثی ذاتی پس ذات مـحلّ حوادث ممکنه بودی وصدور صفت علم از ذات بی علم بودی یاتسلسل در صدور صفت از ذات لازم آمدی ذات به نسبت بـاهـر صفتی هم فاعل وهم قابل بودی واین همه محالات است وقول بدین از جهالات، واگر صفات نه عین ذات بودی شرکا ثابت شدندی فتعالی اللّه عمّا یشرکون [۷۰] قال امیر المومنین علی علیه‌السّلام اوّل الدّین معرفته وکمال المعرفته التصدیق به وکمال التصدیق توحیده وکمال توحیده اَلأخلاص لهُ وکمالُ الاخلاص لهُنفی الصّفات عنه لشهادة کلّ صفةٍ انّها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصّفة

۶۶ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۱۶۹.

۶۷ـ سورة الدخان (۴۴) آیه ۵۶

۶۸ـ سورة الدخان (۴۴) آیه ۵۷،

۶۹ـ سورة الصّافاتِ (۳۷) آیه ۱۸۰.

۷۰ـ سورة الأعراف (۷) آیه ۱۹۰.

فمن وصف اللّه تعالی فقد قرنه ومن قرنه فقد ثنّاه ومن ثنّاهُ فقد جزّاهُ [۷۱] پس صفات یا سلبی باشد چون تقدّس وتجرّد وفردانیّت ووحدانیّت یا اضافات چون اوّلیت وآخریّت وظاهریّت وباطنیّت یا اضافیّات واین قسم یا موقوف بود بر وجود غیر چون خلّاقی ورزّاقی یانبود چون علم وقدرت وهمهٔ اعتبارات محض اند که عقل قاصر از ادراك كنه حقیقت وعاجز از بلوغ غـایت به حسب نظر حسیر وفهم کلیل خویش می یابد ازنسبـت اشراف امور متضاد با او یانسبت او با اشیاء بر احسن وجوه ولا یحیطون به علماً [۷۲] واین معنی توحید بیانی است در این مقام وامّا عیانی دراین باب چنان بود که بنده به خروج از غشاوات صفات خویش وبروز از سجـف ظلمات وانوار وانسـلاخ از لباس اختیار وانقشاع از غمام مدرکات وانصلات خیال از نیـام عزمات در فضـای انوار عظمت وکبریا حیران شود ودر تحت قهر تجلّیات وسطوات سبحات سرگردان گردد و از تابیدن و درخشیدن لوامع و طوالع صفات الهی دیدهٔ بصر وبصیـرتش از ادراك بـاز مانـد ثم ارجـع البصـر کرّتین ینقلـب الیـك البصر خاسئاً و هو حسیر [۷۳] جبال صفات او متلاشی گردد فقل ینسفها ربّی نسفاً [۷۴] عرصهٔ ذات او از اعو جاج تنازع ارادات وتوارد شبهات وارتکام تخالف دواعـی وتجاذب عزمات پاك شود فیذرها قاعاً صفصفاً [۷۵] لاتری فیها عِوَجاً ولا اَمتا [۷۶] گاه در تجلّی جمال شیفته که لقد رَأی من آیات ربّه الکبری [۷۷] گاه در هیبت گاه در عزّ لولاك لما خلقت الافلاك [۷۸] چون معشوق در حلیهٔ

۷۱- نهج البلاغه / خطبه اول/ بند سوم، ترجمه جعفر شهیدی، با اضافه «به» کمال التصدیق به و بدون «ال» معرفته و با «ال» الصفهِ.

۷۲- سورة طه (۲۰) آیه ۱۱۰.

۷۳- سورة الملك (۶۷) آیه ۴.

۷۴- سورة طه (۲۰) آیه ۱۰۵.

۷۵- سورة طه (۲۰) آیه ۱۰۶.

۷۶- سورة طه (۲۰) آیه ۱۰۷.

۷۷- سورة النجم (۵۳) آیه ۱۸.

۷۸- حدیث قدسی درحق سید المرسلین(ص)، بحر المعارف/۳۲۴.

لطف وجمال جلوه دهد الم یجدك یتیما فآوی ووجدك ضالاً فهدی ووجدك عائلاً فاغنی [۷۹] چون در سطوات قهر وجلال روی نماید لأَخَذْنا منه بالیمین ثمّ لقطعنا منه الوتین [۸۰] ونهایات این مقام خلع لباس صفات محبّ واکتسای لباس نعوت محبوب است وحصول مقام رضا وکسوت یعطیك رَبّك فترضی [۸۱] در توحید افعال گوید اعوذ بعفوك من عقابك [۸۲] اینجا گوید اعوذ برضاك من سخطك [۸۳] علم وقدرت وارادت او در علم وقدرت وارادت حق محو شود وعلّمك ما لم تکن تعلم وکان فضلُ اللّه علیك عظیماً [۸۴] به سرّ رضی اللّه عنهم ورضوا عنه [۸۵] مکاشف گردد ذالك فضلُ اللّه یؤتیه من یشاء واللّه ذوالفضل العظیم. [۸۶]

تشریق پنجم

در توحید ذات

قال اللّه تعالی: شهد اللّه انّه لا اِله اِلاّ هو [۸۷] توحید ذات عبارت است از فنای اکوان وزوال اعیان به لمعان نور ایقان وچون دیدهٔ بصیرت به نور یقین مکحّل گردد وصفات به صفات حق مبدّل شود آیینهٔ صفات او قابل نور ذات او گردد وهم به علم او روشن شود که وجود مطلق عین او است چه وجود من حیث هو وجودٌ نه جوهر است ونه عرض از بهر آنکه هر جوهر ماهیّتی است که چون در اعیان موجود شود نه در موضوع بود پس او را حقیقتی بود غیر

۷۹ـ سورة الضحی (۹۳) آیه ۶.

۸۰ـ سورة الحاقه(۶۹) آیه ۴۶ـ۴۵.

۸۱ـ سورة الضحی (۹۳) آیه ۵.

۸۲ ـ۸۳ ـ حدیث نبوی است و بسیار مشهور سیوطی، الجامع الصغیر،۵۹/۱، رسائل ابن عربی، ده رساله مترجم، تعلیقات، ۱۹۳.

۸۴ـ سورة النساء (۴) آیه ۱۱۳.

۸۵ـ سورة المائده (۵) آیه ۱۱۹

۸۶ـ سورة الحدید(۵۷) آیه ۲۱

۸۷ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸.

وجود وعرض نیز ماهیّتی است که چون در اعیان به وجود آید در موضوع باشد پس حقیقت او نیز غیر وجود بود ونیز عرض محتاج باشد به محلّی موجود پس اگر وجود عرض باشد باید که محلّ پیش از وجود موجود بوده باشد تا بدان متقوّم شود وهیچ چیز بی وجود متقوّم نتواند بود واز احتیاج محلّ بدو در وجود واحتیاج او به محلّ دور لازم آید وما عدای واجب‌الوجود یا جوهر باشد یا عرض پس وجود من حیث هو وجودٌ جز واجب نباشد وچون غیر او نباشد عین او باشد وما سوای وجود مطلق عدم بود وعدم نه عینی دارد ونه حقیقتی تا با او در شمار آید پس وحدانیّت لازم ذات او باشد وعین وجود بر مثال آینه‌ای است مرتسم به صور ماهیّات وآن ارتسام صفت عالمیّت حقّ است وعین جمع وجود وانّ اللّه قد احاط بکل شیی علماً [۸۸] وهرچه از حیّز بطون وممکن غیب به ظهور پیوندد بدان وجود موجود بود پس همه بدو هستند وبخود نیست.

مصراع

بی او همه هیچ بین وبا او همه هیچ

مصراع

اذا تَغیّبْتُ بدا وان بدا غیّبنی

ـ گوید واین وجود به اعتبار لا شیئ یعنی به شرط آنکه هیچ اعتبار دیگر با او نگیرند ذات حق است وهویّت او کان اللّهُ و لم یکن معه شیی ءٍ [۸۹] وبی اعتبار شیئٌ یعنی مطلقاً من حیث هو هو نه به شرط آنکه امری دیگر با او اعتبار کنند یا نکنند وجه حق کلّ شیئٌ هالك الاّ وجهه [۹۰] چه همه خود او است وآنچه نه او است خود نیست وبه شرط اعتبارات دیگر با او اللّه است که اسم

۸۸ـ سورة الطّلاق (۶۵) آیه ۱۲.

۸۹ـ مجمع البحرین/۳۹، بحر المعارف/۳۰۵

۹۰ـ سورة القصص (۲۸) آیه ۸۸.

ذات است با جمیع اسماء وصفات وکان اللّه بکلّ شیئٍ محیط [۹۱] واین توحید بیانی است که آن را علم الیقین خوانند وامّـا عیانی چنان باشد که به استیلای فنای ذات ازقوّت احراق سبحات واستغراق در عین جمع وجود ازلمعان پرتو نور مشهود واضمحلال رسوم وآثار از شدّت شعشعان انوار اسم ورسم وعین واثر سالك متلاشی گـردد واز بقایای وجود اوهیچ نماند فلمّا تجلّی ربه للجبل جعله دکّا وخرّ موسی صعقا [۹۲] آنکه معشـوق خلعت بقا در او پوشاند وبه کرامت اصطفا مخصوص گرداند یاموسی انیّ اصطفیتك علی الناس برسالاتی وبکلامی [۹۳] عین اوگردد تابه چشم خویش خود را ببیند

بیت

رایـــــت ربـــی بـــــعـیـــــن ربّـــی
فقــلـــت مـــن انـــــــت قـــال انتمـا

مصراع

روی او هم بدو توان دیدن

ـ لیکن اعتبار شاهد ومشهود و واجد وموجود بر قراربود وتحیّت او اَن بُورك من فی النّار * آتش انّی انا اللّه افروخته و انیّت او در نار تجلّی ذات سوخته و قلب اثنینیّت در بوتهٔ وحدت گداخته و حُلیهٔ تجرید و تفرید از او ساخته در مقام تجرید کوبد اعوذبك ومنك لا احصی ثناءً علیك [۹۴] چه هرچند غیریّت برخاست شائبهٔ انانیّت برجاست که درضمن اعوذ واحصی توان یافت پردهٔ شرك درید واز موی رؤیت خود پلاس بافت.

۹۱ـ سورة النساء (۴) آیه ۱۲۶.

۹۲ـ سورة الأعراف (۷) آیه ۱۴۳.

۹۳ـ سورة الأعراف(۷) آیه ۱۴۴.

* سورة النمل (۲۷) آیه ۸.

۹۴ـ در توضیح ۸۳،۸۲ ذکر شده است .

شعر

کـــبر الـــعـــیان عـلیّ حتـــی انـــــه
صـــار الیقین مــــــن العـــیان تـــوهّـمـاً

درمقام تفرید گوید:

انت کما اثنیت علی نفسك ما زاغ البصر وماطغی * وصف حال او باشد ما زاغ یعنی نظر به غیر نکرد وما طغی یعنی رؤیت به خود برنسبت سرّ وما عرف اللّه غیر اللّه به ظهور پیوست و این نهایت مقام عین الیقین بود.

واِمّـا حـــق الیقـین حالی است که در او عبارت انا وانت در نگنجد اعتبار شاهدیّت ومشهودیّت مرتفع گردد عارف به حقیقت معروف متحقّق شود در مقام عین الیقین سیر فی اللّه بود اینجا سیر الی اللّه باشد اینجا به طلوع شمس وجه باقی من علیهافانٍ *۱ شد اینجا هرچه نبود در ازل نبود وهرچه بود همیشه بود جز حقیـقت ذات هیچ اعتبار نماند سرّ و الان کمـاکان روی نماید و از این جهت ایـن حال بعد ازممات متحقّق شود امّا در حال حیات خلسات باشد چه اعتبارات و عبارات حائل گردد و نسب و اضافات روی نماید آثار کثرت، بحر وحدت را درموج آرد تا سحاب انانیّت وباران غیریّت به بارد وامّا بعد از وفات برآید واترك البحر رهواً انهم جند مغرقون *۲

* سورة النجم (۵۳) آیه ۱۷.

*۱ـ سورة الرّحمن (۵۵) آیه ۲۶.

*۲ـ سورة الدخان (۴۴) آیه ۲۴.

قسم دوّم

در عدالت و آن مشتمل است بر شش تشریق

تشریق اوّل

در بیان حقیقت عدالت و اقسام آن

عدالت هیأتی وجدانی است در نفس که باوجود آن تنازع اهوا و تجاذب قُوا برخیزد واحوال او بر جادهٔ مستقیم منطبق گردد قال اللّهُ تعالی: اعدلوا هو اقرب للتقوی [۹۵] و آن فضیلتی است مشتمل بر جمیع فضائل اخلاق و صوالح اعمال و صوائب افکار و سدائد اقوال که هر که بدان موصوف شد در خود جمعیّتی کافی و سلامتی شافی یافت و میان خود و حق و خلق به صلاح آورد و محبوب و مراد حق گشت قال اللّه تعالی: واقسطوا انّ اللّه یُحبّ المقسطین [۹۶] و عدل به مثابت روح است مر جسد کمالات خلقی را و هریك از فضائل به نسبت با او چون عضوی وکمال تامّ چون شخصی بود که بدین روح زنده باشد و اگر روح از وی مفارقت کند روِی در فساد و تباهی نهد و هیچ عضو از اعضای او درست نماند نبینی که تمامت فضائل به عدالت قائم اند چه اگر اعتدال نماند به طرف افراط یا تفریط میل کنند وناچیز گردند و از این سبب است که عدالت ظلّ وحدت است وبقای اشیاء نباشد الاّ به وحدت وفساد آن به کثرت که بُعد است ازمنبع جود وعین جمع وجود پس هرچه از ظلّ حقّ بیرون رفت فنا پذیرفت و از این جهت فرمود که بالعدل قامت السّموات و الارض و اگر قانون احکام عدالت که صورتِ شریعت است درمیان مردم نباشد نظام عالم مختلّ گردد و امور معاش و معاد فاسد شود وصلاح ازعالم برخیزد چه شریعت صورت شأن حقّ است که آن ظاهر امر واحد اواست چنان که فرمود و ما امرنا الاّ واحدة [۹۷] چنان که اعیان و حقایق به امر واحده موجودند اوصاف و کمالاتشان

۹۵ـ سورة المائده(۵) آیه ۸.

۹۶ـ سورة الحُجُرات (۴۹) آیه ۹.

۹۷ـ سورة القمر (۵۴) آیه ۵۰.

بـه شأن الهی منـوط اند و احـوال و افعال همه به صورت شریعت مضبوط اشیاء به زبان استعداد در سؤال و حق به حسب استحقاق بخشندهٔ کمال و شریعت میزان اعمال و اقوال قَال الـلّه تعالی: وَزنوا بالقسطاس المستقیم [۹۸] و آن بر پنج قسم است چه عدالت در مردم یا به اعتبار نفس خود باشد به حسب نسبت قوی با یکدیگر یا به اعتبار غیر و آنچه به اعتبار غیر بود یا به نسبت با حق باشد یا به نسبت با خلق و آنچه به نسبت با خلق بود یا عدالت سلطان بود به نسبت با رعیّت یا نبود و این قسم یا به نسبت با اجانب و بیگانگان بود یا با اقارب و متعلّقان و هر قسمی را از این اقسام شعب و فروع بسیار باشد. و ضبط آن بر اهل آن آسان و بر نا اهل دشوار و کُلّ میّسر لما خلق لَهُ [۹۹]

تشریق دوّم

در عدالت نفس به حسب قوای آن

قال اللّه تعالی: کونوا قوّامینَ بالقسط شهداء للّه ولو علی انفسکم. [۱۰۰] اول مرتبه عدالت آن است که چون نفس بر مقتضای اشرقت الارض بنور ربّها. [۱۰۱] به شعاع نور روح روشن شود و غشاوات صفات او از پیش دیدهٔ عقل برخیزد و چشم بصیرت به نور هدایت مکحّل گردد بنده به حکم اَوَ لَمْ ینظروا فی ملکُوت السموات و الارض وما خلق اللّهُ من شیئ [۱۰۲] اوّل به نظر تفکّر تفاصیل وجود خود را باز بیند و حکمت وجود هریك باز جوید وهمه را در مرتبهٔ خود بدارد و سیاست هریك بر وفق شرع وعقل به جای آرد ودر سلك طاعت سلطان و روح منخرط گرداند تا به جناب قدس متوجّه شوند و از نیران عقاب محروس مانند قُوا انفسکم و اهلیکم

۹۸ـ سورة الأسراء (۱۷) آیه ۳۵.

۹۹ـ الجانب الغربی /۲۱۰،

۱۰۰.سورة النساء (۴) آیه ۱۳۵.

۱۰۱ـ سورة الزمر (۳۹) آیه ۶۹.

۱۰۲ـ سورة الأعراف (۷) آیه ۱۸۵.

ناراً [۱۰۳] چنانکه اوّل قوّت شهوت راکه مقدّمهٔ جنود شیطان و طاوس دیوار جنان است ازشره و حرص و شبق باز دارد و اگر منقاد هوا و مطیع شیطان باشد قمع و قهر و تأدیب و تهذیب آن واجب شناسد و به ریاضات شاقّ و سیاسات عنیف زجر او لازم داند و او را از افراط طلب لذّات به حدّ تفریط باز آرد تاعاقبت به اعتدال خرسند گردد واگر به خمود و جمود مبتلا بود و در تحت عجز و قصور خامل او را بر طلب تحصیل ضروریّات و احراز کمالات تحریص کند تا برجادهٔ کلوا واشربوا و لاتسرفوا [۱۰۴] مستقیم گردد و در مرتبهٔ ما آتیکم الرّسول فخذوه وما نهیکم عَنهُ فانتهوا [۱۰۵] قرار گیرد و عفّت را ملکه گرداند و به حُلّهٔ پارسایی وحلیهٔ شکیبایی آراسته شود و برقدر ضروری ازکفاف اقتصار نماید وبه سدّ خلّه قناعت کند.

مصراع

کلوا فی بعض بطنکم تعفّوا

بعداز آن قوّت غضبی را از بغی و عدوان و کبر و طغیان منع کند و از جُبن وطیش و دنائت همّت و خساست باز دارد و شجاعت به اعتدال باز آرد چه اِنّ اللّه یحبّ الشجاعة ولو علی قتل حیّة و همچنین قوّت نطق را از سفاهت و جریره و شیطنت ومکر و کید وحیلت زجر کند و از مطاوعت هوا ومتابعت غضب وشهوت باز دارد و از بلاهت و بلادت وکُند فهمی و غباوت پرهیز فرماید و به حیات علم وحکمت و فهم و درایت زنده گرداند ومن یؤت الحکمة فقد اُوتی خیراًکثیراً [۱۰۶] وعفّت و شجاعت و حکمت موادّ عدالت‌اند وعدالت صورت اجتماعی ایشان و عادل ازتسالم وموادعت این قوی در امن و راحت آسوده وجائر از نزاع وخلاف اینها در تعب و زحمت فرموده ضَرَب اللّه مَثَلاً رَجُلاً فِیه شُرَکاء مُتِشاکِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجلٍ هَل یَستَوِیانِ مَثَلاً اَلحَمدُ لِلّه بَل اَکثَرَهُم لا یَعلَمُونَ [۱۰۷] در ولایت وجود عادل روح سلطان است

۱۰۳ـ سورة التحریم(۶۶) آیه ۶.

۱۰۴ـ سورة الأعراف(۷) آیه ۳۱.

۱۰۵ـ سورة الحشر (۵۹) آیه ۷.

۱۰۶ـ سورة البقرة (۲) ۲۶۹.

۱۰۷ـ سورة الزُمر(۳۹) آیه ۲۹.

وقلب نائب وعقل وزیر و نفس فرمان پذیر و قوی چاکران و اعوان وهمه در تحت فرمان حاکم را هدایت رهنمون و محکوم مطمئن و مأمون امر یکی و نهی اندکی و در وادی وجود جائر شیطان، سلطان و دل در تحت فرمان، و روح مقهور و عقل معزول و نفس امیر و قوی مستولی، هر یك به نوعی سرکش وبا معشوقی سرخوش، این جویای مرادی وآن طالب فسادی، این مانع و آن دافع، این جمله منافق و دو روی ونفس امّارة با لسّوء اوباش در هرج ومرج این راغمِ نان و آن راغم فَرْج، دل در قیود و حبائل شیطان اسیر و زبون و نفس در فتنهٔ قوی کسیر و مفتون فرمان بسیار و فرمانده بی شمار ولیکن همه بی فرمان بردار، عادل در مقام استقامت به امر حق تعالیٍ در کار جائر در حیرت و ندامت به ظلم خود گرفتار، احدهما ابکم لا یقد رعلی شیئ وهو کَلّ علی مولیه اینما یوجهه لا یأت بخیر هل یستوی هو ومن یأمر بالعدل وهو علی صراطٍ مستقیمٍ.[۱۰۸]

تشریق سوّم

در عدالت به نسبت با حضرت حق تعالی

قال اللّه تعالی: حافظوا علی الصّلوات والصّلوة الوسطی و قوموا لِلّهِ قانتین[۱۰۹] عدالت بنده به نسبت با حق تعالی به عهد الست بربّکم[۱۱۰] وفا نمودن است وبرحکم آن بودن که اوفوا بعهد اللّهِ[۱۱۱] وعقد ایمان راکار فرمودن وعزائم اسلام را احکام فرمودن یا ایّها الّذین آمنوا اوفُوابالعُقُود[۱۱۲] واین معنی قوموا لِلّه است مقیّد به قید قنوت در تقلّبات رغبوت و رهبوت به وجهی که روح در شهود مقصود همواره میان انس وهیبت باشد چه جلوهٔ جمال طلعت معادل سطوت جلال عظمت یابد این می دَرَد وآن می دُوزَد آن می نوازد و این

۱۰۸ـ سورة النحل (۱۶) آیه ۷۶.

۱۰۹ـ سورة البقرة (۲) آیه ۲۳۸.

۱۱۰ـ سورة الأعراف (۷) آیه ۱۷۲.

۱۱۱ـ سورة النحل (۱۶) آیه ۹۱.

۱۱۲ـ سورة المائده (۵) آیه ۱.

می‌سوزد «هرکه را این بشکند آن مومیائی می‌دهد» نبّئ عبادی انّی انا الغفور الرحیم وانّ‌عذابی هو العذاب الالیم [۱۱۳] تبارك اسم ربّك ذی الجلال و الاکرام [۱۱۴] ودل در کشف حقایق اسرار و ذوق تقلّبات اطوار از قبض وبسط خالی نبود واللّه یقبض ویبصط والیه ترجعون [۱۱۵] گاه به تجلّی صفات لطف و مطالعه آلاء و نعماء مباسطت نماید وگاه به ظهور آیات قهر ومکاشفه ضرّا وبلوا درقبض افتد نار این به نور آن منطفی شود فرحت و سرور آن به خشیت وخشوع این معتدل گردد آن از بَطَر وطغیان محفوظ ماند واین از حجب و حرمان مصون گردد اعلموا انّ اللّه شدید العقاب وانّ اللّه غفوررحیم [۱۱۶] انّ بطش ربك لشدید انّهُ هو یبدئُ و یعید وهو الغفور الودود [۱۱۷] و نفس با تذلل استسلام و انقیاد درخوف و رجا طریق اقتصاد نگاه دارد لو وُزِن حرف المومن و رجاؤه لأعتدلا [۱۱۸] گاه در ذل عجز و انکسار ترسان ودر خضوع فقر و افتقار لرزان وگاه از حسن مواعید و استقراب بعید خندان واز تصوّر سعت کرم و شمول نعم شادان اگر سپاه اَفَاَ منوا مکراللّه [۱۱۹] تاختن آرد جنود لا تقنطوا من رحمة اللّهِ [۱۲۰] او را بشکند واگر به بشارت لا تَایْئسوامن روح [۱۲۱] ایمن گردد به تنبیه یحذّرکم اللّه نفسه [۱۲۲] او را ارجا کند یرجون رحمته ویخافون عذابه [۱۲۳]

۱۱۳ـ سورة الحجر (۱۵) آیه ۴۹،۵۰.

۱۱۴ـ سورة الرّحمن (۵۵) آیه ۷۸.

۱۱۵ـ سورة البقرة (۲) آیه ۲۴۵.

۱۱۶ـ سورة المائده (۵) آیه ۹۸.

۱۱۷ـ سورة البروج (۸۵) آیه ۱۲،۱۳،۱۴.

۱۱۸ـ محجّة البیضاء ۲۸۳/۷، ـ بااختلاف ضبط « خوف» بجای « حرف».

۱۱۹ـ سورة الأعراف(۷) آیه ۹۹.

۱۲۰ـ سورة الزّمر(۳۹) آیه ۵۳.

۱۲۱ـ سورة یوسف (۱۲) آیه ۸۷.

۱۲۲ـ سورة آل عمران (۳) آیه ۲۸.

۱۲۳ـ سورة الأسراء (۱۷) آیه ۵۷.

بیت

گرچه با طاعتی از حضرت او لا تأمن
گرچه با معصیتی از در او لا تیأس

و تن درقیام به وظایف طاعات وعبادات و محافظت مراسم مسنونات و مفترضات موافقت امر و مطابقت نهی را کار بندد واعضاو جوارح را در انواع مراضی و ابواب خیرات و حسنات استعمال کند و از فنون مکاره و صنوف شرور و سیّئات مکفوف دارد و در اعمال از حدود شرعی تجاوز ننماید و به افراط و تفریط میل نکند قال اللّه تعالی: فاستقم کما امرت [۱۲۴] وعادل در این مقام حقوق و مراضی حق را برحقوق ومراضی خلق مقدم دارد ودرهرچه کند صدق واخلاص پیش آرد قل اللّه اعبد مخلصاً له دینی [۱۲۵] اخلصوا العمل فانّ النّاقد بصیر واز ریا ونفاق بپرهیزد وعبادت غیر با عبادت حق درنیامیزد فمن کان یرجوا لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعباده ربّه احداً [۱۲۶] توبت وانابت رامقدمهٔ عمل خویش سازد وزهد را رفیق طریق واخلاص را خفیر وصدق راسفیر و تقوی را زاد و فکررا مرکب و ذکر را سائق وشوق را قائد و صبر رایار و شکر رامونس وتوکّل‌را معین و رضارا قرین و نعم القرین الرّضی و از مألوفات هجرت نماید و روی به حق آرد ثمّ انّ ربّك للّذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثمّ جاهدوا و صبروا انّ ربّك من بعدها لغفور رحیم [۱۲۷] وخود رابه او سپارد ونظر براو گمارد در تسلیم بی فتور و درطاعت باحضورو من یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقی والی اللّه عاقبة الأمور. [۱۲۸]

۱۲۴ـ سورة هود (۱۱) آیه ۱۱۲.

۱۲۵ـ سورة الزّمر (۳۹) آیه ۱۴.

۱۲۶ـ سورة الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۱۲۷ـ سورة النحل (۱۶) آیه ۱۱۰.

۱۲۸ـ سورة لقمان (۳۱) آیه ۲۲.

تشریق چهارم

در عدالت سلطان به نسبت با رعیت

پادشاهی بر دوقسم است استحقاقی و تغلّبی استحقاقی بر دو قسم است یکی آنکه مرتبت ولایت باطن باملك ظاهر در او جمیع جمع بود واین پادشاه امام ائمهٔ عالم و ملك ملوك ارض است به استحقاق حجتی قائم به حق و به علم وبه حکمت مقوّم عدل چنانکه در حق داود علیه السلام آمد و آتیه اللّه الملك و الحکمة وعلّمهُ ممّا یشاءُ [۱۲۹] و عدالت او را اصلی وذاتی و طبیعی است ودیگر آن را فرعی وکسبی و عارضی هرکه اندوخته است از او آموخته است چه خلیفه حقّ است ومأمور بالعدل فی الخلق اوست کما قال تعالی یا داود انّا جعلناك خلیفةً فی الارض فاحکم بین النّاس بالحق [۱۳۰] و چنانکه حق را از روی وحدت ووجوب نسبتی است عامّ باهرکسی که بدان نسبت همه درقرب او متساوی‌اند و اذا سألك عبادی عنّی فانّی قریب اجیب دعوة الدّاع اذا دعان [۱۳۱] و از روی واحدیّت و آلهیّت نسبتی است خاصّ با هریکی که بدان نسبت در قرب و بعد او مختلف اند یکی را می گوید قرّبناه نجیّاً دیگری را می گوید فاخرج منها فانّك رجیم [۱۳۲] سلطان عادل راکه ظلّ او است چنانکه فرموده السّلطان العادل ظلّ اللّهِ فی الارضین یأوی الیه کلّ مظلوم [۱۳۳] همچنین دو نسبت باشند مرحمت و عاطفت او همه را شامل بود و آن سایهٔ صفت رحمانیّت حقّ است که بدان بر عرش مستوی است وازاین جهت امام به حقّ جعفر صادق علیه السّلام فرمود: الرّحمن اسم خاصّ بصفةٍ عامّةٍ [۱۳۴] یعنی اسمی مخصوص است به حقّ که جز بر او اطلاق نکنند وهمه از او با نصیب‌اند

۱۲۹ـ سورة البقرة (۲) آیه ۲۵۱.

۱۳۰ـ سورة صٓ (۳۸) آیه ۲۶.

۱۳۱ـ سورة البقرة (۲) آیه ۱۸۶.

۱۳۲ـ سورة الحجر (۱۵) آیه ۳۴.

۱۳۳ـ شهاب الاخبار/۲۴۷ ـ با حذف العادل.

۱۳۴ـ تفسیر کشف الاسرار، ۸/۱

و رحمتی وسعت کُلَّ شیئٍ [۱۳۵] این رحمت است ومکرمت و اعزاز او به حسب استحقاقات مختلف و آن صفت رحیم است که مخصوص است به مؤمنان چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: الرّحیم اسمٌ عامّ بصفةٍ خاصّةٍ [۱۳۶] یعنی اسمی است [۱۳۷] که بر غیر حق نیز اطلاق کنند و فیض او مخصوص است به بعضی علی حسب الأستعداد و اللّه یختصُّ برحمته من یشاءُ [۱۳۸] این رحمت است ودر این رحمت است تلك الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعضٍ [۱۳۹] وچون عدل به حقیقت او را ذاتی است داند که سیاست عالم چگونه باید کرد وهرکس راچه باید فرمود وچگونه باید داشت چه از جمله آنهاست که آتیناه رحمةً من عندنا و علّمناه من لدنّا علماً [۱۴۰] و کار او سیاست سیاسات است از هر صنفی از اصناف مردم واهل هر اقلیمی از اقالیم شخصی رابه نور فراست ونظرالمعیّت خود برگزیند که استحقاق سرداری و اهلیّت فرمان دهی دارد وحلّ و عقد امور ایشان و سیاست و تدبیر جمهور آن قوم در دست او نهد و همه رابه طاعت و فرمان او باز دارد و او نیز همچنین به نسبت با رعیّت خود همین ترتیب به جای آرد تاهمه به وسایط در تحت یك فرمان باشند وحکم عادل عدل برهمه مستحب؛ چه کلّکم راعٍ وکلّکم مسؤل عن رعیّةٍ [۱۴۱] و براهل عالم طاعت و تعظیم او از روی اعتقاد و انقیاد طوعاً و رغبة، ظاهراً و باطناً واجب؛ چه از روی باطن که مرتبهٔ روح دارد به تعظیم و طاعت انبیاء و اولیاء مخصوص باید گردانید و از روی ظاهر که مرتبه سرّ دارد خدمت و مراعات او لازم باید دانست چون محافظت و مراعات سرّ؛ چه نظام عالم بدو است چون نظام وقوام تن به سر.

۱۳۵- حدیث نبوی است - قال للجنة انت رحمتی وسعت کل شیئ،مسند احمد حنبل، ۱۳/۳

۱۳۶- تفسیر کشف الأسرار، ۸/۱.

۱۳۷- در نسخه، آستا - به حقّ که جز بر او اطلاق نکنند و همه از او با نصیب‌اند و رحمتی وسعت کلّ شییء این رحمت است ومکرمت واعز از او به حسب استحقاقات مختلف - آمده.

۱۳۸- سورة البقرة (۲) آیه ۱۰۵.

۱۳۹- سورة البقرة (۲) ۲۵۳.

۱۴۰- سورة الکهف (۱۸) آیه ۶۵.

۱۴۱- حدیث نبوی است - تفسیر کشف الأسرار، ۴۲۵،۴۱۸/۶، شهاب الاخبار/ ۱۶۸

وقسم دوّیم از پادشاهی به استحقاق آن بود که او را مرتبهٔ کمال ولایت نباشد تا امام مطلق بود بل در مرتبهٔ علما وحکما و افاضل باشد و درعلم و حکمت افضل و در فرّ وشکوه و شوکت یگانه؛ واین است معنی بسطت جسم در کلام مجید که زاده بسطةً فی العلم والجسم [۱۴۲] نه بزرگی جثّه وفربهی بدن، توحیدش در مرتبهٔ علم الیقین وکار ملك ودین ازاو به آیین وعدالت او راملکه وقدم او در عالم مفید برکت واین پادشاه نائب امام مطلق وخلیفه جلیلهٔ حق باشد کما قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی واصلح [۱۴۳] واین حال پادشاه وقت است خلّد اللّه ملکه که همه را از روی اعتقاد و تعظیم و توقیر او فروتر ازمرتبهٔ انبیاو اولیا و برتر از جمیع مراتب مردم به جان ودل واجب و مواظبت بر دعا و ثنای او لازم و از روی ظاهر درخدمت و طاعت و مدح او به حسب استطاعت مساوات با امام اوّل فریضه چه صاحب الأمر در زمان او است به حقیقت. قال اللّه تعالی : یا ایّها الّذین آمنوا اطیعوا اللّه و اطیعوا الّرسول و اولی الامر منکُم [۱۴۴] ونسبت او با مهدی علیه السلام که امام به حقّ است چون نسبت نوشیروان عادل با محمّد صلّی اللّه علیه وآله وچنانکه محمّد صلوات اللّه علیه خاتم انبیا بود مهدی علیه السلام خاتم اولیا باشد او حبیب بود واین محبوب ونبوّت ظاهر ولایت است وولایت باطن نبوّت پس چنانچه نوشیروان ظاهر عدل داشت که سایهٔ شرع محمّد علیه السّلام بود این باید که حقیقت عدل دارد که سایهٔ طریقت مهدی است صلوات اللّه علیه وامّا ملك تغلّبی انواع بسیار است واصناف بی شمار به حسب انواع کرامت وغلبت وعدالت متغلّب اتّفاقی بود نه ذاتی چه تواند بود که بواسطهٔ وزرای کافی واعوان عادل در بعضی اوقات به نسبت با بعضی احوال اتفاق افتد وچون در اصل ملك مبنی بر جور است ثباتی ندارد لیکن ظاهراً نه به اعتقاد وانقیاد او لازم بود ومعاونت ونصرت او بر متغلّبان دیگر واجب بود جهت مصلحت حفظ نظام جمهور وضبط انتظام امور قال امیر المؤمنین علی

۱۴۲- سورة البقرة(۲) آیه ۲۴۷.

۱۴۳- سورة الأعراف (۷) آیه ۱۴۲.

۱۴۴- سورة النساء (۴) آیه ۵۹.

علیه‌السّلام: لابدّ للنّاس من امامٍ برٍّ او فاجرٍ [۱۴۵] پس بر طاعت وخدمت او نیز مواظبت باید نمود ومنتظر امام عادل می‌بود واگر او را با ملك به استحقاق مخاصمت افتد همه را یاری حق لازم گردد وتقویت ونصرت مستحق بر متغلّب واجب هرچند به خدم وحشم کم بود وبه مال واسباب ناقص چون وجوب نصرت یوشع طالوت را بر جالوت چه غلبه به تأیید حقّ است نه به کثرت وعدّت قال الّذین یظنّون انّهم ملاقوا اللّه کم من فئةٍ قلیلةٍ غلبت فئةً کثیرةً باذن اللّه واللّه مع الصّابرین [۱۴۶]

تشریق پنجم

در عدالت به نسبت با اجانب وبیگانگان

قال اللّه تعالی: واذا حکمتم بین النّاس ان تحکموا بالعدل [۱۴۷] وقال النبی علیه السلام خالطوا النّاس مخالطةً ان متّم معها بکوا علیکم وان عشتم جنّوا الیکم [۱۴۸] ومعاشرت باخلق خدا ومعاملت ومصاحبت با ابنای جنس خویش چنان باید که همواره ودر هر حال که باشد سود خویش وزیان ایشان نخواهد، بلکه مصلحت طرف ایشان نگاه دارد وترجیح جانب ایشان لازم شناسد وصدق وراستی در قول وفعل شعار خویش سازد وامانت ودیانت دثار چه کذب واعوجاج از اقبح انواع ظلم است وخیانت وفسق از افحش اصناف جور

۱۴۵ـ در نهج البلاغه، خطبه ۴۰ / بند ۱ (باترجمه سید جعفر شهیدی) با اختلاف در ضبط «امیر» بجای «امام» آمده است.

۱۴۶ـ سورة البقرة(۲) آیه ۲۴۹.

۱۴۷ـ سورة النساء (۴) آیه ۵۸.

۱۴۸ـ به عنوان سخنان علی (ع) در نهج البلاغه (ترجمه جعفر شهیدی) خالطواالناس ... و ان عشتم حنّوا الیکم. آمده است، وسائل الشیعه، ۴۰۴/۸، ان غبتم .... آمده است.

قال اللّه تعالی: انّ اللّه مع الصّادقین [۱۴۹] وقال انّ اللّه لا یهدی کید الخائنین [۱۵۰] هنگام ملاقات ومعاملات ومباحثات در عروهٔ انصاف آویزد ودر مخاصمات ومجادلات از اعتساف بپرهیزد وبا معارف وغیر معارف طریق مروّت سپرد، چه بی مروّت از فطرت انسانی دور است واز حق مهجور واز عثرات وزلّات اصحاب مروّت در گذرد وبا اصل صفای فطرت وذکای جبلّت ایشان نگرد. قال النّبی علیه السلام: اقیلوا ذوی المروّات عثراتهم فانّهُ لن یعثر منهم عاثر الاّ ویده بید اللّه یرفعهُ [۱۵۱] برعهد ووعد وفا نماید تاااز دین وملت برنیاید قال النّبی علیه السّلام: لا دین لمن لا عهد لهُ [۱۵۲] وحق تعالی در حق اسماعیل فرمود انّه کان صادق الوعد [۱۵۳] با مهتران به حرمت زندگانی کند با کهتران به شفقت، با همسران به عزّت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان به حلم، بامساکین وفقرا به مرحمت، با ضعفاو بیچارگان به رأفت، با اهل ابتلا به رقّت، با همسایه به حمایت وحمیّت، با اخوان واصدقا به طلاقت وبشاشت وحسن عشرت، از عبوس وتقطیب محترز واز اضرار وایذا مجتنب قال الخضر علیه السّلام: کُن بشّاشاً ولا تکن عبّاساً وکن نفّاعاً ولا تکن ضرّاراً بر حقوق اقتصار نماید که من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه [۱۵۴] وحظوظ ایثار کند ویؤثرون علی انفسهم ولو کانَ بهم خصاصة [۱۵۵] با بیگانه آشنا باشد با آشنا یگانه، در اصلاح ذات البین واطفاء نائرهٔ وحشت میان اصحاب سعی کند ودرحکومات وخصومات مردم سخن به حق گوید واذا قلتم

۱۴۹ـ حدیث قدسی است، در بحار الانوار ۶۹/۳۸۶، نظیر آن ألا فاصدقوا فإنَّ الله مع الصِّدق ... آمده است.

۱۵۰ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیه ۵۲.

۱۵۱ـ به عنوان قولی از علی(ع) در نهج البلاغه(ترجمه جعفرشهیدی) به این صورت ـ اقیلوا ذوی المروءات عثراتهم فمایعثر منهم عاثرٌ الاّ وَیَدُ الله بِیَدِهِ یَرْفَعُهُ ـ آمده است. نهج البلاغه، قصار الحکم/۲۰.

۱۵۲ـ حدیث نبوی است، شهاب الاخبار/۵۷۲.

۱۵۳ـ سورهٔ مریم(۱۹) آیه ۵۴.

۱۵۴ـ حدیث نبوی است، سنن ابن ماجه ۲/۱۳۱۶.

۱۵۵ـ سورهٔ الحشر(۵۹) آیه ۹.

فاعدلوا [156] وطریق انصاف وانتصاف نگاه دارد واز حیف ومیل ومحابا احتراز نماید قال الله تعالی: فلا تتّبعوا الهوی ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فانّ الله کان بما تعملون خبیراً [157] در همهٔ کارها سیرت اقتصاد سپرد وبر نصّ ومنهم مقتصد [158] اعتماد کند وقانون عدالت به نسبت با عموم خلائق چنان بود که همه را با تفاصیل واجزای وجود خود موازنه کند وهر صنفی را به مثابت رکنی از ارکان وجود خود که نسخهٔ وجود مطلق است بنهد، انبیاء واولیاء وعرفاء وشهدا واوصیا واصفیا را که اهل صفّ اوّل اند به مثابت روح دارد وشرایط تعظیم وتوقیر ایشان به جای آرد ویقین داند که عالم بر ایشان قائم است وطاعت ایشان خلق را لازم چه خواصّ وگزیدگان حقّ اند وآفرینش طفیل وجود ایشان ومدار ملك وملّت واهل بر ایشان قرب واختصاص وزمرهٔ اجتبا واصطفا اند وانّهم عندنا لمن المصطفین الاخیار [159] چون حقّ جلّ وعلا ایشان را به درود وتحیّت وثنا ومدحت واعزاز وکرامت خود مخصوص گردانید برهمه واجب باشد طاعت ایشان ازمیان جان ودل داشتن ومدح ایشان به اعتقاد گفتن ومحبّت ایشان برخود فرض کردن علمای دین وحکمای اهل یقین را قائم مقام دل نهد وعزّت وحرمت ایشان به وجه جمیل نگاه دارد واز احترام واحتشام ایشان هیچ فرو نگذارد وتواضع وخضوع با ایشان لازم داند فانّ الملائکة تضعُ اَجنِحتَها رضیً لطالب علمٍ [160] قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون الذین لا یعلمون [161] وچنانکه مرتبهٔ دل فرود مرتبهٔ روح است وبرتر از سایر مراتب وجود تعظیم ایشان کمتر از طائفهٔ اوّل وبیشتر از طوائف دیگر باید کرد، چه آن طائفهٔ خلفای حقّ اند. قال الله تعالی: انّی جاعل فی الارض خلیفةً [162] وعلما

۱۵۶- سورة الأنعام (۶) آیه ۱۵۲.

۱۵۷- سورة النساء(۴) آیه ۱۳۵.

۱۵۸- سورة فاطر(۳۵) آیه ۳۲.

۱۵۹- سورة صٓ (۳۸) آیه ۴۷.

۱۶۰- حدیث نبوی است، اصول کافی، ۳۴/۱، رساله قشیریه /۱۲۳.

۱۶۱- سورة الزّمر(۳۹) آیه ۹.

۱۶۲- سورة البقرة (۲)آیه ۳۰.

خلفای خلفا کما قال النبیّ علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء [۱۶۳] ملوك وحکّام را به مثابت سر، چه همچنانکه قوّت حسّ وحرکت ارادی که نظام بدن بِدان است از دماغ به جمیع اعضا می‌رسد نظام و ترتیب مـلك از پادشاه در اقطـار مملکت پـیدا می‌شود پس محافظت جاه وحشمت ومراعات عظمت ورفعت او لازم باید دانست وطاعت وخدمت او واجب شمردن چون محافظت ومراعات سرّ مدبّران امور و وزرا ومهندسان رابه جای عقل عزّت وحرمت ایشان کمتر از طائفه دویّم وسیّم وبیشتر از طائفه سـایر اُمم انّ فـی ذالك لذکـری لاولـی الالباب [۱۶۴] زهّاد وعبّاد رابه مـثابت نفس مطمئنّه وتواضع وخدمت ایشان کمتـر از علما وبیشتر از سایر خلق یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمك [۱۶۵] صنّاع ومحترفه را به مثابت دست، ان اللّه یحبّ العبد المحترف [۱۶۶] تجّار ومسافران وناقلان امتعه رابه مثابت پای، منهیان اخبار ومشرفان امور وواقفان احوال وطلائع جنود در مرتبهٔ حواس ظاهر، حفظهٔ اسرار وخزنهٔ غیوب در مرتبهٔ حواس باطن، برزیگران ومزارعان به مثابت نفس نامیه، خادمان وجابیان ارزاق به مـثابت قوّت جاذبه، خازنان اموال وحـافظان اقوات به مثابت ماسکه، طبّاخان وخـبّازان به مثابـت هاضمه، خوانسالاران وپاورچیان به مثابت غاذیه، مطربان و شهوت پرستان به مثابت قوّت شهوت، سپاهیان و سرهنگان به مثابت قوّت غضب، فاسقان و خبیثان و عاصیان و متمرّدان به مثابت نفس امّاره، مکّاران و سیاهکاران و محتالان و فتّانان به مثابت شیطان، و چون تطبیق طبقات اصناف مردم بر مراتب جوارح واعضاء وتفاصیل ارواح وقوی کرده آمد تدبیر وسیاست هـمـه آسان دست دهد چه هـرآنچه اهـل نفع وخیر وسلامت باشند هریك رابه حسب حال او مراعاتی واجب ونگهداشتی ملایـم بایـد فرمود وهرآنچه اهل شرّ وضرّ وفساد باشند تأدیبی به جای خود نمود وسیاستی فرا خور او به تقدیم باید رسانیدن وطاغیان وباغیان رابه قمع وقهر وتسخیر واذلال کردن فاسقان وعاصیان رابه

۱۶۳ـ حدیث نبوی است. اصول کافی، ۳۲/۱، تفسیر کشف الاسرار، ۱۳۹/۱.

۱۶۴ـ سورة الزّمر(۳۹) آیه ۲۱.

۱۶۵ـ بحر المعارف /۲۸۰، شهاب الاخبار /۸۹۸ با اختلاف « خدمتی» بجای «خدمنی»

۱۶۶ـ در وسائل الشیعه، ۹۶/۱۲ با اختلاف در ضبط «المؤمن» بجای «العبد» آمده است. قال الکلینی.

ریاضات شاقّ و مجاهدات صعب وانواع زجر وتأدیب باز آوردن، اهل خبث وکید ومکر وشیطنت را دمار بر آوردن وروی زمین از ایشان پاك کردن وچون سیاست نفس خویش وقوی به کمال رسانیده باشد وتدبیر وتسخیر او چنانکه باید کرده وهمه رادر تحت تصرّف روح آورده قانون عدالت به دست او بود وسیاست همه آسان باشد قال امیرالمومنین علیٌ علیه السّلام: من نصب نفسه للنّاس اماماً فلیبدأ لـتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره ولیکن تأدیبه بسیرته قبل تادیبه بلسانه [۱۶۷]

تشریق ششم

در عدالت به نسبت با متعلقان وخویشان

اهمّ مهمات در باب عدالت مراعات معتدل است در معاشرت اقارب ومتعلّقان چه هرکه این قسم را اهمال نماید از عدالت با اجانب قاصرتر بود واز طریق او دورتر واز فرمان حقّ بیرون آمده وبرخود ظلم کرده پس اختلال این قسم موجب اختلال جمیع اقسام است دون العکس قال اللّه تعالی: واعبدوا اللّه ولا تشرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً وبذی القربی [۱۶۸] بعد از تعظیم حق تعالی عزّت وحرمت مادر وپدر است چه از آن روی که سبب قریب وجود او است وواسطهٔ روزی او مناسبتی با حضرت مسبب الأسباب دارد واز تعظیم او نصیبی می برد که الاب ربّ واز آن روی که رهنما و آموزگار است ازتعظیم طائفهٔ اوّل وثانی حظّی وافر بدو می رسد واز آن روی که نظام امور وترتیب معاش او براو است وسیاست ورعایت وحمایتش از او به قسطی از تعظیم طائفه سیّم مخصوص است واز آن روی که هم مدبّر امور وکارساز او است تعظیم طائفهٔ چهارم را مستحقّ است پس خواصّ این چهار طبقه را جایز است باضمیمهٔ سایر صفت ایجاد وربوبیّت مادر در سببیّت وربوبیّت شریك پدر ودر آموزگاری وکارسازی بااو برابر الاّ حقوق او روحانی تر ولطیف تر واز آن این صعب تر ودشوارتر واز این جهت

۱۶۷- در وسائل الشیعه، ۴۱۹/۱۱ با اختلاف در ضبط « فعلیه ان یبدأ بتعلیم » بجای «فلیبدا لتعلیم» آمده است.

۱۶۸- سورة النساء (۴) آیه ۳۶.

فرمود الجنّة تحت اقدام امّـهات [۱۶۹] چـه مکـاره بسیار تحمّل نمـوده است وحـفّت الجنه بالمکاره [۱۷۰] چه حرمت او نیز از آن حرمات ترکیب باید کرد وطاعت هر دوعین طاعت خدا ورسول دانستن بل مهمتر چه طاعت ایشان طاعت خدا ورسول است ولا ینعکس ونیز ایشان بدان طاعت محتاج‌اند به خلاف خدا ورسول واز این جهت در تعداد کبایر، رسول صلوات الله علیه و آله عقوق والدین را قرین شـرک گردانیـده اسـت وگفته الشّـرک باللّه وعقـوق الوالدیـن [۱۷۱] وچون خطیب در خطبه به حضور او گفت اَلاٰ مَن اَطاعَ الوالدین فقد اَطاعَ اللّه ورسوله ومن عصاهما فقد عصاهما فرمود که بئس خطیب القوم انت هلاّ قلت ومن عصاهما فقد عصی اللّه ورسوله ودرقرآن احسان ایشان قرین توحید آمد قال اللّه تعالی: و قضی ربّك الاّ تعبدوا الاّ ایّاه و بالوالدین احساناً [۱۷۲] پس حقوق ایشان را مراعات نمودن وهر احسان که مقدور شود درحق ایشان به تقدیم رسانیدن ومراضی ایشان به جای آوردن واز آزار وایذای ایشان قولاً وفعلاً البته اجتناب ورزیدن واجب ولازم باید دانست. قال اللّه تعالی: فلا تقل لهما افٍ ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریماً واخفض لـهما جناح الذّلّ مـن الرّحمة وقل ربّ ارحمهما کما ربّیانــی صغیراً. [۱۷۳] فی الــجمله در فرمان برداری وطاعت داری وخدمت وحرمت ایشان بذل مجهود وسعی بلیغ باید نمود الاّ وقتی که او رابرشرك تحریص کنند آنگه بأحسن الـوجه ومدارا مخالفت باید کرد واحسان ومعروف هم دریغ ناداشتن وان جاهداك علی ان تشرك بی مالیس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدّنیا معروفاً. [۱۷۴]

برادران مهمتر را فرمان بردن وعزّت داشتن با کهتران به نصیحت وشفقت زیستن اعمام رابه جای پدر داشتن اخوال وعمّات وخالات را درمرتبهٔ مادر دیدن باهرکه درویش باشد از اقارب طریق صله وبرّ واحسان سپردن قال اللّه تعالی: وآت ذا القربی حقّه والمسکین [۱۷۵]

۱۶۹ـ تفسیر کشف الاسرار، ۳۶۹/۷ با ذکر «الامّهات» بجای « امهات»

۱۷۰ـ تفسیر کشف الاسرا، ۵۷۲/۱، شهاب الاخبار/۳۸۹.

۱۷۱ـ اصول کافی، ۲۷۸/۲.

۱۷۲ـ سورة الأسراء (۱۷) آیه ۲۳.

۱۷۳ـ سورة الأسراء (۱۷) آیه ۲۳،۲۴.

۱۷۴ـ سورة لقمان (۳۱) آیه ۱۵.

۱۷۵ـ سورة الأسراء (۱۷) آیه ۲۶.

وقال النّبیّ علیه السلام صلة الرّحم صدقة وباید که تمامت خویشان را در آن مرتبه که باشند بر بیگانگان اختیار کنند در حقوق وبر دیگران مقدّم دارند چه بر تقدیر تساوی در وجوه استحقاق ومراتب فضیلت به اتّصال لحمت مخصوص‌اند وبه پیوند طبیعی موصوف پس حقّی زیادت دارند واو را به طبع یار ونیکو خواهند قال امیر المؤمنین علیه السلام من یقبض یده عن عشیرته فانّما یقبض عنهم یداً واحدة وتقبض منهم عنه ایدٍ کثیرة [۱۷۶] در عشرت با ازواج، امرِ عاشروهنّ با لمعروف [۱۷۷] امتثال نماید وبه ضروریّات ایشان قیام نمودن لازم داند وایشان رابه مدارا مطیع فرمان دارد واگر نشوزی از طرف ایشان یابد ترتیب فعظوهنّ واهجروهنّ فی المضاجع واضربوهنّ [۱۷۸] راکار فرماید واگر شَینی یا عاری از طرف ایشان بیند یا خلقی وصفتی که صلاح پذیر نباشد سرّحوهنّ سراحاً جمیلاً [۱۷۹] کار بندد فرزندان راحقوق تعلیم وتأدیب لازم داند وتربیت باحسن الوجه به جای آرد. ودر نفقهٔ اهل واولاد طریقهٔ اقتصاد نگاه دارد قال اللّه تعالی: والّذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذالك قواماً [۱۸۰] وخادمان وبندگان را عزیز دارد وکار بقدر وسع فرماید وبه‌نظر مرحمت وعاطفت بدیشان نگرد وبه مثابت اعضاو جوارح خویش انگارد وفحش وناسزا نگوید وتصغیر وتحقیر واذلال روا ندارد وبه لفظ بنده وغلام به ایشان خطاب نکند وحکایت بیع ایشان به حضور ایشان بر زبان نراند تا دل شکسته نشوند ودر ترفیه وراحت ایشان کوشد چه بندگان حق‌اند والخلق عیال اللّه فاحبهم الی اللّه انفعهم لعیاله [۱۸۱] وبه شکرانهٔ آنکه حق تعالی ایشان رابه خدمت او باز داشته است مراعات جانب ایشان واهتمام به دربایست ایشان برخود لازم داند وتقصیر در آن رواندارد وایشان رابه مثابت فرزندان دارد نه آنکه

۱۷۶ـ اصول کافی، ۱۵۴/۲.

۱۷۷ـ سورة النساء (۴) آیه ۱۹.

۱۷۸ـ سورة النساء (۴) آیه ۳۴.

۱۷۹ـ سورة الاحزاب (۳۳) آیه ۴۹.

۱۸۰ـ سورة الفرقان (۲۵) آیه ۶۷.

۱۸۱ـ حدیث نبوی است. در اصول کافی، ۱۶۴/۲ به صورت ـ الخلق عیال الله فاحب الخلق الی الله مَن نفع عیال الله و ادخل علی اهل بیت سروراًـ آمده است .

تأدیب وفرهنگشان بکلّی فروگذارد.

قسم سوم

در محبّت و آن مشتمل بر شش تشریق است

تشریق اول

در بیان محبّت واقسام آن

قال اللّه تعالی: کنت کنزاً مخفیاً فاحبَبتُ ان اعرف فخلقت الخلق وتحبّبت الیهم بالنّعم حتّی عرفونی [۱۸۲] محبّت نوری است مفید سرور ومستفید حضور از مطلع وحدت تافته وبر ظلمات بشریّت گذریافته وهمه را از مکمن امکان وغیب اجتنان به عرصهٔ عیان آورده تابه حضرت رحمان پیوسته.

شعر

عشق ازسرکوی خود سفر کرد
بر مرتبه‌ها همه گذر کرد
صحرای وجود گشت در حال
هر کتم عدم که پی سپرکرد
می جست نشان صورت خود
چون در دل تنگ من نظر کرد

۱۸۲ـ حدیث قدسی است در احادیث مثنوی /۲۹، از منارات السائرین به این صورت نقل شده: قال داود (ع) یا رَبِّ لِماذا خَلَقْتَ الْخلْقَ قال کُنْتُ کنزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لکَیْ اُعْرَفُ.

وایافت امـــانت خـــــود آنـجـــا
آنـگـــه چـــو نگـه بـه بـــام ودر کـرد
خـود آن ســرکـوی بـــــود کـــاوّل
زانجا بـــه هـــمـه جهـــان سـفـر کـرد

وآن اکسیر کمـــال ومقناطیس جمال است که ارزیز وجـود عاشق سوخته را آبریز حقیقت معشوق گرداند ومس ذوات ناقصان را به عین کمال رساند وهرکجا حسن جمالی در حجاب جلالی است از بطون به ظهور آرد وپردهٔ عزّت از پیش او بردارد واو رابه خود جذب کند وبرعالمیان جلوه دهد کنز مخفی حقیقت راجهت سکّهٔ معرفت در بوتهٔ خلقت به نار احببت در گداز آورد وسبائك خلائق واکوان از آن در ریخت وبه ضرب ضروب نعم کمالات ولطف صنعت تحبّب تجلیات بـه سکّهٔ عرفان رسـانید اگر قوّت احببـت نـداشتندی لطف تحبّبت نپذیرفتندی تا تخم تحبّهم نکاشت ریع یُحبُّونه * برنداشت چه محبّت تخم شجرهٔ وجود است وهر ثمره را شجره ایست وهر شجره را تخمی وتخم او بی شكّ از جنس ثمره باشد هرآنچه کارند همان به بار آرند پس قوّت محبّت در همهٔ ذرّات ومفردات ساری است چون سریان قوّت ثمره وتخم در اجزای شجره لیکن چنانچه ثمره وتخم آن درعـروق وعیدان واغصان وافنان واوراق وازهار هر جا صورتی وخاصیّتی دارد محبّت نیز در هر ذرّه از ذرّات کائنات و[هر]مرتبه *[۱] از مراتب موجوادت خاصیّتی دیگر دارد وکمالی دیگر خواهد واگر نه محبّت بودی هیچ چیز به وجود نیامدی واگر نـه تَحَبّبت بودی به کمال نرسیدی اکنون گوییم عالم شجره ایست انسان ثمره و محبّت تخم.

شعر

درخـت اسـت ایــن جهان ومـیوه مـــایـــیم
کــه خـرّم بـــــر درخـت او بـــر آیـیـم

* اشاره به آیه شریفه: فسوف یأتی اللّه بقوم یحبّهم و یحبونه أذلّةً علی المؤمنین/ سورة المائدة(۵) آیه، ۵۴. دارد.

*۱ در اصل: مرتبهٔ.

از هزاران ثمره یکی به تخم نشاید و آنچه شاید بیشتر تا وقت تخم نپاید پس عزیز تخمی است هرجا یافت نشود ودر هردیار به دست نیاید واین تخم از ثمره به مثابت لبّ جوز است از جوز که مقصود او است نه به مثابت تخم سیب است از سیب که مقصود نیست پس اوّل همه او است وآخر همه او واز این جهت ما خلق اللّه نور محمدٍ [۱۸۳] حبیب الله است وآخر همه در ظهور او. لاجرم فرمود انّ الزّمان قداستدار کهیئة یومِ خلق اللّه فیه السّموات والارض [۱۸۴]

واقسام آن پنج است چه محبّت یا حق را بود یا خلق راو محبّت هریك یا با خود بود یا با غیر ومحبّت خلق باغیر یا باحق بود یا با خلق واللّه اعلم بالصّواب.

تشریق دوّم

در محبت حق با خود

قال اللّه تعالی: انّ اللّه یحبّ المحسنین [۱۸۵] و محسن حقیقی او است قد احسن بی ربّی پس خود رابه حقیقت دوست دارد و چون محبّت ملازم و طالب حسن و جمال است و جمال مطلق او را است پس محبّت تام محبّت او بود مرخود را انّ اللّه جمیل یُحِبُّ الجمال [۱۸۶] وآن عشق است چه عشق محبّتی است مفرط وغایت ونهایت افراط تا آن حدّ بیش نیست پس عشق آنجا صافی وخالص بود باقی مشوب ومکدّر عشق ذاته لذاته من ذاته واز این جهت گفته‌اند:

۱۸۳- به صورت‌های گوناگون نقل شده مؤید آن در بحر المعارف « عن جابربن عبد الله قال قلت لرسول(ص) اول شئ خلق الله تعالی ماهو فقال نور نبیّك یا جابر خلقه الله ثمّ...» آمده است.

۱۸۴- تفسیر کشف الاسرار، ۵۳۱/۱.

۱۸۵- سورة المائده(۵) آیه ۱۳.

۱۸۶- تفسیر کشف الاسرار، ۷۸۵/۲.

شعر

عشقم که در دوکون ومکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست

وهر کجا که محبّتی یابند رشحی وقطره‌ای ویا قسمی وشعبه‌ای از آن محبّت بود چنانکه هر کجا جمالی یابند اثری ولمحه‌ای یا قسطی وبهره‌ای از آن جمال است

شعر

وکلّ ملیحٍ حسنه من جماله
معارٌ لَهُ ام حسن کلّ ملیحةٍ

و چون جمال تام از آن او است و هرکه چیزی را دوست دارد جهت جمال دوست دارد پس هرکه را نظر بر آن جمال افتاد او را دوست تر از همه دارد و الّذین آمنوُا اشدّ حبّاً للّه [۱۸۷] بل هرکه چیزی رادوست دارد او را دوست داشته باشد فاینما تولّوا فثمّ وجه اللّه. [۱۸۸]

شعر

نُقِلّ فؤادك حیث شئت من الهوی
ما الحبّ الاّ للحبیب الاول

و او نیز هرکه را دوست دارد خود را دوست داشته باشد پس هر محبّت که هست با هر چیز که هست محبّت او است با خود، لیکن هدایت وضلالت ازجمع وتفریق افتاد در عین جمع محبّت او است با خود سربه جیب وحدت فرو برده با خود عشق می بازد و با هیچ کس نمی پردازد.

۱۸۷ـ سورة البقرة(۲) آیه ۱۶۵.

۱۸۸ـ سورة البقرة (۲) آیه ۱۱۵.

شعر

آن چنـــان عاشق جـمال خـــــود است
کـــــه ز خـــــود بـــاکســـی نـپردازد

در محض تفصیل محبّت غیر است با غیر چون محجوب‌اند او را دوست دارند ونداننند واین غایت ضلال و نهایت احتجاب است انّهم عن ربّهم یومئذٍ لمحجوبون [۱۸۹] نه خود را شناسند ونه او را

مصراع

کافری جز در شکنج زلف آن دلدار نیست

در تفصیل مع الجمع محبّت بنده است با حقّ که آن محض هدایت است و اللّه یهدی من یشاء الی صراطٍ مستقیم [۱۹۰] در جمع مع التفصیل محبّت او است با بنده چه هیچ کس چیزی را چنان دوست ندارد که او بندهٔ مؤمن را و از اینجا اقبال و ادبار و سعادت وشقاوت پیدا شود. به حسب تفاوت مراتب این محبّت که مبتنی برفیض اقدس است موجب تفاوت استعدادات آدم را به اجتبا مخصوص گردانید ثمّ اجتباه ربّه فتاب علیه وهدی [۱۹۱] ابلیس را به ابعاد مخصوص گردانید وکان من الکافرین.

شعر

ولا سـبـیـل الـــــی مـرضـاة ذی غضـب
مــن غیـــر جرمٍ ولا تـــدری لــــه سـبباً

پس هرکه مطرود است فی الأزل مطرود است وهرکه محبوب است فیما لم یزل محبوب است ومطرود حقّ مطرود همه انّ الّذین کفروا و ماتوا وهم کفّار اولئك علیهم لعنة اللّه و الملائکة

۱۸۹ـ سورة المطففین (۸۳) آیه ۱۵.

۱۹۰ـ سورة البقرة (۲) آیه ۲۱۳.

۱۹۱ـ سورة طه (۲۰) آیه ۱۲۲.

والناس اجمعین [۱۹۲] و محبوب او به ضرورت محبوب همه چه محبّات ایشان فیض محبّت او است.

قال النبیّ علیه السلام: انّ اللّه اذا أَحَبَّ عبداً دعا جبرئیل فقال انّی اُحِبُّ فلانا فاحبَّهُ قال فیحبّه جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان اللّه یحبّ فلا نا فاحبّوه فیحبّه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض و اذا ابغض اللّه عبداً دعا جبرئیل فیقول انّی ابغض فلانا فابغضه قال فیبغضه جبرئیل ثم ینادی فی اهل السماء ان اللّه یبغض فلانا فا بغضوه فیبغضه اهل السماء ثم یوضع له البغضاء فی الارض [۱۹۳]

تشریق سوّم

در محبت بنده با خود

قال اللّه تعالی: و من النّاس من یتّخذ من دون الله انداداً یحبّونهم کحبّ اللّه [۱۹۴] محبّ طالب حسن و جمال است وحسن کمال صفات است وجمال بَهای ذات وجز آینهٔ اسم اعظم که فصّ خاتم عالم است یعنی انسان کامل قابل صورت جمال و حامل عین ذات با جمیع اسمای صفات نتواند بود و درهیچ محلّ دیگر روی ننماید لیکن حسن در هر مظهری بقدر استعداد که صفای آینهٔ او است ظاهر شود ومحبّت درآن مظهر طالب آن حسن بود چه حسن هر محلّی کمال صفت است که آن محلّ اسمی است از اسماء او تعالی حامل او است و تفاریق حسن تفاصیل جمال‌اند که مخصوص بوجه است.

شعر

کلّ الجمال عدا لِوَجْهك مجملا
لکنّه فی العالمین مفصّل

۱۹۲- سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۱.

۱۹۳- حدیث نبوی است - تفسیر کشف الاسرار، ۱۴۸،۱۴۷/۳.

۱۹۴- سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۵.

و در هیچ محلّ گمراهی صورت نبندد و غلط نیفتد الاّ در محلّ اسم اعظم که مطلع وجه است چه در تمامت مظاهر دیگر مقصد یکی است و راه یکی و سیر اندکی سفرکوتاه و جوینده بر راه اعطی کلّ شیئٍ خلقه ثم هدی [۱۹۵] امّا در این مظهر چون تفاصیل حسن صفات مجموع است وجمال ذات به حجب سبحات محجوب از هر جانبی راهی و برسر هر راهی بتی مانند ماهی محبّ مسکین هرچند اطوار در نوردد و چشم فرا خود گیرد و اگر ازچند پرده برگذرد عاقبت به حسن ماهرویی گرفتار آید.

بیت

اینجا فقیر سوخته بگریخته زکفر
درچین شده به علم گرفتار آمده

باشد که به حسن محسوسات وموافقات، بدان باز ماند و در اوّل قدم از حیرت به سر درآیدو این غایت کفر و نهایت ضلال است وقسمی ازاقسام محبتِ انداد و در این مقام عدالت صورت نبندد چه انّ الشّرك لظلم عظیم [۱۹۶] مقاصد و مطالب همه جز وی باشد و محبّت به شرکت بر نتابد چون دیگری قصد آن دارد و او رااز معشوق برمی آرد پس خدا را دشمن پندارد وشیطان راکه دشمن همه است دوست دارد چه بیچاره از غایت نصیحت خانهٔ خود بدو باز می گذارد که انّی لکما لمن النّاصحین [۱۹۷] وباشد که ازاین مرتبه بگذرد وهمّت بلندگرداند و معقولات اختیارکند وبه حسن روحانیان بازماند وفردوس ونعیم باقی وحور و قصور ولذّات سرمدی او را بفریبد و آخرت بر دنیا گزینند.

بیت

هر اسیری کز کمند زلف دلگیرت بجست
ازکمان ابروان و تیر مژگانت بخست

۱۹۵ـ سورة طه (۲۰) آیه ۵۰.

۱۹۶ـ سورة لقمان (۳۱) آیه ۱۳.

۱۹۷ـ سورة الأعراف (۷) آیه ۲۱.

واین نیز قسمی از محبّت انداد است امّا در این مقام صورت عدالت را محافظت نماید و قانون شریعت را نگاه دارد چه مطالب کلّی باشد وشرکت بر نتابد هر چند از حقیقت آن غافل بود شیطان رابداند و دشمن خواند لیکن چون از معصیت او مایوس گردد در صورت مسلمانی او را به علم و دین مغرور گرداند آن ضلال بعید بود واین ضلال مبین.

بیت

به هرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

و باشد که از همه بگذرد و به محبّت کمال خویش مبتلا گردد و انانیّت را حجاب جمال مطلق سازد وبتان را همه برهم شکند وتبر بر دوش صنم اعظم نهد فجعلهم جذاذاً الاّ کبیراً لهم [۱۹۸] منات سومنات بدن راکه نفس است شکست و عزّی بتخانهٔ چین معنی که عقل است پست کرد وبه لات انانیّت خود بازماند گوییا، لات ازاین جهت است که به دست خود نتوان شکست ای لا تکسره بیدك

مصراع

بدینقدر طیبت مشو خرده گیر

بیت

گیرم که زدست بت پرستی رستی
از هستی خود بتی به هم بربستی

و تا اینجا مراتب ظلومی وجهولی است چه محبّتی که مخصوص به جمال ذات است بر حسن صفات مقصور گردانید واز شناخت حقیقت خود قاصر گشت و از فحوای این سخن معلوم گردد که ظلومی وجهولی مدحی است درصورت ذمّ که تا همه نداشت، ظلم نتوانست کرد و

۱۹۸- سورة الأنبیاء (۲۱) آیه ۵۸.

مذموم از آن جهت است که جمال یافت و ندانست

بیت

غیـر تش غیـر درجهان نگـذاشـت
لاجـرم عـیـن جمـلـه اشـیا شد

تشریق چهارم

در محبّت بنده با حق تعالی

قال اللّه تعالی: و اصبر نفسك مع الذّین یدعون ربّهم بالغداوة و العشیّ یریدون وجهه [۱۹۹] اول مرتبهٔ محبّت حق ارادت است و آن نوری بود در دل مقتضی رغبت تامّ به هجرت از خلق سوی حق تعالی مقرون به صدق نیّت انّما لِإمرئٍ مانوی فمن کانت هجرته الی اللّه و رسوله فهجرته الی اللّه و رسوله [۲۰۰]
و محبّ را دراین مقام توجّه به حقّ و اعراض از خلق لازم بود قل اللّه ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون *

شعر

هـجرت الخلق طـرّاً فـی هـواکا
و ایْتَـمْـتُ العیـال لـکـی اراکـا
فـلـو قطعـتنی مـن کـل ادب
لمـا حـنّ الفـواد الـی سـواکـا

۱۹۹ـ سورة الکهف (۱۸) آیه ۲۸.

۲۰۰ـ مستدرك الوسایل،۱/ مقدمه العبادات ۸ با اختلاف در ضبط «لکل امری» بجای «لامری»

* سورة الأنعام (۶) ۹۱.

بیت

روی در روی تو آرم پشت بر عالم کنم
دیگران را قبله دیوار است ما را روی تو

از مألوفات و عادات به زُهد دوری جوید واز لذّات و شهوات صبوری گزینَد للفقراء المهاجرین الذّین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من اللّه و رضواناً [۲۰۱]

بیت

گر بی تو بود جنّت برکنگره ننشینم
ور با تو بود دوزخ در سلسله آویزم

بر طاعَات و قربات مواظبت نماید وریاضات و عبادات را ملازم باشد والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا [۲۰۲]

مصراع

ان المحبّ لمن یحبّ مطیع

هرگاه که نسایم روح قرب بدمد وفواتح ریاض انس بوی دهد وجدّی عظیم وحزنی شدید درخود بیابد گوید

بیت

الا یاصبا نجدٍ متی هجتِ من نجدٍ
فقد نادنی مسراك وجداً علی وجدٍ

تا لوامع تجلیات تابیدن گیرد و بوارق و لوائح انوار صفات درخشیدن آغازد و گوید

۲۰۱ـ سورة الحشر(۵۹) آیه ۸.

۲۰۲ـ سورة العنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

شعر

و یــأتینـــی مـــن الـصنعاء بـرق
یـــخـبّرنی مـــتی قـــرب الـمـزار

آنکه در حیرت افتد وارادت شوق گردد و در تغیّرات احوال و تقلّبات اطوار سرگردان شود واین معنی ورد خود سازد.

شعر

فؤادی وا فـــؤادی وا فـــــؤادی
فـؤادی هـــائم فـــــی کـــلّ وادٍ

وباشد که به شکر احوال از قید اعمال بیرون آید و به روح آن از کدح این خلاص یابد و این در حال غلبهٔ شوق و شدّت شکر تواند بُود واگر چه از ضعفی خالی نبود مضرّ نباشد قال اللّه تعالی:و بشّر المخبتین [۲۰۳] هر چند نزدیکتر شعلهٔ آتش شوق تیزتر

شعر

و ابـرح مــا یــکـون الشّوق یـومــاً
اذا دنـــت الـخـیام مـــن الـخـیام

در هیچ حال قرار نگیرد و به هیچ وجه آرام نجوید ویأبی اللّه الاّ ان یُتمّ نوره [۲۰۴]

مصراع

مشتاق لقای تو درخلد نیارامد

گاه لطفش می نوازد گاه قهرش می گدازد و او می سوزد و می سازد و با خود می سراید

۲۰۳ـ سورة الحج (۲۲) آیه ۳۴.

۲۰۴ـ سورة التوبة (۹) آیه ۳۲.

شعر

اریـــد وصالـــه ویـــریـد هــجـری
فـــأترك ما اریـــــــد لـمـــا یـــــرید

و این هنوز مقام محبّت صفات است چه اترك و ارید وقتی صادق باشد که او را مرادی باشد وخود را در میان یابد.

مصراع

هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی

تا در اثنای وَلَهْ وحیرت غیرت معشوق در رسد وکردار نهاد عاشق مسکین آرد و به زبان عزّت از پس پردهٔ ملکوت خطاب کند که ماللتراب و رب الارباب فان العزّة لِلّه [۲۰۵] و ما من الهٍ الاّ اللّه الواحد القهار [۲۰۶] وحینئذٍ محبّ، محبّ ذات گردد و در این مقام گوید.

مصراع

وکلّ ما یفعل المحبوب محبوب

شعر

هرچـه ازتـو آیــد خـــوش بـــود
خـواهـــی شفا خواهـی الـــم

بعد از آن اضداد براو آسان گردد سواء محیاهم ومماتهم متقابلات همسان نماید

۲۰۵ـ سورة النساء (۴) آیه ۱۳۹.

۲۰۶ـ سورة ص (۳۸) آیه ۶۶.

شعر

وکلّ الذی ترضاه عنـدی هو الرّضی
وکلّ المنایـــا فـی رضاك امانـــی

شداید و وقایع آسان شود.

شعر

ومـوتی ان رضیتم لـــی حیـات
و بؤسی فـــیکـــم عـین الـنّعیم

نعمت وبلا، شدّت و رخا، رنج و راحت، وصل و فرقت همه یکی گردد از لذّت شهـود جمال محبوب به ادراك غیر نپردازد. آخذین ما اٰتیهم ربّهم انّهم کانوا قبل ذٰلك محسنین ۲۰۷

شعر

هـوای لـه فرض تـعطّف ام جفـــا
و مـشـربـه عذب تـکـدّر ام صفـا
وَکَلْتُ الـی الـمحـبوب امری کـلّـه
فـان شاء احیائی وان شاء اتـــلفا

وباشد که بلا خوشتر یابد و دوست تر دارد چه تصرّف محبوب هنگام بلا در خود قویتر بیند

شعر

اریـدك لا اریـــــدك للـثّـــواب
و لـــکنّی اریـــــدك للـعقـاب

۲۰۷ـ سورة الذاریات (۵۱) آیه ۱۶.

وکل مأربی قد نلت منه
سوی ملذوذ وجدی بالعذاب

واین نهایت مقام محبان است.

تشریق پنجم

در محبّت حق با بنده

قال الله تعالی: و القیت علیك محبّة منّی [۲۰۸] چون حق جلّ وعلا بنده را به حکم انا اخترتك برگزیند و خلعت اجتبا در او پوشاند اورابی تقدّم ارادت و محبّت او دفعةً به خود جذب کند وازخودی خود بستاند بیچاره عهد الست بربّکم فراموش کرده وازراه نجات افتاده در ظلمت شب دیجور طبیعت گرفتار اغنام قوای حیوانی در صحرای غفلت پراکنده به دست زوجهٔ نفس درمانده در سرمای سکون عزیمت فسرده ناگاه در چنین حالتی برقی از سبحات جمال وجه معشوق بدرخشد و اورا در رباید تا درحرکت آید و آتش عشق طلب دارد به خبری قانع پویان وبه قبسی راضی جویان تا در اثنای این حیرت بی خبر در بقعهٔ مبارکه قلب افتد و به وادی ایمن روح از شجرهٔ وجود خویش آواز انّنی انا الله شنود یا در حجرهٔ امّ هانی بدن خفته جبرئیل او را بیدار کند وبر براق نفس قدسی سوی حضرت برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا [۲۰۹] یادرعین معصیت و ذلت مبتلی اجتباه ربّه فتاب علیه و هدی [۲۱۰] آن حلّه اصطفا در براین تاج کرامت بـر سر وهمه از حـال خـود بی خبر. بایزید را رحمة الله علیه ازحال معروف کرخی پرسیدند فرمود که اعطی الزّبد بالنیرسان فی حجر الـرّحمن و لیکن بعداز جذبه او را باز به حجب جلال محجوب گردانند وبامقام سلوک روی کنند تا محبّت قوّت گیرد و اشتیاق غالب گردد.

۲۰۸ـ سورة طه (۲۰) آیه ۳۹.

۲۰۹ـ سورة الاسراء (۱۷) آیه ۱.

۲۱۰ـ سورة طه (۲۰) آیه ۱۲۲.

بیت

دیدار مـی نمـایی و پرهیز می کـنی
بازار خویش و آتش ما تیز می کنـی

موسی صلوات الله علیه در غلوای احتجاب از غایت غلبهٔ اشواق گفت ارنی انظر الیك ولن ترانی [۲۱۱] جواب شنید تا بعداز اندکاك جبل وجود او به نور تجلّی و فنای خرّ موسی صعقاً به افاقت رسید و اصطفا یافت و مصطفی صلوات الله علیه و آله در مثل این حالت گفت ودّعنی ربّی وخود رااز کوه بزیر می انداخت تا آواز جبرئیل علیه السلام از هوا شنید چون باز نگرید جمال معشوق دید خطاب آمد که و اسجد واقترب [۲۱۲] یعنی قرب ما در سجود فناست و از این جهت در سجود [می گفت] اعوذ بعفوك من عقابك و اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بك منك [۲۱۳] خواند پس این طایفه محبوبان محبّ اند و طایفه اوّل محبّان محبوب نه آنکه محبّان محبوب نباشند چه اگر محبوب نبودندی هرگز محبّ نگشتندی اوّل یحبّهم باشد آنگه یحبّونه انت الحبیب و لکنّی الوذبه من ان اکون محبّاً غیر محبوبٍ لکن به نسبت با مـحبّ محبوب احببت در تحبّبت پنهان است وبه نسبت با محبوب محبّ احببت در تحبّبت غالب وصف این یجتبی الیه من یشاء نعت ویهدی الیه مـن ینیب آنـکه گاه بـه حسن صفات بازماند وِ ربّ لا تذرنی فرداً * خواند این از آن حجب فارغ بود گوید.

۲۱۱ـ سورة الأعراف (۷) آیه ۱۴۳.

۲۱۲ـ سورة العلق (۹۶) آیه ۱۹.

۲۱۳ـ تفسیر کشف الاسرار، ۱۰۲/۹ (دعای سجدهٔ حضرت در شب نیمهٔ شعبان)

* سورة الأنبیاء (۲۱) آیه ۸۹.

بیت

حسن هرکس درنمی جنباند این سنگین دلم
لطف می باید که باشد حسن بسیاری بود

مصراع

مشتاق وجهک لایرید سواکا

طاعت آن از کلفت و مشقّت باشد وجاهدوا فی اللّه حقّ جهاده طاعت این از ذوق و محبّت باشد ونیسّرک لِلیُسریٰ [۲۱۴] محبّ به وصف حال خود می سراید:

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلباً فارغاً فتمکّنا

محبوب می گوید:

شعر

فی کلّ جارحةٍ هواك دفین
کلّی بکلّك یا امیم رهین

۲۱۴ـ سورة الأعلی (۸۷) آیه ۸.

تشریق ششم

در محبّت خلق با یگدیگر

عن اللّه تعالی و جبت محبّتی للمتحابیّن فیّ [۲۱۵] محبّت خلق با یکدیگر بر دو قسم است معلّل به غرضی و سببی و غیر معلّل؛ معلّل در اغلب با نفع بود یا لذّت مثال نفع: چون محبّت منعم علیه منعم را و مثال لذّت: چون محبّت ناکح منکوحه را و این هر دو قسم محبّت عرضی است وعائد با محبّت بدنی چه محبّ در هر دو صورت با لذّات خود رادوست دارد و با لعرض آن راکه نفع و لذّت بدو می رساند از آن روی که موافق محبوب اوست وموافق محبوب، محبوب بود

شعر

حلیف غرامٍ انت لیکن بنفسه
و ابقاك وصفاً منك بعض ادلّتی

و آن را اقسام بسیار و انواع بی شمار است وامّا غیر معلّل، محبّت حقیقی است که آن را محبّت جبلّی خوانند ومبتنی بود بر مشاکلت ذرات ومناسبت ارواح و مقاربت قلوب ومجانست نفوس چون ارواح رادر فطرتِ اولی ازلاً مناسبتی بایکدیگر افتاده باشد بروجهی که از صف اوّل باشند یا از صفوف متقارب بعداز احتجاب به حجب نشآت به تنسّم نسیم آشنائی ازلی وبوی صفائی فطری و دلالت تشأم یکدیگر را باز شناسند و محبّت میان ایشان تازه گردد چه انعقاد در ازل بوده است پس انحلال آن در ابد محال باشد. قال النّبیّ علیه السلام: الارواح جنود مجنّدةٌ فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف [۲۱۶]

۲۱۵ـ در تفسیر کشف الاسرار، ۸۳/۲ به صورت « وَجَبَتْ محبتی للمتحابین فِیَّ و المتجالسین فِیَّ و المتزاورین فیّ، و المتباذلین فیّ» آمده است .

۲۱۶ـ حدیث نبوی است ـ کشف المحجوب / ۳۳۶،۳۳۵.

بیت

برادران صـــفـا را تعارف ازلی است
که بی وسیلت نام و نشان نـشان بدهند

و باشد که از هر دو جانب یکسان بود چون محبّت عرفا و ارباب ولایت با یکدیگر و باشد که ازیك جانب قوی‌تر بود جهت زیادت قرب او به حق چون محبّت شیخ با مرید و نبی با اخیار امّت بل محبّت صاحب ولایت با اهل عالم چه او به محبّت حق خلق را دوست دارد لِلّه وفی اللّه و باللّه و بقدر تفاوت استعدادات ایشان و انوار فطرتشان با هرکس محبّتی خاصّ دارد الخلق حبیبنا والحق حبیبنا فإذْ اختلفا فالحقّ احبّ الینا پس هرکس را قرب حقّ بیش، محبّت صاحب ولایت با او بیش، چه آن مقتضای خیریّت ذات اوست و پیوند روحش با ارواح ایشان نه به تصرّف عقل و نفس، وچون ارواح را در بدو فطرت تقارب بوده باشد قلوب را نیز تناسب لازم بود ونفوس را تجانس واجب و باشد که ارواح را قوّت تشامّ نباشد جهت قصور از درجهٔ عرفان فی نفس الأمر یا تقصیر در سلوك و مدارج ایقان و قلوب را به حسب تشاهد این محبّت و الفت پیدا شود و در علوم و عقاید و مکاشفات حقایق به توافق باشند

مصراع

و للقلب عـلـی القـلـب دلیـــل حین یلقاه

واین محبّت فی اللّه بود و صاحبش محبّ اخیار و ابرار و مبغض اشرار مفسدین وباشد که متحابیّن صاحب دل نباشند و رابطهٔ تجانس نفوس جهت توافق در مکارم اخلاق و تطابق آراء و حـسن شمایل و کرم و خصال و فضایل ایشان را بر محبّت یکدیگر باعث گرداند و یکدیگر را دوست دارند واین محبّت للّه بود وصاحبش دوستدار اصحاب فضائل ودشمن ارباب رذائل باشد و مراتب سه گانه اقسام محبّت حقیقی است بی غرض و معین در محبّت حقّ ومفید محبوبیّت او تعالی و باشد که محبّت حسن صورت نیز لمعه‌ای از این محبّت حقیقی بود نـه بـه غرض لذّت مشوب و نه به داعیهٔ شهوت ملوّث بل مجرّد تناسب اعضاء وحسن صفات باعث بوده باشد واین نیز از ضعفی خالی نبود چه تقیّد به محلّ نتیجهٔ احتجاب تواند بود لیکن موجب ازالت هموم مختلف و ابطال دواعی ومقاصد متفاوت گردد وجهات کثرت

از نفس بیرون برد و از این جهت ممدّ سالك بود در توجّه به حقّ و توحید مقصد چه ازالت موانع و تقلیل آن از معدّات است و باشد که چون قیود با یك قید آید مطلق شود و از این جهت فرموده من عشق و عفّ و کتم و مات مات شهیداً [۲۱۷]

خاتمه

در وصف سیرت موحّد محبّ عادل وبیان طریقت او

کامل شخصی بود که او را از این هر سه صفت نصیبی تامّ باشد و خلق را به عین حق بیند به نظر مرحمت وعاطفت رحمانی همه رایکسان نگرد باز هر یکی را به حسب استعداد خاص به رحمت رحمانی تربیت کند از آن رحمت رحمانی هیچ کس رابی نصیب نگرداند و آن نعم ظاهراست هرکجا احتیاجی بیند دریغ ندارد چه معنی یداللّه ملئاً سخاء لا تغیضها النّفقة [۲۱۸] مطالعه می کند از فقر نترسد تابخیل شود ومنع کند امّا رحمت رحیمی که نعم باطن است چون ستانـنده بر نتابد افادت چگونه افتد قال امیرالمومنین علی علیه‌السلام ها انّ هیهنا لعلماً جماً لوأُصبت له حملةً [۲۱۹] در سخا و عطا خود رادر میان نبیند تا از جود حق باز نماند عالم با هر چه در او است پیش او وقعی ندارد فان الدّنیا لا تزن عنداللّه جناح بعوضة [۲۲۰] به مدح و ذمّ خلق التفات ننماید و وجود و عدم ایشان را وزنی ننهد و افعال و صفات با ایشان نسبت نکند لا یکمل ایمان الرّجل حتی یکون الخلق عنده کالأباعر [۲۲۱] لاجرم ستایش و

۲۱۷ـ از موضوعات است ـ ابن قیم، المنار المنیف ص ۱۴۰.

۲۱۸ـ حدیث نبوی است ـ در تفسیر کشف الاسرار، ۲۷۵/۱ ـ ید الله ملئألا تغیضها نفقةسخاء اللیل و النّهار، آمده است.

۲۱۹ـ نهج البلاغه، قصار الحکم / ۱۴۷.

۲۲۰ـ در تفسیر کشف الاسرار، ۹ـ۶۶ به صورت: لوکان الدنیا تزن عند الله جناح بعوضه ماسقی کافراً منها شربه ماء. آمده است.

۲۲۱ـ نظیر آن در ـ بحر المعارف /۲۴۰. عن النبی(ص) انه قال لایستکمل العبد حقیقه الایمان حتی یکون ان ... آمده است .

نکوهش ایشان نیز بر سبیل تربیت نکند ازمجالست وضیع و خامل ننگ ندارد وبه صحبت عاقل وشریف ونبیه فخر نیارد چه همه رابه حکم مساوات یکی شمارد امّا آداب و اوضاع فرونگذارد به شرایع ورسوم طریقت متدیّن باشد و به حقایق وانوار حقیقت متحقق نور معرفت را بر نور ورع بگمارد تا شدّت این سورت آن را بنشاند خلق خدارا محبّ و نیکو خواه باشد و به نظر توحید همه را بر راه بیند و در زلّات معذور دارد نه آنکه امر معروف و نهی منکر را ترک گیرد چه احکام تجلّیات صفات از حق یابد وازحکم حق مردم را به حق فرماید فرمودنی به لطف از راه شفقت ونصیحت از باطل نهی کند نهی کردنی به رفق،به اخلاق الّهی متخلّق بود وبه صفات ربّانی متّصف، در رخا شکور، ودر بلا صبور، به وقت مجارات سفها حلیم و بردبار، اصحاب جنایات را صفّاح و آمرزگار و گمره و نادان رارهنما و آموزگار بر مبتلا و درمانده رحیم و رئوف بر مسکین و بیچاره بخشاینده وعطوف درحاجات کریم و در مصالح حکیم، در خیرات و راعات نفّاع، در شرور و زحمات دفّاع، در صحبت ولقاء اخوان خوش خلق وخندان، همواره ودود و مودود، پیوسته بشّاش و بسّام، در معاملات به مسامحت وسماحت، در محاورات به ملاطفت وظرافت در مخاصمات منصف و منتصف در محاربات شجاع و قوی دل چه حیات حسّی نزد او قدری ندارد و تعلیق امور به اوقات آن یقین داند فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعةً ولا یستقدمون [۲۲۲] عنوان شأن او رضا بود چه جفّ القلم بماهو کائن عیان بیند درجمیع احوال شادمان و آسوده بودوهموم واحزان بیهوده به خود راه ندهد قال النبّی علیه السلام انّ اللّه تعالی جعل الرّوح و الفرح فی الرّضی و الیقین و جعل الهمّ والحزن فی الشّکّ و السّخط [۲۲۳] همّت بلند دارد ماسوی اللّه همه نزد او حقیر نماید بلکه اگر هیچ نیابد از هیچ نرنجد و گناه بر هیچ کس ننهد چه متصرّف مطلق ید قدرت حق مواقع استعداد و مواضع استحقاق به نور حق شناسد وهر ذوحقی را به حق خود برساند و داد مظلوم رااز ظالم بستاند چه طریق انصاف و انتصاف نیکو داند و انفعال و تغیّر از خلق بدُو راه نیابد چه اتّصال به حقّ او را ثابت دارد باهمه کس به حجّت و برهان غالب بود و در مباحثات بی جدل وعناد مظفّر و منصور انّهم لهم المنصورون و انّ جندنا لهم الغالبون. [۲۲۴]

۲۲۲ـ سورة الاعراف (۷) آیه ۳۴.

۲۲۳ـ حدیث نبوی است، اصول کافی، ۵۷/۲.

۲۲۴ـ سورة الصّافات (۳۷) آیه، ۱۷۲،۱۷۳.

وصیّت

بـدان ایّدك اللّه بنور القدس که تحقیقاتی که در این تشریقات روشن می‌گردد و معانی که دراین تلفیقات به ظهور می‌پیوندد انواری است که جز به تأیید آلهی و توفیق ربّانی بعداز تزکیه و تصفیهٔ تامّ بردل وجان نتابد وبه مجرّد تعلیم و تعلّم انسانی به‌باطن فرو نیاید چه با وجود حجب،کثرت نور وحدت پرتو ندهد.

بیت

پـــرده بـــردار تـــا فـرود آیـد
هـــو دج کـبریا بـه صفّهٔ بـــار

و تا میل به طبیعت محبّت روی ننماید اهبطا منها جمیعاً بعضکم لبعضٍ عدّو * و باتفرّق و جهت عدالت صورت نبندد وانّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولا تتّبعوا السّبل فتفرّق بکم عن سبیله *۱

صراط مستقیم طریق عدالت است قال الله تعالی و من یامر بالعدل و هو علی صراطٍ مستقیم [۲۲۵] و با متابعت اهـوای متفرّقه اسـتقامت ممکـن نباشـد فلا تتّبعوا الهـوی ان تعدلوا [۲۲۶] پس هرگاه که در سیر الی اللّه طریق عدالت مسلوك باشد وزیغ و انحراف ومیل به طریق تفریط و افراط ازنفس برخیزد و نور محبّت در دل پدیدار شود وآفتاب توحید از افق اعلی عالم روح طلوع کند و اگر در سیر فی اللّه چهرهٔ بدر محبّت از برج سعادت دل بدرخشد هم برسماء روح شمس توحید رخشان گردد و هم در زمین نفس جوهر عدالت درخشان شود و اگر در سیرمن اللّه آفتاب توحید از سماء روح تابیدن گیرد ماه محبّت از افق مبین عالم قلب طالع گرددو آفاق عالم نفس به اشراق نور عدالت مضیئ ومنوّر شود چه هرکدام که دست دهد

* سورة طه (۲۰) آیه ۱۲۳.

*۱ سورة الانعام (۶) آیه ۱۵۳.

۲۲۵- سورة النحل (۱۶) آیه ۷۶.

۲۲۶- سورة النساء (۴) آیه ۱۳۵.

وبه کمال رسد مؤدّی بدان دو دیگر باشد پس ببین تا به کدام نزدیکتری و استعداد قابلیّت کدام بیشتر داری و تقاضای چه بهتر می‌کنی ومیل کدام و روی کدام قویتر است اسباب آن مهیّا دار و همّت بر احراز غایت آن گمار بر سمتی رشید و طریقی قویم تا به مقصد رسی چه اتصال این کمالات و ارتباط این احوال به یکدیگر مقتضی عدم استقرار از هریك به انفراد باشد و مستلزم استبتـاع هریك مرهمه رابه استجماع، از بهر آنکه منابع و معادن همه عائد باعین احدیّت تواند بود و چون وصول به منبع بعضی به حصول پیوست ظفر به همه حاصل گشت و بقدر تقرّب تو قربت او زیادت شد عن الله تعالی من تقرّب الیّ شِبراً تقرّبت الیه ذراعاً ومن تقرّب الیّ ذراعاً تقرّبت الیه باعاً ومن اتانی مشیاً اتیته هرولة [۲۲۷]

شعر

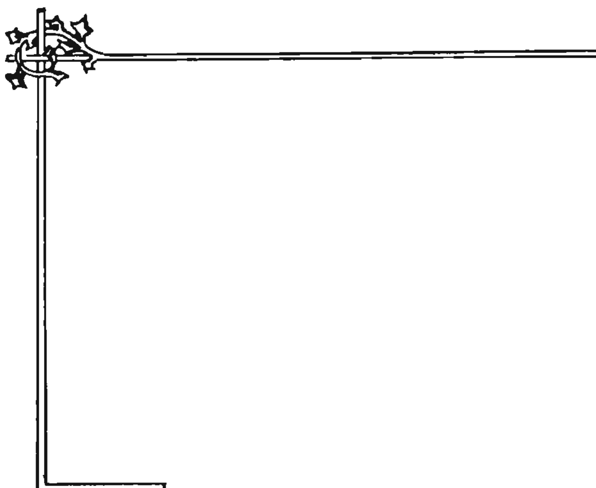
مهما تقـرّبت فـالمطلـوب مــقـرب
وان تعشّــقت فـا المعشوق قد عشقا
و ان قـصـدت مقاماً زاد مـــوهبـةً
فلــست تــرجـع محزوناً و لا فرقـاً
وان حـصلت عــلی وصفٍ تعقّـــبه
مستعجلاً کــلّ وصـفٍ مـنه مستبقاً

تمّت الرّسالة الموسومة بالتشریقات [۲۲۸].

۲۲۷ـ حدیث قدسی است و از موضوعات ـ کاشف الاسرار، رك: ۶۴.

۲۲۸ـ در نسخهٔ آست ـ وتتمة هذه الرسالة من مصنفات شیخ عبدالرزاق الکاشانی قدس الله سره العزیز در شب پنجشنبه بیست وپنجم جمادی الأولی در چهار ساعت ونیم از شب مزبور گذشته صورت اتمام یافت بعون الله تعالی، ۱۲۷۳ ـ آمده است.

ودر نسخهٔ آستا ـ والحمد لله ربّ العالمین والصّلوة والسلام علی اشرف الأنبیاء محمّد وآله الطّاهرین ـ آمده است.



• یوحنا بن اسرائیل مصری
• مرتضی رحیمی

رسـالهٔ یوحنـا

مقدمه

از یوحنا بن اسرائیل ذمی که رساله حاضر به او نسبت داده شده در کتب تراجم ترجمهٔ مختصری ارائه شده. ریاض العلماء ترجمهٔ مختصری از او به صورت زیر ارائه داده است: «الذی استبصر و صار شیعیاً امامیاً فاضل عالم جلیل و له من المؤلّفات» رسالة منهاج المناهج «بالفارسیه معروفة و قد اورد فی اولها مجمل احواله و انه کان اولاً ذمیاً من اهل مصر ثم اسلم و صار شیعیاً. اقول و قد یستدل هذه الرسالة الی الشیخ ابوالفتوح الرازی علی ما مرّ فی ترجمته قد الّفه علی هذا المنهج کما فعله ابن طاوس فی الطرائف والله اعلم». [1]

دربارهٔ رسالهٔ یاد شدهٔ از او بسیار گفتگوست و نیز اختلاف است در این که آیا این رساله ابتدا به عربی تالیف شده و تحریرهای مختلف فارسی این رساله ترجمهٔ آن است، و یا این که رسالهٔ مزبور ابتدا به فارسی نوشته شده و از چیزی ترجمه نشده. اما

۱ـ ریاض ۳۸۸/۵

صاحب ذریعه نسخه ای عربی از این رساله معرفی می کند که در ضمن مجموعه ای درکتابخانه امیر المومنین نجف (امینیٰ) قرار دارد و می گوید: شاید این رساله، اصل نسخه های فارسی یاد شده از آن باشد. [۲] همچنین ابوالحسن شعرانی مصحح تفسیر ابوالفتوح رازی گفته: کتاب یوحنّا را فعلاً در دست ندارم اما به خاطر دارم که قصّهٔ یوحنّا نام دیده‌ام به زبان عربی. [۳] و نیز در مجلس نسخه ای تحت عنوان «رساله در امامت» وجود دارد که در پایان آن مترجم خود را عبدالکریم منشی تهرانی معرفی کرده و به قول آقای منزوی متن را نادرست «الزام النواصب» شیخ بهائی معرفی کرده. اگر ترجمه این تهرانی باشد پس باید گفت ترجمه ای است از رسالهٔ یوحنای اسرائیلی [ذریعه ۲-۲۸۹]. [۴]

دربارهٔ مولف رسالهٔ حاضر نیز بسیار گفتگوست که آیا یوحنّا بن اسرائیل ذمی است یا فرد دیگری. همان طور که گذشت صاحب ریاض گفته: گاهی این رساله را به شیخ ابوالفتوح رازی نسبت داده‌اند. آقای شعرانی مصحح تفسیر ابوالفتوح معتقد است که اسناد رساله یوحنّا بـه ابوالفتوح مشکوك است، چون هیچیك از شاگردان ابوالفتوح آن را از او یاد نکرده‌اند. وکتابی دیگر نظیر همین کتاب به سید بن طاوس نسبت داده شده که نصرانیی بنام عبدالمحمود مسلمان شده بود و همان اتفاق برای او افتاد. [۵]

شعرانی می گوید: «این گونه قصه های منحول برای بیان مذاهب و احتجاج بر صحّت آن از قدیم معمول بوده، در زمان ائمهٔ ما مردی بنام ابان بن عیاش کتابی تالیف کرده از زبان سلیم بن قیس.... که با بسیاری از صحابهٔ رسول الله (ص) ملاقات کرد و از آنها چیزها پرسید و خبرها شنید و در ضمن ادلّه بر حقّانیّت شیعه در آن گنجانیده است و در عهد ما یکی از علمای عراق موسوم به شیخ جواد بلاغی (ره) کتابی تالیف کرده است بنام «الرحله المدرسیّه» که قصّه مباحثه مسلمان و نصرانی است و کتابی دیگر بنام «گفتار خوش یارقلی از دیگری و این گونه قصص را در عهد ما رمان دینی می گویند». [۶]

۲ـ ذریعه ۲۹۷/۲۵
۳ـ تفسیر ابوالفتوح رازی، شعرانی ۱ـ۲۰
۴ـ فهرست منزوی ۸۹۱/۲
۵ـ مقدمه تفسیر ابوالفتوح ۲۰/۱. آقای قزوینی نیز گفته: اما رسالهٔ یوحنّا را تاکنون محرر این اوراق به مطالعه آن موفق نشده و وصف آن را نیز در جایی مطالعه نکرده لهذا اظهار رایی در این خصوص برای من ممکن نیست. (تفسیر ابوالفتوح رازی، شعرانی ۱۲ـ۲۳۸).
۶ـ همان مأخذ ۲۰/۱

صاحب ذریعه نیز معتقد است که قصّه ای خیالی می باشد مثل قصّهٔ «جزیرهٔ خضراء»، «الحقائق الراهنة»، «الطرائف» و «حسنیة». [۷]

آقای منزوی از رساله یوحنّا تحت عناوین «رسالهٔ یوحنّا»، «رساله در امامت»، «منهاج المناهج» و «رساله در حقّانیّت شیعه» نسخی با تحریرهای گوناگون به صورت زیر معرفی کرده است:

ـ دانشگاه ۱۹۲۹۴۷، نستعلیق با تاریخ ۱۱۱۵ [ف دانشگاه ۵۴۶۴۸].

ـ تهران، ادبیات ۱۱۰۴۳ د [ف ادبیات ۲۹۰۴۱].

ـ تهران، ملّی ۴۳۱۴۱، نوشتهٔ ۱۲۸۲، بنام «رساله در حقّانیّت شیعه» [ف ملّی ۴۱۰۴۱].

ـ موزه بریتانیا ۱۱۹۳، or، سدهٔ ۱۳، [نسخه ها ۶۹۴۴۴] با ترجمهٔ انگلیسی ایرج افشار. قسمت فارسی این نسخه در ۱۳۹۳ در تهران توسط مرحوم دکتر علی اکبر شهابی کلیشه شده. این نسخه از نظر تحریر با نسخهٔ ما بسیار تفاوت دارد، زیرا در آن از آیات و روایاتی استشهاد شده که در رسالهٔ ما خبری از آنها نیست.

ـ ملک ۵۲۱۶۴۲، نستعلیق ۱۰۸۹، همراه با «تحفهٔ شاهی» از قاضی زاده کرهرودی، علاءالدین. این نسخه نیز از نظر تحریر با نسخهٔ ما تفاوت دارد.

ـ دانشگاه ۳۵۵۴: نستعلیق سدهٔ ۱۴ [ف دانشگاه ۲۵۷۵۴۱۲]

ـ سپهسالار ۲۱۶۳۴۳: نستعلیق بی تاریخ [ف سپهسالار ۱۹۱۴۳]

ـ مجلس ۲۰۵۹: نسخ، مترجم در ۱۳۱۴. [ف مجلس ۲۸۹۴۲]

ـ ملک ۶۱۶۹۴۲: نوشتهٔ عزیرالدین شیرازی اصطهباناتی با تاریخ ۱۱۰۶ در دفتر این نسخه همین نسخهٔ ماست که پس از استنساخ آیات و احادیث آن مستند شده اند و در پاورقی به آنها اشاره شده. و در مواردی که نیاز به اضافه نمودن کلماتی بوده بین [ ] گذاشته شده است.

به نقل از صاحب ذریعه (۲۹۷۴۲۵) یکی از تحریرهای این رساله در سال ۱۳۰۷ در تبریز چاپ سنگی شده. محمد محمدی اشتهاردی نیز در تهران ۱۳۹۵ تحریر جدیدی از این رساله کرده که همراه با حسنیه چاپ شده. ولی چون رساله ها از نظر تحریر متفاوت هستند چاپ و تصحیح نسخهٔ ما موجه می نماید. والله الموفق.

۷ـ ذریعه ۲۹۷/۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للّه رب العالمین و الصلّوه و السّلام علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرین.

اما بعد، حق تعالی به برهان تحقیق حجاب از خواطر همگنان مرفوع گرداناد و به مولعات تدلیس و مموّهات تلبیس از بصایر سالکان به انوار عرفان مکشوف داراد تا طالب حقّ به هدایت قوله تعالی: «نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم»[1] وبه درایت آیهٔ: «یوم ندعوا کلّ اناس بامامهم»[2] «فکشفنا[3] عنك غطائك فبصرك الیوم حدید»[4] به تحقیق حق واصل گردد و محبّ انصاف و مبغض اجحاف به مقام: «فبشّر عباد الّذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»[5] «ومن احسن قولاً ممّن دعا الی اللّه و عمل صالحاً»[6] و قال انّنی من

۱ـ التحریم (۶۶) ۸ در اصل به صورت: یسعی نورهم ...

۲ـ اسراء (۱۷) ۷۱

۳ـ اصل: وکشفنا

۴ـ ق (۵۰) ۲۲

۵ـ الزمر (۳۹) ۱۷ـ۱۸

۶ـ اصل: وندارد

المسلمین» [7] به نظام آورد. و سلامی که نشر آن از قوۂ ناطقۂ انسان بر نیاید و درودی که جز به تقدیر «هو الّذی یصلّی علیکم و ملائکته» [8] در نیاید مفضّلی را رسد که هدایت مهدیان اقطار آفاق کمترین پایۀ افضال اوست و ارشاد مرشدان علی الاطلاق فیضی از مایۀ نوال اوست، اعنی محـمد مصطفی (صلّی الله علـیه و آله و سـلّم) بر آل و عترت او که پیشوایان دین و راهنمایان طریق ثواب اند باد.

اما بعد چنین گوید بنده یوحنا بن [9] اسرائیل الذّمی المصری (غفر له) که چون ایزد تعالی چشم عقل مرا به نور هدایت روشن گردانید و آینه دلم را به صیقل عنایت بزدایید، یقینم گشت کـه سعادت ابدی و نجات سرمدی به اعتقـاد صحیح شناختن خدا و رسول و امام و معاد و عبادات شرعیّه حاصل شود و چنین اعتقاد بجز از طریق عقل و شرع دانسته اند [و] با هم خلاف کرده اند و به عکس یکدیگر گفته اند که عقل از روی ایشان نفرت گیرد، یعنی بعضی از عقلای ایشان بر آنند که عالم قدیم است، و بعضی گفته اند که عالم محدث است، و بعضی گفته اند که خدای تعالی یکی است، و بعضی گفته اند که دو است، و بعضی گفته اند که سه است، و بعضی گفته انـد که خدا جسم است و بر عرش نشسته و چهار انگشت از عرش زیاده است، و بعضی گفته اند که خدا منزه از جسم [10] و عرض است، و بعضی گفته اند که خدای تعالی در فعل خود اختیار دارد، و بعضی گـفته اند که خدای تعالی عالم است به همۀ اشیاء، و دیگران گفته اند: عالم نیست به همۀ اشیاء.

و مانند این اختلافات از حدّ و حصر مـی گذرد و هـر عاقلی این قدر می داندکـه چنین اختلافات به هم راست نیاید، بلکه یکی اعتقاد حقّ بود، و یکی باطل.

اما اهل شرع که خود را به کتاب و سنّت نسبت می دهند اختلافات ایشان از آن طایفه بیشتر افتاده و بعضی دین موسی و تورات را، و بعضی دین عیسی و انجیل را حق دانسته اند و خصومت، تکفیر و تفسیق هست که وصف نتوان کرد.

۷ـ فصلت (۴۱) ۳۳

۸ـ الاحزاب (۳۳) ۴۳. اصل: در اوّل آیه «و» دارد به صورت: وهو الّذی ...

۹ـ اصل: بنی اسرائیل.

۱۰ـ اصل: جسم است.

این ضعیف بیچاره یوحنّا که طلب هدایت می کنم و حق می جویم نزد هرکس که می رفتم و می پرسیدم که از اینها کدام حق است؟ در جواب می گفتند که حق آن است که ما می گوییم و قول خدا این است که ما می گوییم و باقی همه باطل است و نامشروع می گویند، پس من در میانهٔ اینها حیران و سرگردان ماندم و در کار خود چاره ندیدم [۱۱] الاّ آن که کتب همه را مطالعه کنم و ببینم که کدام بر حق اند و چه می گویند؟ و از آنجا استدلال به حق جویم، پس همّت بستم به خواندن تورات و زبور و انجیل و فرقان، و جدّ و جهد در تحقیق معانی ایشان کردم. و چون بر مقاصد این کتب مطلع شدم و معلوم شد که قرآن از کتابهای باقی بر حق تر است، و در همهٔ کتب تصدیق قرآن و دین محمّد (ص) است مسلمان شدم و دست در قرآن زدم.

و خواستم که طریق مسلمانان، از اعتقادات و طاعات بدانم، پس کتب همهٔ مسلمانان جمع کردم و به جدّ و جهد مطالعه نمودم، چندان اختلافات در دین محمّد (ص) دیدم که از اختلاف اوّل مرا مشکلتر بود: اولاً دیدم که بعضی می گویند که نیك و بد همه از خداست، و بعضی می گویند که نیك از خدا و بد از نفس بنده، و بعضی کفر و فسق و فجور و دروغ را بر پیغمبران (علی نبیّنا و علیهم السّلام) روا می دارند و کتابی ساخته اند و آن را به «تخطئه الانبیاء» نام نهاده اند، و بعضی خلیفه بعد از رسول (ص) ابوبکر را دانسته اند، و بعضی عباس و بعضی علی -علیه السّلام- [را خلیفه دانسته اند]، و بعضی ابوبکر را گمراه می دانند، و بعضی علی را بر سر منبر هزار کم، سه ماه لعنت کرده اند، و بعضی در وضو پای می شویند و بعضی مسح می کشند.

چون این اختلافها دیدم سر تفکر در گریبان تحیّر کشیده، نزدیك بود که از مسلمانی پشیمان شوم. دیگر گفتم که شاید من فهم نکرده باشم، این شبهه ها از علمای اسلام پرسم تا حَل این مشکلها کنند، پس عزم بغداد کردم، چون به مستنصریه [۱۲] رسیدم، که مدرسهٔ علوم بود و علماهای چهار مذهب در آن مدرسه حاضر بودند، در محفل ایشان در آمدم و گفتم که ای علمای اسلام من مردی نو مسلمانم و می خواهم وضو سازم و نمازی که حضرت رسول الله

۱۱ـ اصل: ندارم.

۱۲ـ مدرسه‌ای بود در بغداد که در سال ۶۲۵هـ به امر المستنصر باللّه عباسی آغاز شد و در سال ۶۳۱هـ اختتام یافت. فرهنگ معین ۶:۱۹۶۸

(ص) کرده باشد مرا تعلیم کنید. یکی از علما که مذهب ابوحنیفه داشت مرا وضو و نماز امر کرد بدان طریق که در مذهب او راست بود، پس من روی به شافعی مذهب کردم و گفتم که شما در این باب چه می فرمایید؟ شافعی مذهب گفت که وضو به این نوع بساز و نماز چنین کن، پس روی به مالکی مذهب کردم و گفتم که شما در این باب چه می فرمایید؟ او مرا به نوعی دیگر اشارت فرمود، پس روی به حنبلی مذهب کردم که شما راه نمایید که از این هر سه راه کدام حق است؟ او مرا به مذهب خود راه نمود.

چون من بیچاره یوحنا این نوع دیدم از مسلمانی پشیمان شدم و تحیّر بر من غلبه کرد. باز روی به سوی علما کردم و گفتم که از شما توقع آن دارم که بگویید که رسول (ص) به چه نوع وضو ساخته؟ ایشان گفتند که همچنین که ما ترا گفتیم، پس بنده یوحنا گفتم که این [13] عزیزان، این از عقل و نقل دور است که رسول (ص) بیقین چنین عمل کرده باشد، چرا که حق یکی و دیگری باطل است. قال الله تعالی عزّوجلّ: فماذا بعد الحقّ الاّ ضلال، [14] پس مرا به مذهبی ارشاد دهید که آن مذهب رسول (ص) باشد و به کلام خدا و حدیث رسول (ص) راست باشد. مرا گفتند که مذهب ابی حنیفه گیر که حق است، بنده گفتم که من چنین پنداشتم اما چون مطالعه کردم چیزی دیدم که از عقل و نقل بیرون است. اول آن است که ابی حنیفه می گوید که اگر کسی بول و غایط کند و خود را نشوید و وضو کند وضو و نماز او درست بود و هیچ کس از رسول (ص) این نقل نکرده است. و دیگر ابوحنیفه می گوید که اگر مسلمانی یهودی را بکشد مسلمان را در عوض یهودی بکشند و این خلاف نصّ است قوله تعالی: و لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلاً. [15] و دیگر ابوحنیفه می گوید که اگر آزادی، بنده را بکشد عوض بنده آزاد را بکشند و این خلاف نصّ است قوله تعالی: الحّر بالحّر و العبد بالعبد. [16]

چون من این بگفتم دانشمندان از من بد گمان شدند و گفتند: این سخنها و اعتراض کردن کار اهل بدعت است. امام حنیفه مجتهد است و مجتهد اگر خطا کند او را یك اجر بود و

۱۳ـ «این» کلمه‌ای است که در این رساله مکرراً به معنی «ای» بکار رفته است.

۱۴ـ یونس (۱۰) ۳۲

۱۵ـ نساء (۴) ۱۴۱

۱۶ـ بقره (۲) ۱۷۸

اگر صواب بود دو اجر. بنده یوحنا گفتم که مراد من آن است که مرا به مذهبی دلالت کنید که حق باشد و موافق سخن خدا و رسول.

بعد از آن شافعی مذهب مرا به مذهب امام خود دلالت کرد. چون حنفی مذهب این سخن بشنید از جا در آمد و تحمّل نکرده و گفت: این شافعی مذهب، امام تو چه تحقیق دارد در آن که می گوید که اگر کسی زنا کند به زنی و دختری از او پیدا شود روا بود که بدین دختر عقد کند و با وی وطی کند حلال باشد. ترا شرم نمی آید که از مذهب خود می گویی که مانند مذهب ما نیست و او را بهتر از امام حنیفه دانی؟

شافعی مذهب دیگر گرم شد، گفت: ای حنفی مذهب ترا شرم از مذهب خود نمی آید که امام تو حنفی است، دو مساله نقل می کند که به هیچ عقل و نقل درست نیست اول آن است که می گوید که اگر مردی از شیراز به هندوستان رود و در هندوستان دختر بکر خود را به شوهری عقد کند. بعد از آن، آن مرد با داماد خود یك دو سالی در هندوستان باشند، آنگاه آن مرد با داماد از هندوستان به شیراز آیند، داماد طلب دختر کند که به خانه خود می برم. آن مرد که پدر دختر است زنی به پیش داماد می آورد که دو سه فرزند دارد و یکی در شکم و می گوید: این، فرزندان تواند و این، زن تو است. آن مرد گوید ــ که داماد است ــ که من دختر بکر از تو خواستم و هنوز دست من به این دختر نرسیده و این دو فرزند تو است دو دو و یکی در شکم و تو می گویی که این زن توست! و این مرد که پدر دختر است می گوید که حکم امام اعظم آن است که این فرزندان از آن تو باشند، چرا که این زن در عقد تو است شاید که آب پشت تو فرشتگان آورده باشند و در رحم انداخته باشند و این فرزندان حاصل شده و این سخن از عقل و نقل دور است.

مسالهٔ دوّم: اگر زنی شوهری او غایب شود، پس آن زن را گویند شوهر تو مرده است آن زن عدّهٔ وفات شوهر بدارد و بعد از آن شوهری دیگر بکند و از این شوهر دویم فرزندی چند حاصل شود و بعد از آن شوهر دویم غایب شود و شوهر اول که مرده باشد حاضر شود[۱۷] امام تو حکم کرده که این همه فرزندان که از شوهر دویم پیدا شده اند از آن شوهر اول باشند و شوهر دویم [را]، که پدر این فرزندان است، در ظاهر هیچ حقّ نباشد.

۱۷ــ اصل: شود و

چون شافعی مذهب این سخنان در حق حنفی گفت شافعی مذهب و حنفی مذهب در خصومت و جدال افتاده، بنده یوحنا گفتم این عزیزان جنگ مکنید که من از هر دو مذهب بیزارم و هیچ کدام را قبول نخواهم کرد.

پس مالکی مذهب رو کرد و گفت: حنفی و شافعی مذهب به قیاس می گویند و امام مالك که امام من است همه از حدیث و نصّ می گوید، پس مذهب امام مالك بگیر که مذهب حق است.

چون مالکی مذهب این بگفت حنفی مذهب معارض او شد و گفت این مالکی مذهب اگر چه اجتهاد و قیاس نمی کنی اما در مذهب تو چیزهاست که مخالف قرآن است و حدیث، چنان که گوشت بچه سگ حلال نهاده و وطی اجیر روا می دارد و تشهّد آخر در نماز واجب نمی داند و اینها همه مخالف نصّ است و مخالف حدیث رسول الله (ص). مالکی مذهب این را بشنید و خشم گرفت و گفت: ای حنفی مذهب، در مذهب امام تو از اینها غریب تر و عجیب تر هست: اوّلاً امام تو روا می دارد که پوست سگ را دباغت کنند و به خود پوشند و نماز بکنند که رواست، و غسل جنابت و وضو بی نیت درست باشد و روا دانسته در نماز فاتحه به فارسی بخواند و بعد از آن به عوض سوره اخلاص دو برگ سبز [18] بگویند و به رکوع روند و سر از رکوع بالا نیاورند و به سجده روند و سر از سجود به مقدار عرض شمشیری بردارند و باز بر زمین نهند و تشّهد بخوانند و پیش از سلام دادن، یا بعد از سلام دادن اگر بادی به عمد رها کنند نماز درست باشد. و اگر به خطا بادی رها شود نماز او باطل باشد، و کسی که در مذهب او اینها رواست و بدین نوع امر می کند که خدا پرستند او را هیچ تحقیقی نیست.

بعد از آن میان [حنفی و] مالکی مذهب قیل و قال دراز شد و به سفاهت کشید چنان که حضّار مجلس همه از مذهب ایشان بیزار شدند خصوصاً من بیچاره که به نو مسلمان شده بودم از مسلمانی پشیمان شدم، پس حنبلی مذهب روی به من کرد و گفت که یا یوحنا تو ملول مشو و غم مخور که ترا به مذهبی دلالت کنم که در غایت پاکی باشد و آن مذهب امام حنبل است.

چون مالکی این سخن بشنید غضب گرفت و گفت: ای حنبلی مذهب، امام تو شاگرد امام من است، پس ترا نرسد که مذهب خود را بر مذهب ما غالب دانی با وجود آن که امام تو در چند

۱۸ـ منظور از دو برگ سبز آیهٔ «مدهامّتان» الرحمن (۵۵) ۶۴ است.

مساله خطا کرده: اولاً آن که می گوید که خدای تعالی جسم است و بر عرش می نشیند و از عرش چهار انگشت بالا تر است و هر شب آدینه به شکل پسری امرد بر بامهای مسجد می آید و نعلین از زمرد و مروارید در پا دارد و موی سر دارد بافته از مروارید و بر درازگوشی سوار است که نعل او از زمرد و مروارید است و هر کس این مذهب دارد بر بامهای مسجد آخُر می بندد و هر شب آدینه آن آخُرها را پر از جو می کند تا خر خدا بخورد و این مشهور است. و دیگر گفت: پوستِ خوك مرده به دباغت پاك می شود و بر وی نماز توان گزارد. و گفت: اگر متوضّی، سگ سیاه ببیند وضوی او باطل شود. و این مسایل به کلام و حدیث راست نیست [و] عقل نمی پسندد.

بنده یوحنا چون این نوعها شنیدم گفتم: این عزیزان ننگ بر شما باد که دین محمّد را بدین رسوایی نگاه می دارید اگر دین محمد بدین صفت خراب شده حیف از دین محمّد. اما گمان من این است که البتّه مذهبی دیگر هست که دین محمد به آن ثابت است و آن مذهب حقّ بود. شما را به خدا سوگند می دهم که هیچ مذهبی غیر از این چهار مذهب نیست؟ علمای اربعه گفتند: یا یوحنا، چون ما را سوگند دادی با تو راست بگوییم. بدان که میان ما که مسلمانیم یك مذهب دیگر هست و آن را رافضیه خوانند و ایشان خود را دایم در میان حنفی و شافعی می گذارند و در پیش ما ایشان واجب القتل اند و ایشان در غایت قلّت اند و بر ما نمی توانند غلبه کردن و از مذهب ایشان هیچ حاصل نیست. بنده یوحنا گفتم: این عزیزان، راست آن است که قلّت ایشان دلیل بطلان ایشان نمی توان گفت، بلکه دلیل حقیقت ایشان تواند بود، زیرا که در قرآن که کتاب شماست و بر پیغمبر شما فرود آمده من شنیدم که خدای تعالی بسیار مدح قلیل می فرماید قوله تعالی «و قلیل ماهم [۱۹] و ما آمن معه الاّ قلیل [۲۰] و قلیل من عبادی الشکور» [۲۱] و کثرت شما موجب حقیقت شما نمی شود بلکه دلیل بطلان شما خواهد بود، چرا که حق تعالی در قرآن بسیار مذمت کثیر می فرماید. قوله تعالی: «و ان تطع اکثر من فی

۱۹ـ ص (۳۸) ۲۴

۲۰ـ هود (۱۱) ۴۰

۲۱ـ سبأ (۳۴) ۱۳

الارض یضلّوك عن سبيل الله [۲۲] و ما یتّبع اکثرهم الاّ ظنّاً [۲۳] ولکن اکثرهم لا یعلمون [۲۴] و این گواه است از خدای تعالی که گمراهان بیشتر باشند و اهل حق کمترند.

و از شما توقّع آن دارم که یکی از علمای رافضیّه طلب دارید تا بشنوم که چه می گوید. علما گفتند که رافضیّه زهرهٔ آن ندارند [۲۵] که در برابر ما سخن گویند، زیرا که حکم می کنیم که ایشان را بکشند.

بنده یوحنا گفتم که چـــرا ایشان را می کشید، مگر اقرار به یگانگی خدا ندارند و به پیغمبری رسول و نماز و زکات و روزه و حجّ [و] اقرار به یگانگی خدا ندارند؟ گفتند: بلی اقرار دارند. گفتم: مگر فسق و فجور را مباح می دانند؟ گفتند: نه. گفتم: مگر به قیامت و حشر و نشر و صراط و میزان اعتقاد ندارند؟ و به حساب بهشت و دوزخ اقرار نگفتند [گفتنـــد] بلی اقـرار دارند. گفتم: عجب کاری است که کسانی که به اینها همه، [که] مذکور شد، اقرار دارند و امر را امر و نهی را نهی می دانند چرا واجب القتل اند؟ این از مسلمانی شما عجب است و از انصاف بیرون است. پس عـلما گفتند که رافضیّه بد اعتقاداند و آن، آن است که می گویند که رسول (ص) علی بن ابی طالب را نصب کرده است که او بعد از من خلیفه باشد و رافضیّه علی (ع) را خلیفهٔ رسول الله می دانند و ابی بکر را خلیفه نمی دانند.

بندهٔ یوحنا گفتم که چون می فرمایید دربارهٔ امام قرّاء صاحب تفسیر «معالم التنزیل» که از جملهٔ اکابر اهل سنّت است، یا نه؟ گفتند: بلی گفتم: در تفسیر روایت او قبول دارید؟ گفتند: بلی گفتم: در تفسیر آیهٔ «وانذر عشیرتك الاقربین» [۲۶] در معالم التنزیل روایت کرده که رسول یوم الدّار گفت:- چون میهمانی کرده بود بنی عبدالمطلب را- یا بنی عبد المطلب قد جئتکم بخیر الدّنیا و الاخره فایّکم یوازرنی؟ یعنی ای فرزندان عبد المطلب آمدم به شما به خیر الدّنیا و آخرت پس کیست از شما که مرا در این کار مدد دهد و او خلیفه و وزیر و وصّی من باشد بعد از

۲۲ـ انعام (۶) ۱۱۶

۲۳ـ یونس (۱۰) ۳۶

۲۴ـ اعراف (۷) ۱۳۱

۲۵ـ اصل: ندارد

۲۶ـ الشعراء (۲۶) ۲۱۴

من؟ علی - علیه السّلام - پیش از همه برخاست و گفت که من یا رسول اللّه. پس حضرت رسول فرمود: انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی یا علی تو برادر من و وصیّ من و خلیفهٔ من بعد از من.[۲۷] چون عالم شما چنین می فرماید چرا می گویید که رافضیّه در این معنی واجب القتل اند؟

و دیگر امام احمد حنبل که یکی از ائمهٔ اربعه است در مسند خود روایت می کند که سلمان فارسی از حضرت رسول اللّه (ص) پرسید که وصیّ شما کیست؟ رسول اللّه (ص) فرمود: یا سلمان وصیّ موسی که بود؟ سلمان گفت: که هارون، پس رسول اللّه فرمود که وصیّ و وارث من که دین مرا نگاه دارد و وعده های من برساند علی بن ابی طالب است، پس رافضیّه به این قول واجب القتل نباشند.

علما گفتند که این روایات را تاویل می کنیم که اجماعاً[۲۸] متّفق شده اند بر صحّت خلافت ابی بکر.

بنده یوحنا گفتم که رافضیّه اجماع شما را مسلم نمی دارند بلکه می گویند که بیعت ابی بکر به اختیار هیچ کس نبود، زیرا که عمر بر سر منبر گفت که «انّما کان بیعة ابی بکر فلتة وقاه اللّه المؤمنین شرّها فمن عادها الی مثلها فاقتلوه» یعنی بیعت ابی بکر چیزی ناگهانی بود خدای تعالی شرّ او دفع کرد، پس هر که چنان کند باری دیگر او را بکشید[۲۹] و این دلیل است که بیعت ابی بکر چیزی بی بنیاد بود، چون چنین باشد اجماع نشده باشد در امامت ابی بکر.

دیگر هیچ شکّ نیست که شما در صحاح بخاری در باب عن و جنین در باب رجم الحبلی روایت کرده اند که علی با ابوبکر مخالفت کرده بر وی بیعت نکرده مدّت شش ماه و روایت کرده اند در صحاح بخاری که رسول اللّه فرمود که علیّ مع الحقّ و الحقّ معه[۳۰]، یعنی علی با حقّ است و حقّ با علی است و این کاری مشکل است، زیرا که در آن شش ماه که علی با ابی بکر

۲۷ـ تفسیر الخازن بغوی که در حاشیهٔ آن معالم التنزیل است ۱۰۶/۵ و نیز بحار ۱۶۳/۱۸.

۲۸ـ اصل: اجماع

۲۹ـ اصل: بکشند

۳۰ـ در بحار ۲۹/۳۸ به صورت: اهل السنّه روی سعد بن ابی وقاص عن النبی: علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ یدور حیثما دار علیّ. وبه همین مضمون در ۳۳/۳۸ به نقل از عایشه.

بیعت نکرده باشد و او را خلیفه نمی دانستید و حقّ با علی بوده نه با ابی بکر شکّ نیست که حقّ به علی بوده به قول رسول خدا، و ابی بکر گمراه بوده، زیرا که خدای تعالی می فرماید فماذا بعد الحقّ الاّ الضّلال [۳۱] و اگر حقّ به ابی بکر بوده حدیث پیغمبر دروغ باشد و دروغ بر پیغمبر روا نیست پس حقّ به طرف علی بوده نه به ابی بکر.

پس علما گفتند یا یوحنا رافضیّه را از آن واجب القتل می دانیم که شخص یصاحبه دین را ناسزا گویند. بنده یوحنا گفتم: این بد باشد که صحابه رسول را ناسزا می گویند، یا آن که ایشان را شبهه هست به این سخن؟ علما گفتند شبهه‌ای ضعیف دارند و آن شبهه آن است که می گویند که ابی بکر از فاطمه فدك گرفت. بنده یوحنا گفتم: واللّه این سخن در دل من می گردید و می خواستم که از شما بپرسم که این قضیّه چون بوده؟ شك نیست که در صحاح بخاری شما روایت کرده به چند طریق که فاطمه (علیها السّلام) از ابی بکر طلب میراث خود کرده، ابی بکر به وی نداده و فاطمه خشم گرفت و بعد از آن سخن بروی نکرد تا آخر، و وصیّت به امیر المؤمنین (ع) کرد که مرا به شب به خاك سپار و حضرت امیر المومنین چنان کرد و این پیش شما ثابت و صحیح است و صورت روایت این است: روی البخاری فی باب غزوة الخیبر عن عایشه فی حدیث طویل فاتت فاطمه الی ابی بکر بطلب میراث ابیها فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمه شیئاً فوجدت فاطمه ابابکر فی ذلك فهجرته فلم تکلّم حتّی ماتت و عاشت بعد النّبی ستّة اشهر فلمّا توفّیت دفنها زوجها علی و لم یؤذن بها ابی بکر. [۳۲] روی البخاری ایضاً فی صحاح فی کتاب الفرایض عن عایشه عن فاطمه لمّا طلب ارض فدك من میراث ابیها من ابی بکر هجرت فاطمه حتّی ماتت [۳۳].

پس بنده یوحنا گفتم: این احادیث که در کتب شما وارداست دلیل است صریحاًبر آن که ابی بکر فاطمه را رنجانیده است، پس ای عزیزان به انصاف درمیان آیید و تعصّب را بگذارید. هرگاه که شما می گویید کسی که فاطمه را رنجانیده باشد رسول را رنجانیده باشد [۳۴] و خدای

۳۱-یونس (۱۰) ۳۲

۳۲-صحیح بخاری، باب غزوة الخیبر/۱۷۷

۳۳-صحیخ بخاری، کتاب الفرایض/۱۸۵

۳۴-در مسند حنبل ۴/۳۲۶ آمده: «انّما فاطمه بضعة منّی وانّی اکره ان تفتنوها»

تعالی در قرآن مجید می فرماید: انّ الذّین یؤذون اللّه و رسوله لعنهم اللّه فی الدّنیا و الاخرة، [۳۵] پس یا قرآن و حدیث شما دروغ است، یا لعنت بر ابی بکر روا باشد، پس علما ساکت شدند.

دیگر بنده یوحنا گفتم: که شما در اول کتاب که قال به آن سیّد گفتید امام اعظم که بزرگترین ائمهٔ اربعه است فرموده که اگر مجتهدی که اجتهاد کند اگر آن صواب کند دو اجر یابد واگر خطا کند یك اجر [۳۶] پس در این باب جواب رافضیان چون می دهید؟

بعد از آن بحث علما در سخن دراز گشت و هر کس در این باب سخنی می گفتند و ساکن شدند، بعد از ساعتی دیگر گفتند که میان ایشان اختلاف است، [زیرا] که ایشان اعتقاد بسته اند که فرقهٔ ناجیه از این هفتاد و سه فرقه ما ییم و هفتاد و دو فرقه دیگر هالك اند و مخلّد اند در دوزخ پس ما را کافر می گویند و ما نمی دانیم که علمای سنت و جماعتیم که اهل نجات باشیم، یا نه، و ما را معلوم نیست که فرقهٔ ناجیه از این هفتاد و دو سه فرقه کدام اند؟

بنده یوحنا گفتم: به حرمت دین محمد و حق قرآن مجید که بگویید که رافضیان که می گویند ما فرقهٔ ناجیه ایم به کدام آیه و حدیث استدلال می کنند؟ علما گفتند که رافضیان در کلام مجید یك آیه می آورند که حق تعالی می فرماید که «یوم ندعوا کلّ اناس بامامهم» [۳۷] یعنی آن روز که دعوت می کنیم همه را که به امام خود پیوندانیم. و یك حدیث دیگر از حضرت مصطفی دارند که «من تشبّه بقوم فهو منهم» [۳۸] یعنی هر کس که تشبّه به هر قومی کرد از ایشان است و در روز قیامت با ایشان برانگیخته [و] «کما تبعثون تموتون و کما تموتون تبعثون» [۳۹] به واسطهٔ این حدیث و آیه می گویند که چون ما مصطفی و مرتضی و ائمهٔ

۳۵ـ احزاب (۳۳) ۵۷

۳۶ـ در مسند حنبل ۱۵۸/۲ به صورت: انّ الوالی اذا اجتهد فاصاب الحقّ فله اجران و اذا اجتهد فاخطا فله اجر واحد.

۳۷ـ اسراء (۱۷) ۷۱

۳۸ـ شرح فارسی شهاب الاخبار/۳۰۵

۳۹ـ در عوالی اللئالی ۷۲/۴ به صورت: «کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون وکما تبعثون تحشرون» ونیز به صورت: «لتموتن کما تنامون ولتبعثن کما تستیقظون».

معصومین را دوست می داریم البته به حکم الله و حدیث پیغمبر ما را به ائمه معصومین برانگیزند و هرکس که با ایشان برانگیخته شود بی شکّ بهشتی است و به بهشت رود بی حساب، [زیرا] که مصطفی فرموده: حبّ علی بن ابی طالب یاکل السیّئات کما تاکل النّار الحطب.[۴۰] و دلیل بر این حدیث مذکوره قل لا اسالکم علیه اجراً الاّ المودّه فی القربی،[۴۱] یعنی بگو ای محمد که من هیچ مزدی از شما نمی خواهم مگر دوستی خویشان نزدیک من. و به مصطفی نزدیکتر از علی و فاطمه و حسن و حسین کسی نبود.

دیگر رسول فرمود: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکب فیها نجا و من تخلّف عنها صکّ و غوی[۴۲] یعنی اهل بیت من بر مثال کشتی نوح اند هر که در آن نشست نجات یافت و هر که خلاف ایشان کرد گمراه و عاصی شد، یعنی هر که دست بر دامن ایشان زند به شرطی که به صدق و اخلاص باشد و آنچه ایشان فرموده اند اگر همه نتواند بعضی بجا آورد بی شک ناجی است و هرکس که خلاف این کند به ضدّ این خواهد بود.

و دیگر حدیثی وارد شده که رسول فرموده که «علیّ مع الحقّ و الحقّ معه»[۴۳] یعنی علی با حق است و حق با علی پس هر که پیروی علی کند پیروی حق کرده باشد و هرکس پیروی غیر علی کند ضالّ و گمراه باشد قوله تعالی فماذا بعد الحقّ الاّ الضّلال.[۴۴] پس از آنجا معلوم شد که حق به دست طایفه شیعه است که پیروی اهل بیت می کنند و از اهل نجات باشند.

ای علما از زبان بنده یوحنا گواه باشید که من دین شیعه را قبول کردم، از آن که به فرمودهٔ حق تعالی و کلام و حدیث مصطفی در مجلس شما نجات [حاصل] شد، که ایشان دین حقّ دارند و ترک حقّ نکرده اند و به طریق فرمودهٔ خدا و رسول می روم و می گویم: اشهد ان لااله الاالله و اشهد انّ محمّداً رسول الله و اشهد انّ علیّاً ولیّ الله حقّاً حقّاً.

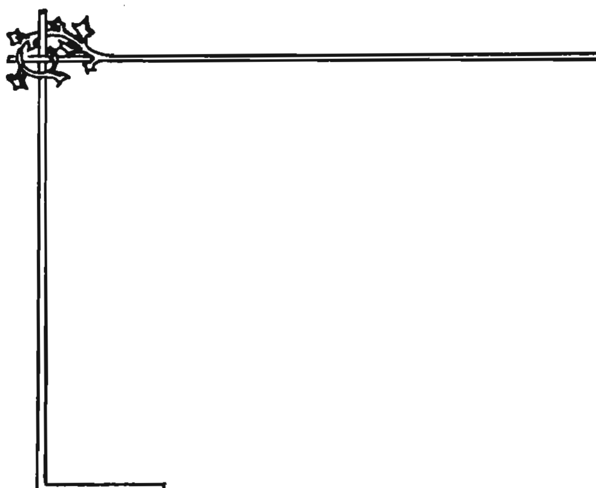
۴۰ـ در بحار ۳۹/۳۰۴ به صورت: حبّ علی بن ابی طالب یأکل الذنوب کما تأکل النار الحطب».

۴۱ـ شوری (۴۲) ۲۳

۴۲ـ در بحار ۲۳/۱۲۲.

۴۳ـ در بحار ۳۸/۲۹ به صورت: «اعتقاد اهل السنّه روی سعد بن ابی وقّاص عن النبی (ص) علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ یدور حیثما دار علیّ» و نیز به همین مضمون در ۳۸/۳۲ به نقل از عایشه.

۴۴ـ یونس (۱۰) ۳۲.



• میرزا علی منشی باشی
• محمد رضا اظهری

ترجمهٔ منظوم نامهٔ امام رضا(ع) به عامر بن زروامهر حاکم طبس

میرزا علی منشی باشی دِهِشکی [1] طبسی فرزند زین العابدین دهشکی طبسی بنا به نوشته خودش در کتاب شلـغم شوروا [2] که حاوی خاطراتش می باشد در سال ۱۲۶۷ هجری قمری در شهر تربت حیدریه که مرکز کار و تجارت پدرش بوده است به

۱ـ دهشك + ی نسبت، نام قریه‌ای است که غالـباً به صورت دیهشك نوشته می‌شود و می گویند دِه‌اشك بوده است.

۲ـ کتاب شلغم شوروا محتوی خاطرات منشی باشی است و اصل آن در اختیار مرحوم علی آذری نویسنده کتاب شاعران معاصر خراسان و شرح احوال کلنل محمد تقی خان پسیان بوده است آقای سید عـبدالحسین حجازی قاضی دیوان دادرسی سابق رونوشتی از آن تهـیه کرده‌اند و این جانب نیز از روی رونوشت ایشان نسخه‌ای باز نویسی کرده‌ام و چون مشتمل بر وقایع زیادی از جمله تاریخ طبس و فردوس و گناباد و بشرویه و نیز وقایع زمان مشروطیّت و اطّلاعات مبسوط دیگری می‌باشد در صدد هستم که آن را برای چاپ آماده سازم ان شاء الله.

دنیا آمده است و وفاتش در سال ۱۳۴۵ هـ ق در دهشك می باشد وی پس از طی دوران مـکتب و فراگیری مقدّمات دروس معمول زمان در تربت به اتـفاق خانواده‌اش، به طـبس عزیمت کرده و در نزد استـادان وقت معلومات خود را تکمیل کرده است وی علاوه بر فراگرفتن خط و خوش نویسی از برادرش، قریحهٔ شاعری نیز داشته و به همین علّـت مورد تـوجه میرزا محمّد باقرخان عماد الملك حاکم طبس واقع شده و او رادر دفترکار خود به کار گماشته و علاوه بر سرودن اشعار به مناسبتهای مختلف، در امور مالیاتی و حکومتی، دست اندرکار بوده است وی آثار خود را یادداشت می کرده است و حوادث دوران زندگی خود رااز بدو طفولیت تا ۲۶ صفر ۱۳۳۲ هـجری قمری یاد داشت کرده و کشمکشهای مخـتلف و حوادث گوناگون را کـه بین حکّام شهرهـای مجاور و والیان وقت خراسان جریان داشته است با قلمی شیوا نگاشته است و علاوه بـر آن تاریخ کوتـاهی از شهرهای طبس و فردوس و گناباد و بشرویه نوشته است که بـعدها مورد استفادهٔ دیگران در نگارش تاریخ طبس قرار گرفته است علاوه بر این کتاب، دو کتاب دیگر که به نام دیوان منشی باشی شهرت دارد و به خط بسیار زیبای خود او نگارش یافتـه است باقی مانده است که یکی از آنها در نزد دخترش که تنها فرزند بازمانده‌اش بوده باقی مانده که نسبت به حفظ و حراست آن سفارش بسیار کرده است [3] و دیگر جلد دیگری به همان نام که آخرین نوشته‌اش می باشد و ظاهراً کاملتر از دیوان اوّلی باشد و فعلاً در اختیار آقای عبدالحسین سررشته‌دار طبسی کارمند فعلی آستان قدس رضوی (ع) است که ظاهراً به نظر استاد فقید بـدیع الزّمان فروزانفر نیز رسیده است. از جمله اشعار جالب منشی باشی قصیده‌ای است که به عنوان ترجمهٔ نامهٔ مـنسوب به حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما سروده است. دربارهٔ این نامه تاجائی که تحقیق شده است سوادی از آن در نزد مرحوم میرزا غلامحسین متولی کـه عهده دار تولیت امام زادهٔ طـبس (حسین بـــن موسی الکاظم(ع)) بوده است، نگاهداری می شده است و منشی باشی هم در کتابی که در نزد دختر و نوه‌اش (مرحوم

۳ـ در نسخهٔ دیوان منشی باشی که در اختیار نوه‌هایش می باشد نوشته است:

نفتد همچو نسخهٔ اهلی جان بابا به دست نا اهلی

و درمورد این بیت توضیح داده است که نسخه‌ای خطّی از دیوان اهلی شیرازی به دست شیخ نظام الدین دهشکی بوده، و در مشهد آن را با یك جلد کتاب چاپی قطور معاوضه کرده است بعد از چند روز می‌فهمد که کتابش در بازار به قیمت گزافی به فروش رسیده است به خریدار مراجعه کرده و تقاضای استرداد دیوان اهلی می کند خریدار می‌گوید آن کتاب به دست اهلش افتاد.

سید غلامرضا رشیدی) بوده وهم در دیوانی که به آقای سررشته‌دار تعلّق دارد از آن یادکرده است.

این نامه یك بار توسط شادروان غلامرضا ریاضی رئیس اسبق معارف طبس (آموزش و پرورش) با استفاده از همین مأخذ در سالنامه خراسان (سال ۱۳۱۴) چاپ شده است و آقای ابوالقاسم سحاب نیز آن رابدون ذکر مأخذ در جلد دوم کتاب زندگانی حضرت رضا(ع) چاپ نموده است و مرحوم آقای شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی نیز درکتاب بهارستان به آن اشاره نموده است و نگارنده نیز با استفاده از نوشتهٔ منشی باشی در مقاله‌ای که در شمارهٔ ۱و۲ دوره نهم مجله آستان قدس تحت عنوان امام زاده طبس نوشته، و چاپ کرده‌ام. ولی در هیچیك از اینها به قصیدهٔ منشی باشی اشاره نشده است تنهامرحوم ریاضی در کتاب زندگی سیاسی علی بن موسی الرضاکه ترجمه ازعربی است و در پایان کتاب خارج ازمتن به امام زاده طبس اشاره کرده واز این قصیده یادکرده و نوشته‌اندکه قصیده منشی باشی ۷۴ بیت است و نه بیت آن را درکتاب مزبور آورده‌اند ولی در مراجعهٔ به دیوان منشی باشی که هم اکنون در اختیار آقای سررشته‌دار می‌باشد مشاهده کردم که اوّلاً این قصیده شامل ۸۹ بیت است که هیجده بیت آن ترجمهٔ آزادی از نامهٔ منسوب به حضرت امام رضا(ع) می باشد و پنجاه بیت دیگر درمدح سلطان حسین بن موسی الکاظم (ع) و توسّل به ذیل عنایت امام زاده است و بیست و یك بیت دیگر درمدح محمدابراهیم خان سردار مکرم آخرین حاکم خاندان شیبانی در طبس بوده است و نیز در مدح میرزا غلام جسین متولی می‌باشد. علاوه بر اینها به طوری که ازکتاب شلغم شوروا بر می‌آید نصابی داشته که لغات مستعمل در دهشك را با لفظ قلم تطبیق کرده ولی از نصاب مزبور در آثار بجامانده چیزی به دست نیامده است و چون بعدازمرگش مقداری ازآثارقلمی او رابه لحاظ خوش نویسی به مشهد برده و فروخته‌اند شاید نصاب او نیزبا آنها به فروش رفته باشد در هر حال قصیده هشتاد و نه بیتی او به نحوی که در نسخهٔ دیوان او که متعلّق به آقای عبدالحسین سررشته‌دار می‌باشد به شرح زیرنگاشته می‌شود:

برای تقدیم حضور لامع النور امام زادهٔ لازم التعظیم طبس،

این قصیدهٔ ذیل را به عقل ناقص و سلیقه نا مستقیم خود موزون نموده است.

امید آنکه در ساحت [اقدس مقبول افتد]

دانـــی طبـــس [1] چرا بـه لغت باغ گلشن اسـت؟
چـون بـــر امام زادهٔ آزاده مدفـن اســـــت
تون [2] بـــا همه هـوا و فضـــای وسیـع او
چون بـــی وجود اوست به معنای گلخن اسـت

۱ـ دربارهٔ این که طبس را به معنی باغ گلشن دانسته شاید از این جهت باشد که طبس را برای امتیاز از طبس مسینا که آن نیز در خراسان است طبس گلشن نامیده اند و باغ گلشن و خیابان گلشن وحمام گلشن که از سالهای قبل به این نامها شهرت داشته و دارد به همین علّت باشد والاّ در هیچ فرهنگی طبس به معنی گلشن ذکر نشده است.

۲ـ نام سابق فردوس

پور امام هفتم موسی که کوی او
سینا و طور رفعت وادی ایمن است
سلطان حسین آنکه طبس طعنه زد به خلد
تا نور چشم فاطمه‌اش زیب دامن است
تا آفتاب چهر وی افروخت در طبس
صحن طبس چو ساحت فردوس روشن است
تا خوابگاه سبط نبی گشت این زمین
خاکش جلای دیدهٔ هر مرد و هر زن است
اینک سواد دستخط حضرت رضاست
کان دستخط به نام مبارک مزیّن است
عمری است کان سواد بسی بهتر از بیاض
ملحوظ چشم روشن و محفوظ مخزن است
کای مرزبان ملك طبس شاهزاده‌ای
از مادر آن نواحی و آن کوی و برزن است
اصلش زنسل حضرت موسی بن جعفر است
اسمش حسین و چهره‌اش از شمس احسن است
فخر و شرف به ذات معلی صفات وی
چون نور آفتاب جهانتاب این است
اندر طبس سراغ دهندم نشان او
این است اگر بجوئی و بینیش مسکن است
روئی چو ماه برسر رویش علی وش است
خالی سیاه بر لب لعلش نبی ون [3] است
مویش رسا ولیکن غیر مجعّد است
دستش دراز امّا چون ابر بهمن است

۳ـ ون: شبیه و نظیر و مانند را گویند. برهان قاطع

از عــتــرتی است طیّب واز طـینتـی است پاك
ازخانواده ایسـت که بـی ریو و ریمـن [۴] است
انـجا امـانـتی اســت زمــا، رد نـمودنش
فــرض است برامین وبه اهلش سپـردن اسـت
زودش سراغ گـیـرو بـپـرس احتـرام کـن
کــان شه برادر مــن ومـعـصومـهٔ مــن است
ای مرزبـان چـو یـافتی او را بــه من فـرست
کـز آل مـصطـفی بــه شرافت معـین است

***

ای نـو نـهــال باغ نبوّت کــه قـبه‌ات
بـر فــرق نــه سپهر بریـن سـایه افـکن است
درنســبــت برادریت باغـریب طــوس
نه جای گــفتن سخــن از لا و از لـن است
زان دستخط که حضرت ثـامن رقم زده اســت
درنـسبتت بــه آل پیـمبـر مبرهن است
نــور رخـت بـه چشـم حقیقت نگـرشهـا
چون مهر بــر سپهـر رسالت معـیّن اسـت
آثــار اقدس تـوگـواه اسـت ای غـریـب
کــز آل احمدیّ ودلیل تـو متقـن اســت
بینـد بـهشـت انـکه در این روضه پـانهاد
چون دیـدن حریـم تو غـیـر از شنیـدن اسـت
ای شـاهـباز اوج تـقرب عجــب مدار
کاینجـا تورا وطـوس رضـارا نشیمـن است

۴ـ ریمن: مکّار، حیله‌گر. فرهنگ معین

هستی غریب در طبس امّا غریب نیست
در طوس هم غریب امام مثمّن است
در طوس نی غریب که اندر مدینه هم
بودی غریب و سخت غریبی موطن است
روز ازل مشیّت حق خواست این چنین
چون خواست حق، رضا به قضا یای ذوالمن است
ای زادهٔ رسول که حبل ولای تو
همچون نماز فرض مرا طوق گردن است
در مدحت و ثنای تو طبع است و خاطرم
در حیرتی که ناطقه از شرح الکن است
ز اصلاب پاک زاده‌ای و شاهزاده‌ای
آزاده‌ای و حبّ تو بر جان چو جوشن است
آیات جود و بخشش موجود از کفت
چون فیض و فضل عام خداوند اعلن است
گر خیمه طناب فلك بگسلی زهم
چون نسج عنکبوت به دست تو اوهن [5] است
همچون توئی نزاد ونزاید به روزگار
چون مادر زمانه زمثلت سَتَرْوَن [6] است
اطفاء نور حق نشود کز شما شرف
ضوء قمر به ابر حوادث ستردن است
گر دشمن تو چرخ بود چون سفندیار
چشم بدش نشانهٔ تیر تهمتن است

۵ـ اشاره به آیه ۴۱ سورهٔ عنکبوت (۲۹)

۶ـ سَتَرْوَن: عقیم، نازا

ور کج به سوی تو نگرد چشم آسمان
در دیده‌اش خلنده به ناوك چو سوزن است
بد خواه جاه و منزلتت ای سپهر جود
محبوس قعر چاه حوادث چه بیژن است
ترك ادب نمود که من من نمود چرخ
با ترك [۷] قبه‌ات که معاتب به سَنْ سَنْ [۸] است
باغ نعیم روی به سویت نشستن است
قعر جحیم از سرکویت بریدن است
در سدّه [۹] سنیّه توقد آسمان
همچون هلال ابروی تو در خمیدن است
غیر از حرام زاده ندانم کسی عدوت
کان بی پدر به عترت اطهار دشمن است
ای سایهٔ خدای زما سایه وامگیر
چون سایه همای تو بر فرق گرزن است
ای ساتر عیوب بپوشان عیوب ما
چون حفظ تو به چرخ خماهن نهنبن [۱۰] است
خواهم دهی حیاتم و یك جرعه‌ام دهی
زان بادهٔ وجود که موجود در دن [۱۱] است
تا مست گردم از می وحدت به بیخودی
گویم حدیث عشق که هنگام رفتن است

۷ـ ترك: کلاه خود. برهان قاطع

۸ـ سن سن: شما شما (ترکی است)

۹ـ سُدّه: درخانه، باب الدّار (المنجد)

۱۰ـ نهنبن: سرپوش. برهان قاطع

۱۱ـ دن: خم سرکه و شراب و روغن و امثال آن

عشق تو داشتم به سر امّا دلیل راه
گفتا مگو که شرح محبت نگفتن است
آب دو چشم و آتش دل پرده می‌درد
کی نور شمس مستتر از گل نهفتن است
منصور وار بر سر دار محبتت
بی پرده گاه گوهر اسرار سفتن است
عاشق بود به آل علی از ازل علی
بیدار باش هان که مرا گاه خفتن است
دستم بگیر تا نشوم غرق آب شرم
زیرا زمان رفتن و از جوی جَستن است
غیر از قیود مهر شماکان قیود،باد
از قید روزگار و علایق گسستن است
گر من بدم به خوبی خود دستگیر باش
شاها مرا رجاز تو بر خویش بستن است
خواهم شفیع جرم علی نزد حق شوی
کال علی شفاعتشان رسم ودَیْدَنْ [12] است
آن کو که در پناه تو آسود، روز حشر
ایمن شد از عذاب که کوی تو مأمن است
شکر خدا زعالم لاهوت شهره‌ای
در عرش،فرش کوی رفیعت معنون است
موسی اگر به کوی تو آید رسد به کام
آری تونی شعیب ومقام تو مدین است
در کفشکن نشسته فرشته به طایفین
اندر پی خوشامد یک یک تناتن است

۱۲ـ دَیْدَنْ: به فتح هر دو دال و سکون یا و نون، دأب و عادت (المنجد)

ای شاهــزاده ای که پــی حرمتت مدام
بـال ملـك به صحن تــو جاروب رفتـن است
مـارا پنــاه نــیســت بـجز کعبهٔ درت
چــون بقعه تــو مَنْ دَخَلَ کـانَ آمــن است
انکـس کـه بـرخلاف تـوای شه قـدم زنـد
چون گوی زن براو که به دست تو محـجن [۱۳] اسـت
گـر رنـج ایـن قصیـده کشیدم خوشم از آنـك
رنجم سعادتی که بـه از گـنج زهمن اسـت [۱۴]
عشــرت همیشه در طـلب غـم کشیدن است
راحـت هـماره در عقــب رنـج بردن اسـت
حدّ مدیــح تـرك مــدیـح است از رهـی
لیـکن به تـرك مـدح تو افسوس خوردن است
واجـب بــود مدیحهٔ ایــن شاهـزاده‌اش
آن کـو که طبــع دارد و دارای این فـن است
من بعد ازاین بـه کوی تـوای نــو گـل علـی
آواز عـنـد لـیـب و علـی را شـنفتـن است
رحـمی کــن از عـذاب الـهی شود خـلاص
چون بـر قیـام و حـشر وجزا جمله مـوقن است

۱۳ـ محجن: چوگان

۱۴ـ زهمن به فتح اول بر وزن بهمن نام خانه‌ای بوده در شهر ری گویند صاحب آن خانه که مردی درویش بود شبی درخواب دیدکه در دمشق گنجی خواهد یافت.... برای این داستان به برهان قاطع مراجعه نمائید و نیز در دفتر ششم مثنوی داستانی باهمین مضمون داردکه بااین بیت آغاز می شود:

بود زر میراثی رابی شمار　جمله راخورد و بماند او زار زار

همواره باد روز بـه بر، خنده است به عیش
تاکار بدسگال زبر رانده‌ات رَنْ [۱۵] است

***

یارب به عمر حضرت سردار [۱۶] بر فزای
کز وی مشام جانها چون بوی لادن است
در تیه عمر مائده جان زفیض اوست
کامروز خوان جود پر از سلوی ومن است
از پرتو عنایت او روشن است چشم
همچون فروغ شمع که روشن ز روغن است
از سنبلش بدیده بچینم سنبله
چون ماه عارضش را از هاله خرمن است
زالمانیش [۱۷] هزار امان است خصم را
چون مور درگزند از آن مار آهن است
در بزم و رزم جود و جودش چو بنگری
در خاك و دخمه ویلهٔ قارون و قارن است
ریزد هر انچه بیزد غربال آسمان
در دامن سؤال اگر دُر، گر ارزن است
باشد هر آنچه واصل دست وکف کریم
بخشد هر انچه حاصل دریا و معدن است
کامل صفات و عدل شعاری که از خرد
ناقص به نزد رایش رأی برهمن است

۱۵ـرَن: صدا را به گریه بلند کردن
۱۶ـمیرزا ابراهیم خان سردار مکرم حاکم طبس
۱۷ـآلمانی: منظور تفنگ ساخت آلمان است

انکو به گاه وقعه و کوشش به گوش او
بانگ تفنگ و توپ به از صوت ارغن است
خون در عروق خصم بخوشد چو بنگرد
چون شیر نر، به کوهه آن تند توسن است
ظنّی به مرگ دارد واز ترس جان دهد
از صد یقین به است هر آن خوف کزظن است
لب از ثنا ببندم وگویم دعا از آنک
خورشید را به نور چه جای ستودن است
تاسقف بی ستون فلک چون تن عدوش
از قمه [۱۸] سماک بر آن خاک،آون است
بادا هماره حضرت سردار سر بلند
خصمش تنی که بی سروسر، مانده بی تن است

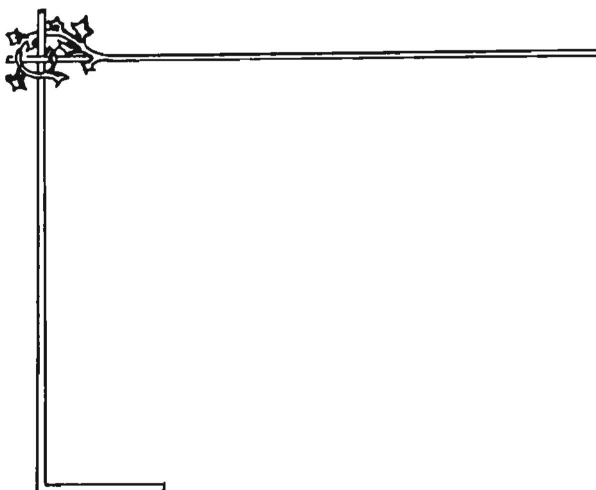
***

دارم هزار شکر ز آقای تولیت [۱۹]
کاین روضهٔ مبارك از اوباغ سوسن است
این قبه جلیل ز سعی جمیل اوست
چون سقف آسمان ز کواکب ملوّن است
هر جا که پاگذاری وهر سو که بگذری
گوئی به‌باغ، بر چمن گل چمیدن است
امروز این خلیل ذبیح منای توست
برجان نثاریش به تو انصاف متقن است

۱۸ـ قِمّه: به کسر اوّل، بلندترین نقطهٔ هر چیز

۱۹ـ آقای تولیت منظور مرحوم میرزا غلامحسین متولی است که مردی فاضل بوده ومتولی موقوفات امام زاده طبس بوده وکتابخانه آبرومندی داشته که در حمله نایب حسین کاشی در سال ۱۳۲۹ هق به طبس به غارت رفته است.

از بهر رفع همّ و غم این روضه منیر
چون باغ خلد خوبترین جای و مکمن است
حفظش کن از زیان زمان گرچه چرخ گفت
نیکوش یار شادی وبدگو به شیون است



• ملافتح الله وفائی شوشتری
• غلامحسین حجتی نیا

رسالهٔ در جبر و اختیار

مقدمه

الف. مؤلّف

حاج ملا فتح اللّه بن ملاحسن بن حاج ملا رحیم شوشتری متخلّص به «وفایی» (م۱۳۰۴.ه) از شعرا و علمای قرن ۱۳-۱۴ هجری است.

تذکره نویسان او را از جملهٔ «عرفا واجلّهٔ علما که از اغلب علوم مستحضر واز نکات ومعارف فقر وعرفان باخبر» واز مخلصین شعرای اهل بیت (ع) است یاد می‌کنند.

صاحب حدیقة الشعراء در ملاقاتی که با او داشته است می‌گوید: «در نجف اشرف خدمتشان مشرف شدم ودیدم واقعاً از احوال واخلاق آنچه را شنیده بودم کم بوده وبه علاوهٔ آن جمیع علمای ارض اقدس فضل وعلم ایشان را مسلّم دارند. از تقریراتشان بر می‌آید واز حالاتشان نیز مشهود بود که خدمت بزرگان وعرفا وفقرا را هم دریافته ومشغول ریاضات وتزکیهٔ نفس شده‌اند.» [۱]

۱ـ حدیقة الشعراء، تالیف سید احمد دیوان بیگی، تصحیح عبدالحسین نوائی ج ۳ ص ۲۰۲۱

بنابراین معلوم می‌شود که وفائی شوشتری مدتی از عمرش را مجاور ارض غری (نجف) سپری کرده واز خرمن اقبال بزرگان خوشه ها چیده است. شیخ آقابزرگ به یکی از اساتید او یعنی میرزا فتح الله مرعشی عارف مشهور به کیمیاوی که بین استاد وشاگرد رابطهٔ مرید ومرادی بوده است، اشاره کرده واز رساله ای به نام «دستورالذکر» که برای وفائی شوشتری نگاشته است یاد می‌کند. [۲]

ب. آثار

۱ـ دیوان وفایی شوشتری

معروفترین اثر وفائی شوشتری، دیوان شعر اوست که مکرّر چاپ شده است این دیوان شامل قصاید ومراثی در مدح ومنقبت اهل بیت (ع) است اشعار او نهایت اخلاص وارادتش را به ساحت مقدّس خاندان رسالت (ع) می‌رساند تا آن جا که شاید بعضی از اشعارش غلوّ می‌نماید. مثلاً در مثنوی مرثیهٔ سیدالشهداء (ع) سروده است که در اینجا قسمتی از آن را می‌آوریم:

باز دیوانه شدم زنجیر کو
من حسین اللهیم تکفیر کو
کیست آنکو می‌کند تکفیر من
گو بیا که پاره شد زنجیر من
شاه را گر من نمی‌دانم خدا
کافرم گر دانمش از حق جدا
من حسین را می‌پرستم زانکه او
هست اوصافش همه اوصاف هو
جلوه گر شد چون به میدان بلا
شاه دین یعنی حسین در نینوا [۳]

در این دیوان علاوه بر مدایح ومراثی، ۲۴ غزل و۳۶ رباعی و«۱۷ بند» مرثیه دیده می‌شود. از غزلیات اوست:

ناظران رخت ای ماه مقیم حرمند
خادمان حرمت جمله ملایک خدمند
علم حسن برافراز برافروز جهان
تا بدانند که شیران همه شیر علمند

۲ـ رك. ذریعه ۸۱/۵

۳ـ دیوان وفائی شوشتری، بمبئی، چاپ سنگی، بی تا.

سـایهٔ سـرو قدت گر بـه چمـن باز افتد
سـروهای چـمن از بار خـجالت بـچمنـد
زاهدا درگـذر از جنـت وفردوس ونـعیـم
که جـز او هر چه به خاطر گذرانی صنمند
پیـرو پیـر مغـان شو کـه نقوش قدمش
دیده چون باز نمایـی همه چون جام جمند
گر بــه جامی بنوازند مــرا بـاده کشان
عجبی نیست که این طایفـه اهـل کـرمند
ای «وفائی» بـه سر کـوی وفـا باش مقیم
تا زانفـاس مسیحا بـه وجـودت بدمند [۴]

نکتهٔ قابل ذکر این است که وفائی شوشتری دربارهٔ دیوان اشعارش گفته است:
«بعد از آن که صحبت از شعر و این اوراق در میان آمده فرمودند آن نسخهٔ چاپ بمبئی غلط ومغشوش است ودوباره نسخهٔ صحیح به علاوهٔ اشعار دیگر فرستاده ام که چاپ شود.» [۵]

لذا بر اهل فن وارباب تحقیق است که دیوان او را که دارای اغلاط وچاپهای مختلف با زیاده ونقصان است، اقدام به تحقیق وتصحیح آن نمایند تا مورد استفادهٔ علاقمندان به خاندان رسالت قرار گیرد.

۲ـسراج المحتاج (فی السیر والسلوك) رساله ای است فارسی که به خواهش بعضی دوستانش نگاشته وهمراه با دیوانش در ۱۲۹۴ هـق چاپ شده است. [۶]

۳ـالشهاب الثاقب (فی ردّ الصّوفیه) این اثر فارسی را به امر شیخ جعفر شوشتری تالیف کرده است. کـه تمام او را ملا محمد کریم خواسانی در کتاب (التنبیهات الجلیة) که در سال ۱۳۵۲ هـق چاپ شده، آورده است. [۷]

۴ـرساله در جبر واختیار

بحث «جبر واختیار» از مباحثی است که دامنهٔ قدمت آن به وسعت عمر انسان «حیوان ناطق» می‌رسد یعنی از زمانی که بشر عقلی پا به عرصهٔ وجود گذاشت همواره این

۴ـدیوان وفائی شوشتری ص ۷۹، تهران، بی تا.
۵ـرك. حدیقه الشعراء، تالیف سید احمد دیوان بیگی، تصحیح عبدالحسین نوایی ج ۳ ص ۲۰۲۲
۶ـرك. ذریعه ۱۶۱/۱۲
۷ـرك. ذریعه ۲۵۱/۱۴

سوال برایش مطرح وبه دنبال جواب آن بوده است که آیا انسان مجبور است یا مختار؟

برای جواب به این پرسش اعتقادی از دیرباز میان متفکّران واندیشمندان چه در دورهٔ حکمای یونان وچه در تمدّن اسلامی وجدال اشاعره ومعتزله وسپس متاخرین از فلاسفه ومتکلمین همواره این بحث مطرح بوده است. وهرگروه برای رفع این عویصهٔ تاریخی واعتقادی وجستجوی ریشه های فلسفی وعرفانی وروایتی آن را دنبال کردند که هرکدام موضوع دهها رساله وکتابهای مستقل شده است.

از جمله رساله های کوتاهی که در این باب نگاشته شده است رسالهٔ جبر واختیار ملافتح الله شوشتری است که به دستور استادش، میرزا فتح الله مرعشی مشهور به کیمیاوی پرداخته است.[۸]

شوشتری این معضل را با زبانی ساده وقلمی روان که حاکی از فضل وتسلط او بر موضوع است با استناد به آیات وروایات، مطرح، ومطالب آن را در چند بخش تنظیم کرده است در مقدمه غرضش را از تحریر وتحلیل بحث، بیان مطلب حق برای اهل حق دانسته واظهار داشته در مقام محاجّه وردّ شبههٔ قدریّه واشاعره نیست؛ او ابتدا دراثبات اختیار وعدم جبر به مناسبت، موضوع «طینت» را پیش کشیده وسپس در اثبات عدم تفویض ودر پایان، نتیجه گیری از بحث وپاسخ به دو شبهه، بحث را خاتمه می‌دهد.

وما این رسالهٔ مختصر را که به لحاظ اهمیّت موضوع ورسایی بیان، مفید می‌نماید ونسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی شمارهٔ ۵۷۶، به خط نسخ، تحریر شده است با مختصر تغییر در شیوهٔ رسم الخط به علاقه‌مندان مباحث کلامی تقدیم می‌کنیم. امید که مورد پسند افتد.

۸ـ رك. ذریعه ۸۱/۵

بسم اللّه الرحمن الرحیم

السلام علیك ایّهـا السیّد الصالح المطیع ذوالشّرف الرفیع والحسب المنیع والفضل الجمیع العالم العامل والفاضل الکامل السیّد السّند والرکن المعتمد الموفّق المویّد مروّج الشریعة والدّین فخرالعلماء والمجتهدین اصلح اللّه حاله وکثّر اللّه فی البریّة امثاله. بحقّ جدّه محمّد و آله صلوات اللّه علیهم اجمعین.

معروض می‌دارد کتاب مستطاب که تالی فصل الخطاب بود چون آیات کریمهٔ «فتح» و«تبارك» ضیا بخش دیده وتاج تارك گردید از باب حسن ظنّی که آن جناب را به این مجرم تبه روزگار است فرمایش شده بود در مسأله «جبر» و«اختیار»اختیار خود را به رشتهٔ تحریر آورده و آن چیزی را که در این باب دانسته نوشته باشم، یا سبحان اللّه!

با آن که می‌دانی بنده را نه در کلمات حکما ومتکلمین نظری است، ونه از اقوال علماء اطلاع وخبری، نه قوّهٔ تتبّع واستنباطی، نه در سر شوری ونه در دل نشاطی، کسی که حال «رفع» و«نصب» را از هم فرق نتواند وتمیز «مبتدا» را از «خبر» و«خبر» را از «مبتدا» نداند

چگونه تواند در چنین میدانی که می‌دانی همه را اسب لنگ است توسن سخن راند واز برای این مطلب بخصوصه الفاظ عربیّه واصطلاحات حکمیّه که اوسع واوقعند بسیار ضرور است واین بنده از اصطلاح دور واز استعمال آنها معذور، پس نمی دانم با این همه نقصان وفقد سامان چه نویسم که مطبوع آن قدوهٔ اهل ایمان باشد امّا به حکم المامور معذور والمیسور لا یسقط بالمعسور امتثالاً للامر العالی چند سطری بر سبیل اجمال واختصار اظهار می‌دارم [تا] نشانه وعلامتی از جهل ونادانی خود در صحیفه روزگار به یادگار گذارم زیراکه امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمّدالصّادق علیه‌السلام سائل را در این خصوص جواب می‌فرمایند: «لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما،فیها الحق الّتی لا یعلمها الاّ العالم أومن علّمها ایّاه العالم» [1]

یعنی مخصوص ومنحصر است فهمیدن ودانستنش به امام علیه‌السلام یا کسی که از امام به اوافاضه شده باشد. پس به حکم حدیث شریف گفتگو در این باب دلیل است بر غایت جهل ونادانی امّا این بندهٔ نادان وجاهل هیچ مدان یعنی «وفائی شوشتری» الذی هو مجاور فی ارض الغری با کمال جهل ونادانی حسب الامر چند سطری در طی تحریر در می آورم به رجاء وامید این که شاید در ضمن تحریر افاضه‌ای از امام علیه‌السلام شامل حال گردد.

گر بـه جـامی بنوازند مـــرا باده کـشان
عجبی نیســت که این طایفه اهل کرمند
ای وفائـــی به سر کوی وفا بـاش مقیم
تا ز انفاس مسیـــحا به وجودت بـدمند

عرض می‌شود که ان شاءاللّه الرّحمن در همه جای این رساله اولاً می‌باید اثبات اختیار وعدم جبر را مفصلاً تحقیق نموده باشیم تا غباری در راه نباشد وهمین است عمدهٔ مقصود واصل مدّعا واین است که ندانستنش موجب گمراهی وضلالت اغلب واکثر است وآیات قرآنیّه را مشعر به جبر می‌دانند زیراکه ظاهر آنها بر طبق مدّعای ایشان است پس لازم است از برای رفع این غایله بحول اللّه وقوّته اثبات اختیار وعدم جبر در جمیع مراتب وعوالم وجود اوّلاً نموده وبعد از آن بیان این که تفویض هم نخواهد بود بر سبیل اختصار خواهد شد به

۱ـ اصول کافی ج۱ ص ۱۵۹، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم.

طوری که ان شاءالله شبهه از برای طالبان مطلب حق باقی نماند و در مقام محاجّه وردّ شبههٔ قدریّه واشاعره نیستیم زیرا که ایشان منکر بداهت ومنکر ضروری ومنکر اخبار اهل بیت معصومین‌اند مقصود ما بیان مطلب حقّ است از برای اهل حق لاغیر ومن الله الاستعانه والتوفیق.

امّا بعد چون حضرت واجب الوجود، وجود اولیّه یعنی لطیفهٔ الهیّه وحقیقت صرفهٔ انسانی را که نفس ناطقه از او تعبیر می شود، به قدرت کاملهٔ خود انشاء و ایجاد فرمودند به سبب استعداد وقابلیتی که در او ملحوظ بود به کلمهٔ «فتبارك الله احسن الخالقین» [۲] خود را ستوده وثنا فرمود[ه] باید دانست که در این مرتبه از وجود ابداً قید وشرطی ملاحظه نمی شود الاّ جهت ایجاد وانوجاد، نه سعادتی در او هست ونه شقاوتی، صرف وجود است وبس، ابداً رنگی بر وی عارض نشده است وهمه در جهت وجود متّحد ویکسانند وچون خداوند به عظیم قدرت خود جوهر وجود ونفس ناطقه را به خلعت خلقت «من امر ربّی» [۳] مفتخر ساخت، به تاج «ولقد کرّمنا بنی آدم» [۴] او را سربلندی داد وچتر قدر او را از سایر موجودات برتر افراخت یعنی به تعلیم «وعلّم الانسان مالم یعلم» [۵] وبه علوم «وعلّم آدم الاسماء کلّها» [۶] او را تشریف وتفضیل بر جمیع موجودات عطا وعنایت فرمود.

وبیانی در معنی تعلیم الهی، مر انسان را که به چه نحو است لازم است تا مطلب سربسته ومبهم نماند وآن این است که تعلیم الهی از باب افاده واستفاده نیست بلکه ایجاد صفات واسماء است در وجود او مثل «واوحی ربّك الی النّحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً» [۷] یعنی در وجود نحل ایجاد فرموده است علم وحکمتی را به همان تفصیلی که در آیهٔ شریفه مذکور است ومعنی وحی بر پیغمبر نیز همین است زیرا که جمیع قرآن در صفحهٔ وجود مقدس آن

۲ـ مؤمنون (۲۳) ۱۴

۳ـ اسراء (۱۷) ۸۵

۴ـ اسراء (۱۷) ۷۰

۵ـ علق (۹۶) ۵

۶ـ بقره (۲) ۳۱

۷ـ نحل (۱۶) ۶۸

جناب در هنگام ایجاد منتقش شده بود الاّ آن که حکمت و مصلحت چنین مقتضی بود که جبرئیل بیاید و عرض نماید امروز فلان آیه یا فلانْ سوره را بخوان.

باری حضرت واجب تعالی شانه جمیع اسماء صفات را در وجود انسان قرار داد وجعل فرمود واو را به جمیع صفات ربوبیت مصبوغ نمود «صبغة اللّه ومن احسن من اللّه صبغة ونحن له عابدون» [۸] چون اصناف ملائکه او را دیدند از اعتراضی که کرده بودند عذر خواه وپشیمان گردیدند.

بلی خلقتی به این عظمت وکبریائی وجلال وبه این قدرت وسلطنت واختیار می باید تا لایق باشد که خداوند جلیل میثاق ذلت بندگی وعبودیت را از او بگیرد والاّ هر حقیر مقهور بی اختیار خود مجبول به اطاعت است بلکه اطلاق لفظ مطیع بر وی صادق نیست زیرا که اطاعت ماخوذ است از اختیار ومعنی آیهٔ شریفه «انّا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انّه کان ظلوماً جهولاً» [۹] این امانتی که آسمان وزمین طاقت وتوانائی تحمّلش را نداشتند صفت اختیار ومختار بودن است واگر امانت را به بار تکلیف هم تفسیر کرده باشند به اعتبار تعلّق اوست به اختیار زیرا که تکلیف با عدم اختیار بی معنی وغلط است. وباید دانست که صفت اختیار ومختار بودن اعلی واجلّ از باقی صفات جلیله است وجهت تفضیل وامتیاز انسان از سایر مخلوقات همین است وبس. زیرا که در صفات دیگر مثل علم وقدرت وجلال وسمعیّت وبصریّت وجمال، ملائکه با وی شریکند پس چیزی که جهت افضلیت واشرفیت اوست اختیار است واختیار است که متمّم ومکمّل صفات دیگر است مثلاً فاعل بی اختیار یا عالم بی اختیار یا قاهر بی اختیار کمال نقص است. پس اختیار است که از هر چیزی برتر وبالاتر است وهمین است جهت علوّ رتبهٔ انسانی ودر قاطبهٔ بنی نوع انسان اوضح واظهر از جمیع صفات، صفت اختیار اوست همچنان که در هر کسی مشاهد ومحسوس است وصفت اختیار را در وجود انسان خداوند جعل وایجاد فرموده است یعنی نمی تواند که اختیار نداشته باشد زیرا که به این صفت مجبول ومجبور است از برای این که در افعال واعمال مجبور ومعذور نباشد واین نکته بیان تمام معنی

۸ـ بقره (۲) ۱۳۸

۹ـ احزاب (۳۳) ۷۲

اختیار و عدم جبر است.

پس چون خداوند علیم الذی لا یخفی علیه خافیة «و لا یعزب عنه مثقال ذرّة» [۱۰] خواست ایشان را از نشأه اولی به سوی نشأه وسطی و عالم دنیا مسافر گرداند تا تحصیل مقامات علیا از برای عالم عقبی و نشأه اخری نمایند، عالم بود بر خواهش و تمنّا و ارادهٔ و مشیّت آحاد و افراد ایشان جزئاً جزئاً و عالم بود بر سریرت هر فردی که طالب سرکشی و طغیان یا راغب اطاعت و غفران است در این هنگام چه می‌فرمایند آیا ایشان را از آن نشأه به سوی این نشأه مسافر کنند یا نکنند و اگر مسافر کنند مؤنه و اسباب سفر ایشان را از هر بابت بر وفق دلخواه بدهند یا ندهند خواهند فرمود که ایشان را مسافر سازند اسباب و مؤنهٔ سفر هم بدهند امّا به نحوی بدهند که نتوانسته باشد از پی اراده و تمنّای خود برود و نتوانسته باشد آن چیزی را که دلخواه اوست از او صادر شود که مستوجب عقوبت گردد؟ جواب عرض می‌شود که این نیست مگر اجبار و سلب اختیار، و حق این است که خداوند جبر نمی کند احدی را در طاعت و نه احدی را در معصیت و اگر اقتضا را در او بر خلاف آن چیزی که ارادهٔ اوست قرار دهند یعنی مؤنهٔ سفر او را بر ضدّ مدّعای او عطا فرمایند این نیست مگر اجبار و سلب اختیار همچنان که ملائکه را مجبور و مفطور فرموده و به جز تقاضای عبودیت و مؤنه اطاعت چیزی به ایشان نداده و در ایشان ننهاده است، بعضی را ساجداً خلق فرموده و برخی را راکعاً و پاره‌ای را قائماً هر صنفی از ایشان به هر نحوی که خلق شده است همان است و اگر می‌خواست از اوّل به طوری اقتضا و مؤنه سفر را به جمیع نفوس می‌داد که مقهور در اطاعت و مفطور به هدایت باشند همچنان که می‌فرماید: «و لو شئنا لآتینا کلّ نفس هداها و لکن حقّ القول منیّ لأملانّ جهنّم من الجنة و الناس اجمعین» [۱۱] حق القول ای فی علمه تعالی یعنی عالم بود که مسیر ایشان به سوی جهنم خواهد بود.

باری اگر می‌خواست در جمیع نفوس اقتضای هدایت را می‌نهاد و مؤنه اطاعت را می‌داد امّا چون منافی با اختیار است نداد و ننهاد بلکه مؤنه و اقتضاء را به هر یك از نفوس بر وفق دلخواه و حسب مدّعا مطابق با علم خود عطا و عنایت فرموده است پس درست و صحیح

۱۰- سبأ (۳۴) ۳

۱۱- سجده (۳۲) ۱۳

است که بگوییم خداوند علیم وحکیم به هر یك از نفوس طینتی اعطا فرموده است که آن طینت مقتضی باشد از برای آن چیزی که مطابق است با علم الله تا تقاضا نماید اموری را که در سریرت وارادهٔ عبد است مطیعاً کان ام عاصیاً تا آن که سلب قدرت واختیار از او نشده باشد ودر افعال مقهور ومجبور نباشد زیرا که اگر طینت یعنی اقتضا را در او بر ضد مدّعا وخلاف مقصود ماسیأتی او که فی علم الله است قرار دهند محض اکراه واجبار خواهد بود وفرقی نیست میان این که مقتضی از اصل مفقود باشد یا مانع در حین فعل موجود یعنی مقتضی را از اصل به او ندهند یا در حین فعل سلب قدرت واختیار از او نمایند.

فی الکافی: وهب الله لاهل المعصیة القوّة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم ومنعهم اطاقه القبول منه فواقعوا ماسبق لهم فی علمه. [۱۲]

ایضاًفی الکافی: انّ الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه وامرهم ونهاهم، فما امرهم به من شیئی فقد جعل لهم السّبیل الی ترکه ولا یکونون اخذین ولا تارکین الاّ باذن الله. [۱۳]

ودر باب طینت که در حدیث قدسی می‌فرماید: قبضت قبضتین بیدیّ قلت هذه للجنّه لا ابالی وهذه للنّار لا ابالی [۱۴] یعنی علم قبل اعطاء الطینة انّ صاحبه مسیره فی النار اوفی الجنّه فاعطاه الله طینة یعاونه بمسیره.

وباید دانست که در طینت سعادت یا شقاوت ابداً اثر ملزمهٔ قهریّه نیست یعنی اثر طینت به نحو قاهریت ومقهوریت نیست که سعید را یا شقی را مقهور ومغلوب در طاعت ومعصیت گرداند واگر چنین باشد مستلزم جبر است وسلب اختیار، انّه لو کان کذلك لبطل الثواب والعقاب والامر والنهی والزّجر من الله عزّ وجلّ وسقط معنی الوعد والوعید فلم تکن لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن بلکه اثر طینت، محض تقاضا وهیجان وتحریك است با کمال اختیار ومثالش اگر چه ناقص ونارسا است لیکن از برای توضیح وتقریب اذهان به سوی حق عرض می‌شود از قبیل تند بادی است که تو را به جانب مقصود معین باشد یعنی به آن سمتی که تو می‌خواهی بروی، از عقب تو را در رفتار به سوی آن سمت مدد نماید اما تندی باد نه به

۱۲ـ اصول کافی ج ۱ ص ۱۵۳، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوم

۱۳ـ همان ماخذ ج ۱ ص ۱۵۸

۱۴ـ الانوار النعمانیة، سید نعمت الله جزایری، مکتبه حقیقت ج ۱ ص ۲۸۶

حدّی است که اگر بخواهی از رفتار بمانی نتوانی بلکه هرگاه بخواهی برگردی وبا آن باد مخالف شوی هم ممکن است زیرا ثابت است این که طینت چیزی است که طاری وعارض بر وجود انسان است وانسان قاهر وفعال بر ماسوای خود از اجزای وجود خود است وعرض شد که خداوند لسبق علمه ما هم صائرون الیه، باید به هر یك از ایشان طینتی عطا فرماید تا مقتضی باشد آن چیزی راکه در این سفر اراده دارند وخاصیت بخشد از برای افعال واعمالی که خودشان می خواهند واین است یکی از اسباب استطاعت سفر ومعنی اختیار والاّ یا باید در همان عالم ملکوت بمانند وبه سفر نروند، یا اگر بروند ایشان را غل وزنجیر نمود یعنی طینتی برخلاف میل وارادهٔ ایشان که فی علم اللّه است به ایشان بدهند که نتوانسته باشند از اراده وتمنّای خود کامیاب گردند پس معلوم شد که در اعطای طینت ابداً ظلم وجوری نبوده ونیست کما قال علیه‌السّلام فی الدّعاء لا جور فی قضیّته ولا میل فی مشیّته ولا ظلم فی تقدیره ولا مهرب من حکومته.

واز باب لطف قرار داد در طینت شقاوت بداء راکما قال: فی الحدیث، عن جابرالجعفی، عن ابی جعفر، عن آبائه، عن امیرالمومنین علیهم السّلام فی خبرطویل، قال: وشرط فی ذلك البداء فیهم، ولم یشترط فی اصحاب الیمین البداء، ثمّ قال: وکلتا یدیه یمین.[۱۵]

پس از این حدیث شریف معلوم می‌شود که هرگاه شقیّ خواسته باشد که برگردد به حکم یمحو اللّه مایشاء ویثبت[۱۶] راه باز ومفتوح است به همان طوری که غالباً از برای وصول به معصیت وحصول مقصود ومطلوب بی خود می‌شود وجمیع اجزاء وجود خود را فراموش می‌کند به حدی که اگر در آن حین صدمه در بدن او برسد «مشعور» به او نمی شود واز مطلوب خود دست نمی کشد واز خود به کلی بی خبر است، هرگاه چنین حالتی از برای بازگشتن به سوی حق از برای او دست دهد که به کلّی اجزاء وجود خود را فراموش نماید البتّه به حق خواهد رسید واین است تخلیه نفس از ماعداه واین است معنی تجرّد از جمیع اجزاء وجود خود حتی از طینت خود. وبسی تجربه شده است از برای مطالب کلّیه، خیراً کان ام شرّاً از شدت توجه چون انسان به این مقام رسید واین نحو از تجرّد از برای او حاصل گردیده به

۱۵ـ بحارالانوار ج ۵ ص ۲۳۷ چاپ بیروت

۱۶ـ رعد (۱۳) ۳۹

مقصود رسیده است و این است در بعضی مقامات معنی دعای مستجاب.

قدری از مطلب دور افتادیم پس از برای ارتباط کلام بهتر این است که علت مسافرت نفوس را از عالم جبروت ونشأه ملکوت به سوی عالم ناسوت معروض داریم اما خوشتر این است که از لسان حق گفته شود و آن این است:

عن عبدالله بن الفضل الهاشمی قال: قلت لابی عبدالله علیه السّلام: لایّ علّة جعل الله عزّوجلّ الارواح فی الابدان بعد کونها فی ملکوته الاعلی فی ارفع محل؟ فقال علیه السّلام: انّ الله تبارك وتعالی علم انّ الارواح فی شرفها وعلوّها متی ما ترکت علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الرّبوبیّه دونها عزّوجلّ فجعلها بقدرته فی الابدان الّتی قدّر لها فی ابتداء التقدیر نظراً لها ورحمةً بها، واحوج بعضهم الی بعض، وعلّق بعضهم علی بعض، ورفع بعضها الی [علی] بعض، ورفع بعضها فوق بعض درجات، وکفی بعضها ببعض وبعث الیهم رسله، واتّخذ علیهم حججه مبشرین ومنذرین، یأمرون بتعاطی العبودیة والتواضع لمعبودهم بالانواع الّتی تعبّدهم بها، ونصب لهم عقوبات فی العاجل وعقوبات فی الاجل، ومثوبات فی العاجل ومثوبات فی الاجل لیرغّبهم بذلك فی الخیر ویزهّدهم [فی الشّر] ولیدلّهم لطلب المعاش والمکاسب، فیعلموا بذلك انّهم مربوبون وعباد مخلوقون، ویقبلوا علی عبادته فیستحقّوا بذلك نعیم الابد وجنّة الخلد، ویأمنوا من النزوع الی ما لیس لهم بحق. ثمّ قال علیه السّلام: یابن الفضل! انّ الله تبارك وتعالی احسن نظراً لعباده منهم لانفسهم، الا تری انكّ لا تری فیهم الاّ محباً للعلوّ علی غیره حتی انه یکون منهم لمن قد نزع الی دعوی الربوبیه، ومنهم من نزع الی دعوی النبوة بغیر حقها، ومنهم من نزع الی دعوی الامامه بغیر حقها؛ وذلك مع مایرون فی انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانه والحاجه والفقر والالام والمناوبه علیهم والموت الغالب لهم والقاهر لجمیعهم ـ یابن الفضل ـ انّ الله تبارك وتعالی لا یفعل بعباده الاّ الاصلح لهم، ولا یظلم الناس شیئاً ولکنّ انفسهم یظلمون.[17] تمّ الحدیث.

پس از توضیح وتبیین سرّ حکمت مسافرت نفوس از عوالم علیا به ساحت کشور پر خطر دنیا ودانستن این حدیث وحی ترجمان که هر نادان را موجب اذعان وهر دانا را مایهٔ مزید دانش وعرفان است عرض می‌شود که حضرت ایزد متعال وقادر حکیم لم یزل ولا یزال از

۱۷ـ بحارالانوار ج ۶۱ ص ۱۳۳، چاپ بیروت

باب لطف ورحمت در حق کافّه وقاطبهٔ نفوس، مسافر گردانید با ایشان خیل انبیا ومرسلین را از برای راهنمائی تا دلیل باشند ایشان را در جمیع منازل سیر، از مهالك ومخاوف ولغزیدنها در تمام سفر از ابتدا تا انتها تا وقتی که رجوع به سوی منزل اصلی که لقای حق است نمایند در همه جا مسیر ودلیل ایشان باشند تا معترضی اعتراض ننماید که ما را به سفری چنین پرخطر فرستادند وجمیع تهیه ومؤنهٔ سفر ما را بر وفق دلخواه وبرحسب مدّعا دادند اما دلیل وراهنمایی به همراه ما نفرستادند که از جادهٔ حق وصراط مستقیم منحرف نشویم فلهذا بعث انبیا ونصب اوصیا فرمودند: لئلاّ یزول الحقّ عن مقرّه ویغلب الباطل علی اهله ولا یقول احد لولا ارسلت الینا رسولاً منذراً واقمت لنا علماً هادیاً فنتبّع ایاتك من قبل ان نذّل ونخزی.[۱۸] وجمیع انبیا ندا در دادند وعالم را پر از آوازه ساختند که هر کس طالب راه حق وطریق هدی وسبیل نجات است به سمت ما پیغمبران بیاید وبه همین راهی که ما هستیم میل نماید واحدی را در آمدن به طریق حق اکراه واجبار نمی نمائیم محض اختیار است ابداً جبر وجوری در کار نیست وجمیع اهل قافله آگاه ومطلع باشند به غیر از این جاده وطریقی که ما دلیل هستیم جمیع راهها عاقبت آنها آتش ومنتهای آنها هلاکت است. وما علی الرّسول الاّ البلاغ[۱۹] پس آیات باهرات ومعجزات قاهرات بر صدق مدّعای خود اقامه نمودند لیهلك من هلك عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة[۲۰] بعضی از ایشان «ربّنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان»[۲۱] گفتند ومتابعت نمودند وبرخی سر از متابعت پیچیده مخالفت نمودند باکمال اختیار. ودر هر عصری از اعصار پیغمبران وراهنمایان اضعف وافقر اهل عصر بوده اند تا کسی ناچار ومجبور در اطاعت نباشد.

وباز عرض می‌شود که با این همه طغیان وسرکشی وبا این همه فتنه وفساد در ملك خداوند قادر قهّار، سلب قدرت واختیار را از ایشان نمی فرماید بلکه در حین فعل وعمل به آلات استطاعت موهوبه ایشان را نیز مدد می‌نماید «کلاّ نمدّ هولاء وهولاء من عطاء ربّك

۱۸ـ عباراتی از دعاء ندبه

۱۹ـ مائده (۵) ۹۹

۲۰ـ انفال (۸) ۴۲

۲۱ـ آل عمران (۳) ۱۹۳

وما كان عطاء ربّك محظوراً»[۲۲] تا آن که حجّت تمام باشد واجباری نباشد.

گمانم این است که در اثبات اختیار وعدم جبر همین مقداری که تحریر یافته کافی باشد بلکه زیاد است بحمدالله ظاهر و آشکار است که در هیچ عالمی از عوالم وهیچ نشأه از نشآت وهیچ مقامی از مقامات وجود حتّی در عطای طینت جبر وجوری نبوده ونیست.

پس مختصری در بیان عدم تفویض نیز معروض بشود اگر چه نفوس خود مذعن به عدم تفویض اند لکنّ اجمالی از برای اتمام مطلب در طی تحریر درمی آید.

در حدیث، سرّ حکمت مسافرت نفوس بیان فرموده بودند «متی ما ترکت علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیّة» یعنی اگر به حال خود واگذاشته می‌شدند سرکشی وادعای ربوبیّت می‌کردند لفظ «متی ماترکت» اشاره است به معنی تفویض وتفویض در هیچ عالمی از عوالم جایز نیست بلکه به یك معنای دقیق ممکن ومتصور نیست واگر به حال خود واگذاشته نشوند این هم نیست مگر اجبار وسلب اختیار، پس مقتضی لطف این است [که] تفویض نباشد، که موجب هلاکت وخسران است واجبار نباشد که مستلزم سلب اختیار ونقصان بلکه بین الامرین باشد به طوری که نه از تحت سلطان حق خارج باشند ونه مسلوب الاختیار لهذا می باید ایشان را از آن عالم بکوچانند ومسافر گردانند به سوی عالم ابتلا ودار محنت وبلا وخرابهٔ پرآشوب دنیا ومن باب اللّطف قوّهٔ عاقله را به او دهند که او را عقال کند وقوّهٔ واهمه را تا او را به ترس وخوف اندازد که مانع باشد او را از سرکشی وطغیان وبه انواع آلام واسقام مبتلایش سازند که پیوسته مشغول باشد به اصلاح تن وتعمیر بدن که فرصت ومجالش کم ومستقلّ در امر نباشد، سلاطین وحکّام را بر ایشان گماشتند که بیم وترس از ایشان، حایل گردد، میان ایشان وهواهای نفسانیهٔ ایشان، قصاص را مقرّر داشتند که ایمن باشند از قتلِ نفوس، فقر وفاقه واحتیاج ایشان را به همدیگر قرار دادند تا حاجز باشد از استعلا وکبریائی، وهمچنین چیزهای دیگر که ذکر آنها مایهٔ تطویل وتعطیل است. جمیع آنها را از باب لطف ورحمت مقرّر فرمود وبه دردهای بی درمان مبتلا نمود که شاید متنبّه شوند وبازگشت به سوی حق نمایند «ولنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلّهم یرجعون».[۲۳]

۲۲ـ اسراء (۱۷) ۲۰

۲۳ـ سجده (۳۲) ۲۱

این ها یك قسم‌اند از عدم تفویض وقسم دیگر آن چه از بعض اخبار فهمیده می شود اوامر ونواهی تکلیفیهٔ شرعیه هستند وکلام مجید نیز دلالت به همین دارد که می فرماید: «أیحسب الانسان ان یترك سدی» [۲۴] یعنی چنین گمان کرده اند که خودسر هستند نه چنین است بلکه می باید به دستورالعمل مولی رفتار نمایند. وقسم دیگر وعد ووعید وعذاب شدید است واز این قسم چیزها بسیار است امّا همهٔ اینها من باب اللّطف است هیچ یك از آنها جواب از برای مفوّضه نخواهد بود، جوابی که از برای ایشان موجب اقرار واذعان است دو چیز است: یکی عرفت اللّه بفسخ العزائم [۲۵] که با وجود عزم اکید شدید در امر غالباً سلطان حق عزم را منفسخ می‌گرداند ودیگری الامور مرهونة باوقاتها [۲۶] که با کمال قدرت واختیار واستطاعت واستقلال هر چند جدّ وجهد واهتمام از برای امری می‌شود، نمی‌شود وقتی هم که بشود نه وقت وزمانش بر وفق دلخواه ومراد است نه جا ومکانش، با آن که در هر آنی از آنات قبل از فعل، قادر ومختار از برای به جا آوردن فعل هستی باز می‌بینی ممکن ومیسر نمی شود مگر به وقتش وبسیار آشکار وظاهر است عدم تفویض به طوری که حاجت به اقامهٔ دلیل نیست.

وقسم دیگر این است که در جمیع اراده ومشیتهای ایشان، اراده ومشیّت حقّ تعلّق نمی‌گیرد وهمراهی نمی‌نماید لأنّهم یریدون «ان یطفؤا نور اللّه بافواههم ویأبی اللّه الاّ ان یتمّ نوره ولو کره الکافرون» [۲۷] بعد از اظهار قدرت وسلطنت خود فی کلّ حینٍ وآنٍ وکلّ وقتٍ وزمانٍ وبعد از اظهار الطاف خفیّه وجلیّه که قدری از آنها معروض شد هر گاه عبد ممتنع ومتنبّه نگردید وبر معصیت وفعل آن مصرّ گردید آن وقت خداوند او را وامی گذارد به حول وقوه‌ای که به او عطا فرموده است یعنی دست «لطف» را از سر او برمی دارد لیکن دست «عطا» بر سرش باقی است زیرا که اگر دست عطا نیز برداشته شود نابود ومعدوم صرف خواهد شد وبر واهب العطیّات است که عطا ومواهب خود را در حین فعل باز مستمرّ ومستقرّ

۲۴ـ قیامت (۷۵) ۳۶

۲۵ـ بحارالانوار ج ۳ ص ۴۳، چاپ بیروت

۲۶ـ عوالی اللئالی ج ۱ ص ۲۹۳

۲۷ـ توبه (۹) ۳۲

داشته باشد وسلب قدرت ومنع اختیار از او ننماید «وما کان عطاء ربّك محظوراً» [۲۸] ای ممنوعاً یعنی عطای حق در هیچ مقامی منع کرده از ایشان نمی باشد مگر در بعض مقامات خاصّه که عرض شد. «و یأبی الله الاّ ان یتمّ نوره ولو کره الکافرون» [۲۹] واین بیانی بود از برای افعال سیّئه از اهل معاصی وتحقیقی از برای سرکشی وطغیان اشقیا.

امّا افعال واعمال حسنه از اهل سعادت واز کسانی که «خلطوا عملاً صالحاً واخر سیّئاً» [۳۰] می باشند. اوّل حدیثی از کافی تیمّناً وتبرّکاً معروض می شود وبعد از ذکر حدیث، بیان نسبت حسنات به حق وسیّئات به عبد علی حسب المقدور خواهد شد.

«محمّد بن یحیی عن احمد بن محمّد بن ابی نصر قال: قال ابوالحسن الرّضا ـ علیه‌السلام ـ قال الله ـ عزّوجلّ ـ یابن آدم بمشیئتی کنت انت الذی تشاء لنفسك ماتشاء، وبقوّتی ادیّت فرائضی وبنعمتی قویت علی معصیتی، جعلتك سمیعاً بصیراً، ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سیّئة فمن نفسك وذاك انّنی لا اسئل عمّا افعل وهم یسئلون» [۳۱]

مراد از مشیّتی که صدر حدیث است به قرینهٔ مابعدش، نه مشیّت الله است بلکه مراد مشیّت موهوبه است مثل قوتی ونعمتی که آنها را از عطیات وعنایات خود شمرده است «جعلتك سمیعاً بصیراً» نیز دالّ بر این معنی است ودر معنی «ما اصابك من حسنة وما اصابك من سیّئه» دو وجه است: امّا وجه اوّل آن است که هر نیکویی وخیری بر تو وارد ونازل می گردد جمیعاً ابتدائی واز جانب حق‌اند وآن چه بدی وسوء است از خودت یعنی اثرات اعمال ومکافات آنها می باشند ووجه دویّم در حدیث شریف سرّحکمت مسافرت نفوس بیان شد «متی ما ترکت علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیّة» اکثر ایشان که برودْ اقلّ ایشان می ماند که اگر به حال خود واگذاشته شوند از این طغیان وسرکشی فی علم الله سالمند واین طایفه را همین بس که از آلایش ولوث این کثافت پاك ومعرّا[یند] واحتمال عبودیت

۲۸ـ اسراء (۱۷) ۲۰

۲۹ـ توبه (۹) ۳۲

۳۰ـ توبه (۹) ۱۰۲

۳۱ـ اصول کافی ج ۱ ص ۱۵۲، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوم.

واطاعت در حق ایشان نمی رود زیرا که با آن همه کبریائی وجلال وبا آن همه قدرت وسلطنت وجمال، ذلّت ومسکنت وخاکساری وانکسار که همه ضدّ صفات جلال وجمالند در حق خود گمان نداشتند وگذشته از این راه ورسم عبودیت را که سراسر عجز ومسکینی ونیاز است حضرت بی نیاز جلّت عظمته چون اسماء دیگر هنوز به ایشان تعلیم نفرموده ودر وجود ایشان نسرشته بود. پس این فقره یعنی بندگی واطاعت لازم دارد اوّلاً تعلیم را وثانیاً راهنمائی وهدایت را ثالثاً تایید وتوفیق را در جمیع عوالم ودر جمیع مقامات ومراتب چه در عالم «ذرّ» و«الست» چه در عالم «طینت» چه در عالم «فی کلّ حال وحین». پس به این تقریر حسناتی که از عبد صادر می‌شود از اثر ذات وحقیقت او نیستند وجمیع آنها از جانب حق است لهذا می فرماید: «انا اولی بحسناتك منك» وامّا معاصی وسیّئات نه به تعلیم حق است ونه به راهنمائی او نه به تایید وتوفیق او بلکه در همه جا از معاصی وسیّئات او را نهی فرموده اند پس هر چه سیّئات اوست از اثر ذات وحقیقت اوست لهذا می فرماید: «انت اولی بسیّئاتك منّی» اگر چه استطاعت واختیار واراده ومشیّت او جمیعاً از حضرت واهب العطایا است امّا افعال سیّئه که از او صادر می‌شود از خود اوست لاغیر واین است معنی طغیان وسرکشی ومعصیت که با نعم الهیّه وعطاهای حقّ با حقّ معارضه می‌کند ومعصیت می‌نماید، فلهذا در حدیث مذکور بیان فرموده بودند «وبنعمتی قویت علی معصیتی» ودر قرآن مجید که فرموده است: «قل کلّ من عند الله» [۳۲] ونفرموده است «قل کلّ من الله» از برای عارف به اسرار کلام الله فرقش واضح است.

وامّا در کیفیّت صدور فعل از عبد که به چه نحو است؟ حقیقت مطلب این است، عبارتی که وافی باشد از برای ادا کردن آن ندارم وفهمیدن این امر چیزی است ذوقی، لفظ وعبارت وفا به ادای آن نمی کند اگر عبارتی از برای ادا کردنش می‌بود ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وبعد از ایشان علمای ربانیّین بیان آن را می فرمودند وبه مردم می‌رسانیدند، خلاصهٔ کلام، یا عبارت از ادای آن قاصر است یا عقول از فهم آن.

امّا بعد از تدبّر وتفکر در مقدمات مفصّله معروضه که بیان شد جمیع نفوس در جهت ایجاد یکسان واز جهت تعلیم اسماء متّحد ویکرنگ ودر صفت جلیلهٔ اختیار مقهورند وبعد

۳۲ـ نساء (۴) ۷۸

از دانستن این که علم اللّه از برای مختار ایشان، علّت نخواهد بود کما فی «الانوار» [۳۳] من سیّد الجزایری علمك بطلوع الشّمس غداً لا یکون العلّة لطلوع الشمس غداً وفهمیدن این که در هیچ مقامی وجود ایشان جبر وجوری نبوده است حتّی در اعطای طینت وبعد از دانستن این حدیث که می‌فرماید: «علم انهم سیکفرون فاراد الکفر لعلمه فیهم ولیست هی ارادة حتم انما هی ارادة اختیار» [۳۴] وبعد از دانستن این که می‌فرماید: «اذا فعلوا الفعل کانوا مستطیعین بالاستطاعة التی جعلها اللّه فیهم» وبعد از دانستن این که می‌فرماید: «لیس له من الاستطاعة قبل الفعل قلیل ولا کثیر ولکنّ مع الفعل والتّرك کان مستطیعاً» [۳۵]

وبعد از این که حمزة بن حمران خدمت حضرت عرض می‌نماید:

«انّی اقول انّ اللّه تبارك وتعالی لم یکلّف العباد مالا یستطیعون ولم یکلّفهم الاّ ما یطیقون وانّهم لا یصنعون شیئاً من ذلك الاّ بارادة اللّه ومشیّته وقضائه وقدره فقال له ابوعبداللّه علیه السلام هذا دین اللّه الذی انا علیه وآبائی» [۳٦]

وبعد از تفکر وتدبّر بسیار در این حدیث شریف فی الکافی، محمد بن یحیی وعلی بن ابراهیم جمیعاً عن احمد بن محمد عن علی بن الحکم وعبداللّه بن یزید جمیعاً عن رجل من اهل البصرة قال: سئلت ابا عبداللّه ـ علیه السلام ـ عن الاستطاعة فقال ابوعبداللّه علیه السلام اتستطیع ان تعمل مالم یکوّن؟ قال: لا، قال: فتستطیع ان تنتهی عمّا قد کوّن؟ قال: لا، فقال له ابوعبداللّه علیه السلام الان فمتی انت مستطیع؟ قال: لا ادری، قال: فقال له ابوعبد اللّه علیه السلام انّ اللّه خلق الخلق فجعل فیهم آلة الاستطاعة ثم لم یفوّض الیهم، فهم مستطیعون للفعل فی وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلك الفعل فاذا لم یفعلوه [فی ملکه] لم یکونوا مستطیعین ان یفعلو فعلاً لم یفعلوه، لانّ اللّه عزّوجلّ اعزّ من ان یضادّه فی ملکه احد، قال البصری: فالنّاس مجبورون؟ قال علیه السلام: لو کانوا مجبورین کانوا معذورین، قال: ففوّض الیهم قال: لا، [قال] فماهم؟ قال: علم منهم فعلاً فجعل فیهم آلة الفعل فاذا فعلوا کانوا

۳۳ـ اشاره به کتاب الانوار النعمانیة، تالیف سید نعمت اللّه جزایری (م.۱۱۱۲هـ)

۳۴ـ اصول کافی ج۱ ص ۱٦۲، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوّم.

۳۵ـ مأخذ سابق.

۳٦ـ مأخذ سابق.

مع الفعل مستطیعین، قال البصری: اشهد انّه الحقّ وانّکم اهل بیت النبوّة والرسالة» ۳۷

وایضاً بعد از دانستن این حدیث که در اصول کافی از سه امام در سه مقام مکرّر شده است. قال علیه‌السلام قال اللّه عزّ وجلّ انا اللّه، لا اله الاّ انا، خالق الخیر والشرّ، فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشرّ وویل لمن یقول: کیف ذا وکیف ذا[هذا]. ۳۸

بعد از دانستن جمیع این احادیث از روی بصیرت وبعد از خواندن این چهار فقره از دعای کمیل که عرض می‌نماید:

«الهی ومولای اجریت علیّ حکماً اتّبعت فیه هوی نفسی» ایضا: «ولا حجّة لی فیما جری علیّ فیه قضاؤك» وایضا: «واسعده علی ذلك القضاء فتجاوزت بما جری علیّ» وایضاً: «وبالقضیّة التّی حتمتها وحکمتها وغلبت من علیه اجریتها». ۳۹

بعد از همه اینها این بنده یك چیز ناقصی عرض می‌کنم وآن این است که قضای حق جاری می‌فرماید مختار عبد را یعنی آن فعلی را که اختیار کرده است عبد بر حسب مدّعا واختیار او واین نه از قبیل آلت است زیرا که آلت را اختیار ومختاری نیست واگر بگویم قضای حق تعلّق می‌گیرد به این که عبد اختیار نماید فعل خود را مستلزم است آلتیت را. بلکه عرض می‌نمایم که قضای الهی بر طبق علم خود وبر وفق اختیار کردن عبد، جاری می‌سازد آن چیزی را که اختیار می‌کند عبد به دست او کما قال: «فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشرّ» پس شکی نیست که فاعل فعل، عبد است وجاری کننده فعل، حکم اللّه است بر وفق علم اللّه «لأنه لم یطع مکرهاً ولم یعص مغلوباً».

واگر خداوند جاری نفرماید فعل او را لازم می آید حبس فعل او ومنع او از فعل وایضاً اگر جریان از حق نباشد مستلزم است تفویض را «واللّه اعزّ ان یضادّه فی ملکه احد».

ومثالی از برای توضیح عرض می‌شود وآن این است که سنگی را از کوه بغلطانی غلطانیدنش جدا است وغلطیدنش جدا، اگر چه علّت غلطیدنش همان غلطانیدن شما است

۳۷ـ مأخذ سابق.

۳۸ـ اصول کافی ج۱ ص ۱۵۴، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوّم.

۳۹ـ عباراتی از دعای شریف کمیل.

ومثال از این قبیل بسیار است امّا چه فایده که فهمیدنش از برای بعضی دشوار است.

باری آن چه معروض شد از عدم جبر وعدم تفویض وصدور فعل مخصوص است به افعال واعمال تکلیفیّهٔ شرعیهٔ اختیاریه واوامر ونواهی الهیّة. امّا امور غیر اختیاری که سلطان حق در آنها «کلّ یوم هو فی شان» [۴۰] است از محل نزاع خارجند مثل موت وحیات، صحت ومرض، عزت وذلت، فقر وغنا، اقبال وادبار، قبض وبسط، عسر ویسر، شدّت ورخا، انسان در اینها وامثال اینها مغلوب ومقهور ومجبور است.

وکسانی که در افعال تکلیفیّه واوامر ونواهی الهیّة نیز قائل به جبرند لابدّند از این که علم الهی را علّت بدانند وعلّت بودن علم بدیهی البطلان است زیرا که علم تابع معلوم است مثلاً هرگاه زید علم قطعی داشته باشد [به] اینکه عمرو یك ساعت دیگر شرب خمر می‌نماید شکی نیست اینکه علم زید علت وباعث از برای شرب نمودن عمرو نشده است بلکه می توان گفت که شرب کردن عمرو علّت است از برای علم به هم رسانیدن زید، نه علم زید از برای شرب کردن عمرو.

واگر کسی گوید این که تو می‌گویی علم حادث است وعلم حادث مؤثّر در چیزی نیست واما علم واجب که عین ذات است مؤثّر وعلت تامّه خواهد بود، جواب این است که اگر علم واجب تبارك وتعالی علت از برای فعل عبد بوده باشد مستلزم انفکاك معلول است از علّتش زیرا که علت تامّه یعنی علم الله قدیم است وفعل عبد حادث است پس باید بگویند خداوند عالم نیست مگر مقارن با فعل عبد، فعلی قولهم قبل از فعل عبد خداوند عالم بر فعل عبد نیست زیرا که انفکاك وجدایی میان معلول وعلّتش محال است اگر چنین بود که می گویند علم حق علت است پس می باید فعل عبد هم قدیم باشد واین شبهه مقابل بدیهی است.

وما از اوّل بنای محاجّه با اهل باطل نداشته ونداریم ونخواسته ایم که شبهات ایشان را رفع نمائیم، بلکه مقصود بیان مطلب حق است از برای اهل حق از روی کلمات واخبار اهل بیت معصومین سلام الله علیهم اجمعین علی حسب المقدور بحمدالله ربّ العالمین. سمت تحریر یافت فی شهر ذیحجّة الحرام ۱۲۹۴.

۴۰ـ الرحمن (۵۵) ۲۹

• اصغر ارشاد سرابی

ذیلی بر رسالهٔ شمع *

(از خلال کندوکاوی در مجموعهٔ رسائل فارسی، دفتر دوم)

نگارندهٔ این سطور به هنگام در مطالعه گرفتن **مجموعه رسائل فارسی** -دفتر اوّل و دوّم- در لابلای بعضی از رساله‌ها به مواردی برخورد که گذشته از پاره‌ای اهمالهای کلّی از قبیل پراکندگی و تشتّت آیینها و اسلوبهای نگارش و ویرایش، با اصول و قاعده‌مندیهای تصحیح متون هم چندان سازگار نمی‌نمود. بعضی بدخوانیها و کژذوقیها -حتی در رساله‌هایی که چندین نسخه داشته است- مشاهده گردید[1] که پرداختن به همهٔ آنها در این مختصر نمی‌گنجد. لیکن از آن میان **رسالهٔ شمع** -از مجموعه‌ای خطی در کتابخانهٔ ترینیتی (thrinity College) دانشگاه کمبریج- به جهت زیبایی و حلاوتش که یکی از جمله ره‌آوردهای سفر استاد دانشمند آقای دکتر یاحقی به دیار فرنگ -یك سال فرصت مطالعاتی و گشت‌وگذار در کتابخانه‌های انگلستان[2]- است، بیشتر توجّهم را جلب کرد. بنابراین هم به جهت ارزش و نفاست آن **مجموعه رسائل** و هم از باب این سخن شریف که: «حیاةُ العِلمِ بالرّدِ وَالنّقدِ» و با این نیت که رشد و شکوفایی و اصلاح اندیشه‌ها در گرو انتقاد سازنده است؛[3]

* رسالهٔ شمع، جلال الدّین خوافی، به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی، دفتر دوم همین مجموعه، صص ۴۱-۵۰

مواردی چند را تحت سه عنوان کلّی عرضه می‌دارم تا در صورتی که مقبول طبعهای سلیم افتد هم **رسالهٔ شمع** منقّح تر گردد و هم نسخه‌جویانِ محترم را ـ گر فلکْشان بگذارد که قراری گیرند ـ عیاری باشد تا آن گـاه که به دلیری و نیکبختی شکاری گیرند [۴] با حوصله و دقّت بیشتری به تصحیح و معرفی یافته‌های خود همّت گمارند.

الف- تصحیح قیاسی

در صفحهٔ ۴۷ سطر ۳ **مجموعه رسائل فارسی** ـ دفتر دوّم ـ از **رسالهٔ شمع** ـ که مجموعاً چهار ورق است ـ متعلق به جلال‌الدّین خوافی عبارتی آمده که با همان سجاوندی و ربط و ضبط در داخل دو گیومه عیناً نقل می‌شود: «هر گه که سر در بازد سری از دل برسازد در مجلس خنده‌زنان سراندازی کند و در آتش بی‌مبالات جانبازی نماید **کار** از روی ستیز؛

مصراع

هر لحظه کند بر لب او دندان تیز»

مصحّح دانشمند واژهٔ «کاز» را که در نسخهٔ اصل بوده به صورت «کار» تصحیح کرده و «کاز» را از متن به پانوشت صفحهٔ مذکور فرو کشیده و در مورد آن چنین توضیح داده‌اند: «۱۷. اصل= کاز، تصحیح قیاسی است.»

چنین به نظر می‌رسد که آن استاد گرامی به معنـی واژه و استدراك مفهوم عبارت از سیاق سخن عنایت لازم را مبذول نفرموده و بدان جهت که فقط یك نسخه از این رساله را در اختیار داشته، به تصحیح قیاسی پرداخته و صورتی را که ساده و متبادر به ذهن است انتخاب کرده‌اند و چون این واژه به شکلی نادرست تبدیل و تحریف شده، مفـهوم تمام عبارت نیز مغشوش گشته و درهم فرو ریخته است. خوشبختانه شیوه‌دانـی و کارآزمودگی و همچنین رعایت انصاف و امانت‌داری مصحّح سبب شده تا هیأت و ضبط کلمه را در نسخهٔ اصل، عیناً در زیرنویس بیاورند و باب داوری و قضاوت را برای خوانندهٔ مشتاق و کنجکاو باز گذارند.

این مدلول خاطر را به سوی «تحریف» و «تصحیف» می‌کشاند که توأمان بر سر این واژه گذشته است زیرا کاتب نخست **رسالهٔ شمع** آن را به صورت «کاز» نوشته که شکل دیگری

از «گاز» است. چه بسا که علّت این تغییر علاوه بر سهو کاتب، ابدال و قرب مخرجی باشد که بیـن دو حرف اول این دو واژه یعنی «ك» و «گ» وجود دارد. نمونه‌های این گونه تغییر و تبدیلات در متون فارسی بسیار است که بلحاظ تنوع گونه‌های زبانی از دیدگاه زبان‌شناسی و دستور تاریخی درخور بررسی و تحقیق بیشتری است.

در مورد این واژه توضیحاً عرض می‌شود عـلاوه بر آن که «گاز» با گاف فارسی در اغلبِ فرهنگهای متداول و متأخّر آمده؛ به صورت «کاز» با کاف عربی نیز در بخش حرف کاف فرهنگهایی چون **دستورالافـاضل**،[۵] **تحفة الاحباب**،[۶] **سرمهٔ سلیمانی**،[۷] **برهان قاطع** و **غیاث اللغات** درج است که معنی هر دو صورت آن با هم فرقی ندارد و یکی از معانی مشهوری که در ذیل هر دو ضبط آن آمده و با عبارت مورد بحث ما مناسبت دارد، چنین است: انبیر کریدن [کذا] (دستور الافاضل)؛ ناخن پیرای زر بود (تحفة الاحباب)؛ آنچه زر بدان پاره کنند (سرمهٔ سلیمانی)؛ مقراض را هم گفته‌اند و منقاشی که بـا آن سر شمع گیرند (برهان قاطع)؛ مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گِل گرفتن شمع که آن را گلگیر نیز گویند (غیاث اللغات)؛ بدان آهن و سیم و زر تراشند (منتهی الارب).

همچنین در شعر بسیاری از شعرای معروف و متقدّم این واژه با گاف فارسی به کار رفته است:

گرچنو زر صیرفـی بودی و بزّازی یکی — دیبه‌ودینار نه مـقراض دیـدی ونه‌گاز
«منوچهری دامغانی»

تـــو که در بنـد حـرص و آز شدی — هـمچـو زر در دهان گـاز شـــدی
«سنائی»

کمـــتر از شـــمع نیســتی بفـروز — گـــر سرت را جـــدا کنـند بـه گـاز
«مسعود سعد سلمان»

پـایـم از خطهٔ فرمـان تو بیـرون نشود — سرم ار پیش تو چون شمع ببـرند به گاز
«انوری»

چو شمعم هــر زمان بر ســر نهـی گاز — به دستـی دیگرم جـلـوه دهی ســاز
«عطار»

گـــر به خواب انـدر سرت بـبـرید گاز هـم سـرت برجاست هـم عـــمرت دراز

«مولوی»

همچنین «گاز بـر سر نهادن» و «گاز نهادن» در معنـی کنایـه‌ای «کشـتن و ســرزدن» به کـار رفته‌است.[۸]

اگر واژهٔ «کار» را به همان شکل نسخهٔ اصل یعنی «کاز» یا «گاز» برگردانیم، مفهوم کلّیِ بخش پایانی عبارت چیزی نزدیك به این تواند بود: «... و هر گاه شمع در راه معشوق خود بدون تکلّف و بی پیرایه فداکاری کند، مقراض و گلگیر از روی دشمنی در گزیدن لب او (کنایه از قطع و کشتن شمع) طمع می‌بندد.[۹] همچنین محـور هـمنشینی و مراعات النظیری که بین کـلمـات و ترکیبات: سر، دل؛ شمع، آتش، مجلس؛ خنده، لب، دندان؛ سر در باختن، دندان تیز کردن، سراندازی کردن، جانبازی کردن وجود دارد، جای هیچ شبهه‌ای را باقی نمی‌گذارد که این واژه تنها در همان معنی مورد بحث دارای معناست و تفاوت دو شکل آن چه به جهت تبدیل آواها باشد و چه بلحاظ تصحیف و تحریف و اهمال کاتب؛ تغییری در معنای واژه ایجاد نمی‌کند.

به طور کلّی تصحیف (تغییر کلمه با کاستن و افزودن نقطه‌های آن) و تحریف (تبدیل کلمه با تغییر حرفی از حرفهای آن) یکی از مشکلات عمدهٔ کار تصحیح است که بر اثر تصرّف سهوآمیز یا اندك مایگی کاتبان گذشته ـ بویژه پس از سدهٔ هشتم هجری ـ بر سر راه مصحّحان قرار دارد،[۱۰] همچنان که تداول و کثرت تحریف و تصحیفها در گذشته سبب شده است که حمزهٔ اصفهانی ـ مورخ و ادیب قرن چهارم ـ کتابی به نام **التنبیه علی حدوث التصحیف** در این زمینه بنویسد.[۱۱]

ب ـ سجاوندی متون کلاسیك فارسی

اگر نشانه‌گذاری را عبارت از: «قراردادن نشانه‌های خاصی در جملهٔ نوشته یا چاپ شده، به منظور نشان دادن روابط منطقی متصل کنندهٔ اجزاء جمله و امکان‌پذیر ساختن نظم، اتصال و انفصال افکار»[۱۲] بدانیم، بدیهی است که به کارگیری آنها ـ در صورتی که بجا و درست باشد ـ در فهم مطالب و رفـع ابهامات متون بـه خوانندهٔ این روزگار، به جهـت ناآشنایی‌اش به سیـاق جمله‌نویسی گذشتگان و نگاشته‌های آنان، کمك می‌کند. از این روی اهمیّت کاربرد نشانه‌ها را در متون گذشته و حتی امروز نمی‌توان نادیده گرفت به شرطی که مصحّح در این کار دچار افراد و

تفریط نگردد چرا که هر یك از انواع متون دارای طبیعتی خاص است که حتی‌المقدور باید متناسب با همان ویژگیها به سجاوندی آن پرداخت. بنابراین نباید در انواع ادبی از سجاوندی همسان و همگون بهره برد.

نکتهٔ قابل توضیح این که هر چند وجود بعضی نشانه‌های طبیعی و موافق با نفس متون که به وسیلهٔ بعضی کاتبان هوشمند در نسخه‌های کهن به کار رفته، می‌تواند در بسیاری موارد به مصحّح امروز در تفکیك عبارتها، مصراعها، آیات و تشخیص و تمییز پاراگرافها و سرفصلها کمك کند امّا باید توجّه داشت که کاربرد آنها از سوی کاتبان از حدود قرن هشتم به بعد، بیشتر جنبهٔ صوری دارد و گویی با مزاج و بافت عبارتها چندان سازگار نمی‌افتد؛ زیرا تا قبل از آن قرن کاتبان غالباً در نسخه‌نویسی و صفحهٔ آرایی، سرفصلها و ممیّزات متون را سوای مرکّب مشکی با رنگی متمایز و به یکی از مرکبهای الوانِ زر، شنگرف، زنگار و ... می‌نگاشتند [۱۳] و خود به خود بدین وسیله اتصال و انفصال عبارتها و اشعار ممتاز و بارز می‌گردید. همچنین اگر بیت یا مصراعی به جهت ساختاری و استقلالِ معنایی جدایی و انفصال را طلب نمی‌کرد، آن را جدا و بَرکنده از دیگر قسمتها نمی‌نگاشتند و گویی بدین‌وسیله به وزن شنیداری و دیداری و ضرباهنگ مصراعها و ابیاتِ به کار رفته در دامن نثر، می‌افزودند بخصوص در نثرهای ادبی و شاعرانه - بیشتر در نسخه‌های قبل از دورهٔ مغول - که به جهت توانمندی نویسنده، شعر و نثر درهم می‌آمیختند و از جهت معنایی با سیاق کلام عجین می‌شدند.

از حدود قرن هشتم به بعد که سهلی و سهوی در نسخه‌نویسی شایع گشت و کاتبان بیشتر با مرکب مشکی به زیبانویسی و کرسی پردازی خط پرداختند از توجّه به بافت معنایی و سازواری درونی نگاشته‌های نویسندگان و به کارگیری اتصال و انفصال بجا و متناسب متون فرو ماندند و همه جا، بدون توجّه بدین نکته به جداسازی بیت و مصراع از نثر پرداختند. مصحّحان معاصر نیز در تصحیح متون گذشته مطابق سنّت آن کاتبان بی‌تمییز این مهم را نادیده انگاشته و به هنگام استنساخ بدون دقت در پیش و پسِ مصراع و بیت، همه جا به جدانویسی و آرایه‌بندی صوری روی آور شدند. [۱۴]

اینك بنابر آنچه گذشت از نکرهٔ سجاوندی عین عبارتی را که در بند الف مذکور افتاد با همان نشانه‌هایی که در آن به کار رفته (صفحهٔ ۴۷ سطر ۲) در داخل دو گیومه می‌آوریم: «هر که سر در بازد سری از دل برسازد در مجلس خنده زنان سراندازی کند و در آتش بی‌مبالات

جانبازی نماید **گا**و از روی ستیز؛

مصراع

هر لحظه کند بر لب او دندان تیز»

همچنان که ملاحظه می‌شود در عبارت منحصراً یك نشانهٔ نقطه ویرگول به کار رفته و اجزای دیگر عبارت بدون نشانه های مناسب، در دامن یکدیگر فرو غلتیده و مبهم مانده‌اند. و تا دو دلدادهٔ «ستیز» و «تیز» هر یك از اقلیمی دیگر (نثر و نظم)، برکنار از معنا ستیزی به دیدار هم شتافته اند که به همآغوشی در پردهٔ جناس زاید یا (مذیّل) ترنّمی را همصدا شوند، برق غیرت قلم غیوری بدرخشیده و فراق آنان را طلب کرده و به گریز و مستوریشان واداشته است.

به نظر نگارنده این جدایی، هم به آهنگ کلام و هم به دیدار ضربه می زند و زیبایی صوری و معنایی را از عبارت می ستاند. امّا آن مصراع، اگر بلافاصله بعد از عبارت قرار می گرفت زنجیرهٔ زیبای تمامت کلام در مشاهدهٔ چشم پاره نمی گردید و به زیبایی لفظ و معنا در می فزود و یا لااقل اگر بعد از فعل دوم و همچنین واژهٔ «آتش» ویرگول و بعد از فعل چهارم نقطه ویرگول می گذاشتند و نقطه ویرگول آخر را حذف و یا تبدیل به دو نقطه کرده و بلافاصله مصراع را قرار می دادند، کلاف بندی عبارت گسسته نمی گردید.

بر پایهٔ آنچه گذشت، پیشنهاد می شود در بازنویسی و سجاوندی متون گذشته بویژه در آثار و رسائلی که نویسنده به جناس سازی و کرشمه کاری ادیبانه متمایل است به هنگامی که مضمون عبارتی را در بافت بیت یا مصراعی بگنجاند به طوری که بین کلمه‌ای از عبارتی با واژه‌ای از مصراع یا بیتی نوعی جناس پدید آید و بلحاظ لفظ و معنا و از دیدگاه زیبایی شناسی غیر انفکاك و جدایی باشند، مصحّحان تحت تأثیر ظاهر پردازی و شیفتگی کاتبان به کرسی خط قرار نگیرند و مصراع یا بیت را از آغوش عبارت بدر نیاورند.

ج- اعراب گذاری متون

عبارتها و اشعار عربی که در لابلای نسخه های خطی کهن فارسی به کار رفته، غالباً فاقد اعرابند. گویی اِعراب گذاری قسمتهای عربی جای گرفته در متون فارسی متداول نبوده و چندان

مورد اقبال مؤلّفان و کاتبان قرار نگرفته است. تنها آنان، گاهی بعضی کاربردهای پارسی را به وسیلهٔ حرکات حروف مشخص و باصطلاح مشکول می‌کرده‌اند.

بدیهی است که مصحّحان معاصر به هیچ روی جواز مشکول کردن متون گذشته را ندارند مگر آن که اصل نسخه بیانگر این امر باشد.[۱۵] امّا بسیاری از آنان امروزه برای سهولت کار خوانندگان به اِعراب‌گذاری قسمتهای عربی متن از جمله اشعار، آیات و احادیث می‌پردازند که البتّه ارتباطی با مشکول کردن کلمات ندارد و اشکالی بر آن وارد نیست. اِعراب‌گذاری عبارتهای عربی به کار رفته در لابلای متنهای فارسی وقتی مفید می‌افتد که خواننده را به درک بهتر متن ـ بدون صرف وقت و مراجعه به لغت و مأخذ ـ یاری رساند و این امر هنگامی میسر است که مصحِّح، متن مصحَّح خود را با دقت بخواند و سپس بدین کار اقدام کند.

آن استاد دانشمند در **رسالهٔ شمع** چنین زحمتی را متحمّل شده و عبارتهای عربی را اِعراب گذاشته و حتی شمارهٔ سوره‌ها و آیات به کار رفته در آن را استخراج کرده‌اند، در عین حال در بعضی از آن اِعراب گذاریها اشکالاتی به نظر می‌رسد که مواردی از آنها را باختصار طرح می‌کنم.

۱ـ (صفحهٔ ۴۳ سطر ۲) در ترکیب «مَصابیحَ الظُّلْماءِ»؛ «ظُلْماء» بضم اوّل به معنی تاریکی در فرهنگهای عربی به کار نرفته و ضبط صحیح آن بفتح اوّل می‌باشد. (**لسان العرب** ذیل ظَلَمَ)

۲ـ (صفحهٔ ۴۳ سطر ۶) بیت با اِعراب و ضبطی این چنین آمده است:

اَوْحی اِلی عَبْدِهِ المَیمونِ طائِرَةٌ　　مُحمَّداً عَرَبیّاً غَیرَ ذی عِوَجٍ

اِعراب «طائِرَةٌ» در مصراع اول که با تنوین رفع آمده، درست نیست زیرا بدان جهت که نایب فاعل است باید مرفوع باشد و به صورت «طائِرُهُ» درج گردد چراکه «مَیمون» اسم مفعول است و در حکم فعل مجهول، پس عامل است برای نایب فاعلش. همچنین در مصراع دوم «مُحمداً» باید به صورت «مُحمدٍ» درآید زیرا عطف بیان برای «عبْدِه» در مصراع اول است و باید مانند معطوف علیه‌اش مجرور باشد. اگر «عَرَبیّاً» را مفعول فعل متعدی «اَوْحی» بدانیم و «غَیْرَ ذی عِوَجٍ» را صفت آن، مفهوم کلّی عبارت چیزی نزدیك به این خواهد بود: «خداوند وحی کرد به سوی بنده‌اش محمد(ص) ـ که پرنده او خوش یُمن و با میمنت است ـ قرآن عربی را که در آن کژی‌ای نیست.»

۳ـ (صفحهٔ ۴۴ سطر ۶) در عبارت: «... وَ اَدامَ اللهُ شَقایِقَ نُعْمانِ طَرَبِهِ مِنْ مَسائِلِ شَرِیْعَتِهِ»؛

اولاً «شَقایِقَ النُّعمان»[۱۶] بدون الف و لام در متون و فرهنگهای عربی استعمال نشده است و به نظر می رسد تداول نداشته است. ثانیاً کلمهٔ «طَرِیَّة» را که به معنی تازگی و طراوت است و با علامت نصب صفت «شَقایِقَ النُّعمان» می باشد به صورت «طَرَبِهِ» خوانده و کتابت فرموده‌اند که با معنی عبارت مناسبتی ندارد و قطعاً در این مورد نیز بلای تصحیف بر سر کلمه وارد شده است.

۴- (صفحهٔ ۴۴ سطر ۸و۹) در عبارت: «... جایی این خرافات مموّه و مزخرفات مشوّه بر ابکار انکار و طَبَع طبع آمد...» ظن نگارنده این است که ترکیب «ابکار انکار» در نسخهٔ اصل به صورت «ابکار افکار» بوده و حرف «ف» به صورت «ن» بر چشم کاتب گذشته است. معنی عبارت بدان صورت که ایشان خوانده‌اند، چندان پسند خاطر نمی‌افتد.

۵- (صفحهٔ ۴۴ دو سطر پایانی) در آیهٔ شریفهٔ ۶۹ سورهٔ بقره: صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ؛ فعل مضارع «تَسُرُّ» به صورت نادرستِ «تَسُرٌّ» با تنوین رفع درج شده است. به نظر می رسد این مورد غلط چاپی باشد زیرا واضح است که فعل تنوین نمی پذیرد.

۶- (صفحهٔ ۴۹ سطر ۳) ظن نگارنده در مورد این بیت که به صورت:

«اَرَقٌ عَلی اَرَقٍ و مِثْلُ بارِقٍ وَ جَوی بِزَیْدٍ عَبْرَةً یَتَرَقْرَقُ»

اعراب گذاری و درج گردیده این است که در آن نیز «تصحیف» راه یافته و «مَیْل» و «یَزَیْد» تبدیل به «مِثْل» و «بِزیْد» شده است که با توجّه به مفهوم بیت چندان مناسب نمی‌نماید بنابراین می توان آن را به صورت:

اَرَقٌ عَلی اَرَقٍ وَ مَیْلٌ بارِقٌ وَ جَویً یَزیدُ عَبْرَةً یَتَرَقْرَقُ

خواند و اِعراب گذاری کرد و از آن مفهومی نزدیك به این مضمون استنباط کرد: «بیدارخوابی پس از بیدارخوابی و گرایش عشق و سوزی که افزون می‌کند اشکی را که موج می‌زند و می درخشد.»

۷- (صفحهٔ ۴۹ سطر ۱۳) در مصراع دوم با ضبط: «یَبْکی وَیَسْهَرُ فِی اللَّیالی مِنْ حویً» کلمهٔ «جَویٰ» که در فرهنگها به معنی «عشق، حُرقت، سوزش و درد» آمده به صورت نادرست «حَویً» خوانده شده و درج گردیده است. همچنین این کلمه در این جا نیازی به تنوین نصب ندارد.

۸- (صفحهٔ ۴۹ سطر ۱۴) در این بیت که چنین اعراب گذاری شده:

بِالنّارِ فَرْقٌ عَنْ رفیقٍ رافِقٍ حُلْوَ الضِّرابِ والمَذاقِ الرَّنَقِ

کلمهٔ «حُلْوَ» که به صورت منصوب آمده درست نیست و باید مجرور باشد و به شکل «حُلْوِ» درج

گردد زیرا هم صفت بعد از صفت یعنی «رافقٍ» است و هم به کلمهٔ بعد از خود «الضِّراب» اضافه شده؛ همچنین در آخر بیت کلمهٔ «رَنِقْ» بفتح اول و کسر ثانی صفت مشبهه است و به تشدید در حرف دوّم نیاز ندارد. (ر.ک: **لسان العرب** ذیل رَنَقَ)

۹- (صفحهٔ ۴۹ سطر ۱۵ و ۱۶) در دو بیت پایانی که با این ضبط و اعراب آمده است:

اَشْهَدُ کَالضَّبِ فی جنح الدُّجی　　　اَوْمُغْرَقٌ فی دَمْعِهِ الْمُتَرَقْرَقِ

اَوْمُوقِدُ النّارِ القِری اَوْمُشْعِلٌ　　　فی مَجْلِسِ الْقَرْمِ الجلیلِ الْمُغْلَقِ

اولاً کلمهٔ «الضَّبّ» به تشدید حرف باء درست است که به معنی «سوسمار» است و به شکل «الضَّب» درست نیست؛ ثانیاً به نظر می رسد: «مُغْرَق، موقد، مشعل» جملگی باید مجرور باشند زیرا معطوف هستند به «کَالضَّبّ».

۱۰- (صفحهٔ ۵۰ سطر ۱) در عبارت: «لا زالَ فی ذِمَّةِ الْجَلالَةِ قاعِداً مَسْرُوراً لِاَوْلِیاء مَقْهورَ الاعداء» صورت صحیح «مَسْرُورَ اَلْاَوْلِیاء» به صورت نادرست: «مَسْرُوراً لِاَوْلِیاء» قراءت و نوشته شده است. قابل توضیح این که در عبارت مذکور «مَسْرُورَ» یا صفتِ «قاعِداً» است و یا می تواند خبرِ بعد از خبر برای «لا زالَ» باشد که از جملهٔ افعال ناقصه به شمار می رود و اسمش ضمیر «هُوَ» و خبرش «مَسْرُورَ» می باشد.

در پایان توفیق بیشتر و بکمال آن استاد فرهیخته را از درگاه خداوند متعال خواهانم و مباد که وجود نازکش آزرده گزند و خاطرش پریشیده باشد.

پی‌نوشتها و مآخذ

۱- از جمله ر.ک: **رسالهٔ مختصر وحیدی در عروض** (صص ۱۰۵-۱۴۸) که نیازمند تصحیح و بازنگری دقیقتری است و هم اینک دوست فاضل و پژوهشگرم آقای حسین مدرسی مشغول مطالعه و استخراج بدخوانیها و غلطهای آن رساله است.

۲- ر.ک: محمد جعفر یاحقی، رسالهٔ شمع، **مجموعه رسائل خطی فارسی**، دفتر دوم، زمستان ۱۳۶۸، ص ۴۱.

۳- ر.ک: **کیهان اندیشه ۳۸**، مهر و آبان ۱۳۷۰.

۴- تعریض به مضمون غزلی از **دیوان حافظ** (چاپ قزوینی) با مطلع:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟ تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

۵- **دستور الافاضل** تألیف حاجب خیرات دهلوی به اهتمام دکتر نذیر احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

۶- **تحفة الاحباب**، تألیف حافظ سلطانعلی اوبهی هروی به تصحیح و تحشیهٔ فریدون تقی‌زادهٔ طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، فروردین ۱۳۶۵.

۷- **سرمهٔ سلیمانی**، تألیف تقی‌الدّین اوحدی بلیانی به تصحیح و حواشی محمود مدبّری، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ۱۳۶۴.

۸- ر.ک: رضا اشرف‌زاده، **فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطار نیشابوری**، چاپ اوّل، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مهرماه ۱۳۶۷؛ در ذیل همان ترکیبات.

۹- ر.ک: منصور ثروت، **فرهنگ کنایات**، چاپ اوّل، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴، ذیل ترکیب: «دندان تیزکردن.»

۱۰- ر.ک: نجیب مایل هروی، **نقد و تصحیح متون**، چاپ اوّل، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، فروردین ماه ۱۳۶۹، صص ۶۷-۸۲.

۱۱- ر.ک: عبدالحسین زرین‌کوب، **تاریخ در ترازو**، ص ۱۵۴؛ همچنین فضولی بغدادی در یکی از خطابه‌های خود از بی تمییزی و بی‌سوادی کاتبان نالیده و آنان را چنین نفرین کرده است: «بریده باد دستِ آن کاتب جاهل و بی‌سواد که با قلم تیشه‌وار خود بنای علم و معرفت را تخریب می‌کند. بریده باد دستِ آن جاهلی که گاه با تغییر یك نقطه محبت را به محنت، و عنب را به عیب و ... تبدیل می‌کند.» **دیوان فارسی فضولی**،

به نقل از کتاب **نقد و تصحیح متون**، ص ۳۶۲.

۱۲- میر شمس‌الدّین ادیب سلطانی، **راهنمای آماده ساختن کتاب**، چاپ اوّل، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۵، ص ۷۱.

۱۳- ر.ك: نجیب مایل هروی، همان کتاب، صص ۱۲۲-۱۲۴.

۱۴- از این دیدگاه به پاره‌ای از کتابهای معروف تصحیح شده توسط معاصران و از جمله به مجلّدات چاپ شدهٔ تفسیر **رَوضُ الجِنان و رَوحُ الجَنان فی تفسیر القرآن**، مشهور به تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی و نسخه‌های متعدد و کهن آن که در دسترس نگارنده بود، مراجعه شد و با وجود آن که نسخه‌ها در موارد مختلف نشانگر این انفکاك ناپذیری بیت و مصراعها از متن بود ولی دو مصحح دانشمند آن تفسیر همچون اغلب مصحّحان دیگر بدین نکته اهمیّتی نداده، و همه جا مصراع و بیت را- برخلاف متن نسخه‌ها- به طور مجزّا و بَرکنده، از عبارت آورده‌اند؛ امّا استاد گرامی آقای مایل هروی در یکی از تصحیحات خود به نام **رَوح الارواح فی شرح اسماء الملك الفتاح** تألیف شهاب‌الدّین احمد سمعانی این مهم را دریافته و در مقدمهٔ این کتاب به دشواری تشخیص مورد بحث در نثر شاعرانه سمعانی اشاره کرده و در پانوشت صفحهٔ پنجاه و چهار نسبت به التزام و رعایت آن در مواضعی که پیوند معنایی میان مصراع و بیت با عبارت وجود دارد، مرقوم داشته‌اند: «به همین جهت، ما در بسیاری از موارد حسّاس مصراعهای مذکور را از رستهٔ و زنجیرهٔ کلام جدا نکردیم، و فقط در فهرست ابیات، این مصراعها را نشان داده‌ایم.»؛ و اینك از آن کتاب ارزشمند یك مورد را به عنوان شاهد مثال نقل می‌کنم: «... آنگه نقاب از جمال برانداخت و از روی معنی به ایشان گفت: اینچنین روی به ثمن بَخْس و دَراهِم معدود فروشند. «ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم». فردا حق تعالی خطاب کند: بندهٔ من هَلْ عَلِمْتَ ما فَعَلْتَ؟...» (به نقل از **رَوح الارواح** ص ۵۶۸)

۱۵- ر.ك: نجیب مایل هروی، **نقد و تصحیح متون**، صص ۱۰۹ و ۲۸۵.

۱۶- ر.ك: زکریا بن محمّد بن محمود القزوینی، **عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات**، به ضمیمهٔ کتاب **حیاة الحیوان الکبری**، چاپ چهارم، منشورات الرضی، قم ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۱۹۰؛ در متن عربی این کتاب توضیحی سودمند راجع به «شقایق النّعمان» آمده است و با آن که آقای دکتر یاحقی در صفحهٔ ده مقدمهٔ **فرهنگ اساطیر** (چاپ اول، با همکاری مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی و انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۹) مرقوم داشته‌اند: «در تدوین مقالات، در درجهٔ اول بر اسناد کهن و معتبر تکیه کرده‌ام»؛ امّا در میان منابعی که ذیل عنوان «لاله» از آنها نام برده‌اند، جای این کتاب خالی است و ظاهراً استاد متن این کتاب را در این مورد به عنوان مأخذ دست اول، از نظر نگذرانیده‌اند.

• حسین مدرسی

تأمّلی بر عروض وحیدی *

گروه محترم تصحیح متون بنیاد پژوهشهای اسلامی

با عرض ادب و آرزوی توفیق بیشتر برای آن گروه، رسالهٔ «مختصر وحیدی در عروض» چاپ شده در دفتر دوم «مجموعه رسایل فارسی» را به قصد بهره برداری در کاری که در دست دارم، مطالعه کردم.

اولاً: با آن که مصحّح محترم دوازده نسخهٔ خطی از این رساله را نشانی داده‌اند (ص ۱۰۵ و ۱۰۶)، معلوم نکرده‌اند برای تصحیح خود چند نسخه و کدام نسخه‌ها را در اختیار داشته‌اند. به نظر می‌رسد بیش از یکی دو نسخه پیش رو نداشته‌اند.

ثانیا: تصحیح این رساله با عنایت لازم انجام نگرفته است و به نظر می‌رسد در آن خطاهای فراوانی راه یافته باشد؛ تا بدان جا که از میزان بهره‌دهی رساله کاسته است. این جانب نسخه‌ها را ندیده است، با این حال نزدیك به صد مورد یادداشت دارد که خود، ضرورتِ تصحیحِ مجدّد رسالهٔ مورد بحث را خاطر نشان می‌کند و مناسبتر است که اجازه دهیم این گونه متون فنّی به مباشرت یا مشاورت اهل فن انجام پذیرد. با امید آن که کارهای دقیقتری از مصحّح محترم این رساله چاپ و منتشر شود، ذیلاً چند مورد از موارد یاد شده را از باب نمونه و اهمیّت دسته‌بندی و ذکر می‌کند:

الف) اعراب گذاری اصطلاحات:

در عروض به لحاظ رعایت متحرّکها و ساکنها و این که شماری از اصطلاحات از نظر

* مختصر وحیدی در عروض: به کوشش محمد علی دوست، مجموعه رسائل فارسی، دفتر دوّم صص ۱۰۵-۱۴۶

حروف متشابهند، به منظور پیشگیری از درهم ریختگی های متعاقب و نیز پرهیز از به اشتباه انداختن خوانندگان، بسیاری از آنها اعراب گذاری می طلبند. از آن جمله اند:

صفحهٔ ۱۰۹ - سطر ۱۵: مُتَعِلُنْ و فَعِلَتُنْ. نیز ۱۱۱ - ۸: مَفاعیلُ و فاعِلاتُ و سطرهای بعد. نیز ۱۲۶ - ۸ نیز ۱۴۴ - ۶ و ۷ و ۱۳ و بعد و بسیار جاهای دیگر.

ب) بدخوانی های نسخه:

(سمت راست این علامت .../... پیشنهاد اصلاحی است و سمت چپ اشتباه مصحّح یا احیاناً رساله.)

۱۰۸ - ۲۱: غَمِ / نَمَم (به دلیل مصرع ساخته شده).

۱۱۲ - ۱ و ۳: خَزْم / جزم (در عروض اصطلاح جزم نداریم.) و اَهْتَم / اهَم!

۱۱۳ - ۸ و ۹ و ۲۱: جَدْع / جذع و مَجْدوع / مجذوع. نیز ۱۳۵ - ۱۰

۱۱۳ - ۱۱: جملهٔ «و در اصطلاح آن است که از جزء دیگر اول آن دو سبب خفیف بود،» مغشوش است. با توجه به شباهت کلمهٔ (دیگر) و کلمهٔ (که) به نظر می رسد جمله چنین بوده است: «و در اصطلاح آن است که از جزئی (ئی ← ء نیز نوشته می شده است) که اوّل آن دو سبب خفیف بود، سبب اوّل بیفتد.»

۱۱۳ - ۲۶: در عروض زحاف «کَشْف» داریم و مزاحَفِ «مَکْشوف». البته به جای کشف و مکشوف، کَسف و مَکْسوف هم آمده است ولی با توجّه به معنی ای که رساله از لغت کشف به دست داده، پیداست که افتادن سه نقطه را باید از زمرهٔ تسامح در کتابت بدانیم. کسف را به معنیِ «بریدن چیزی و پاره کردن جامه» آورده اند و نه «برهنه کردن».

۱۱۳ - ۲۷: مَفعولُن / مفعول (بدون اعراب!)

۱۱۶ - ۶: شَتْر / شتَر.

۱۱۸ - ۱۰: جملهٔ «ولی بحور دایرهٔ مختلفه و دوایر منتزعه اگـر چه به عدد حروف متفّقند...» با تصویر دوایر مربوط (ص ۱۲۳ و ۱۲۴) موافقت ندارد. در تصویر بحور دایرهٔ مختلفه هر یك ۲۴ حرف و بحور دایرهٔ منتزعه به ترتیب ۱۸ و ۱۸، ۲۰ و ۲۰، و ۱۹ حرف دارد. به نظر می رسد اشکال در ص ۱۲۴ باشد، آن جا که «مَفاعـیلُ» «مَفاعیلُن» خوانده شده. نیز «فاعِلاتُن» نظر به این که رکن اوّل وزن است می تواند به «فَعِلاتُن» بدل شود و دیگر اشکالی باقی نمی ماند.

۱۲۴-دایرهٔ ششم: در عروض بحر «متشاکل» نداریم، آنچه آمده «مشاکل» است. نیز ۱۴۳-۲۱ و ۱۴۴-۴.

۱۲۷-۸: خارم (میم مفعولی است)/ خاری (به دلیل تجنیس مطرّف).

۱۲۹-۱۱: بیدادم/بیدارم (به دلیل قافیهٔ شعر).

۱۳۵-۳: نامده/ مانده (به دلیل تقطیع).

۱۳۸-۱۸: برای اتمام/برای تمام.

۱۴۱-۶: پی شب /پ شب.

۱۴۲-۱۵: چو رخت/ چون رخت (به دلیل تقطیع).

۱۴۳-۶و۱۱: چون/چو (به دلیل تعادل وزن).

۱۴۳-۱۰: دِلَمْ/دل (به دلیل تقطیع).

ج) پراکندگی و نامفهوم بودن جملات و عبارات و اغلاط فنّی:

۱۰۸-۹: جمله متزلزل است. می توانیم نقطهٔ بعد از عبارت «حدود آن چهار رکن.» را بقایای (واو عطف یا: در) افتاده از نسخه بدانیم و جمله را به این صورت اصلاح کنیم: «و حدود آن چهاررکن و (یا: در) دو مصراع بود که در یك بیت مترتّب شود و...»

۱۰۸-۱۰،۱۱: عبارت «چهاررکن» می تواند عنوان مطلب بعدی باشد (به دلیل اختلاف نسخه نیز).

۱۱۰-۱۸: بحر مدید در اصل: فاعِلاتن فاعِلُن فاعلاتن فاعلن باشد، دوبار (و نه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن. این که بحر رمل است ،رك: سطر ۸ همین صفحه).

۱۱۵-۲۴: داشتُی وکاشتُی / داشتِی وکاشتِی (به حرف شین باید حرکت داد).

۱۲۳-دایره پنجم: تقطیع به حرکات و سکنات اشتباه است و باید در جهت خلاف حرکت عقربهٔ ساعت به صورت ٥اه٥٥اه٥اه٥٥اه٥٥٥اه٥اه٥٥اه باشد.

۱۲۴- دایرهٔ ششم: در دو مورد از اوزان دایره «فاعِلاتُ» صحیح است و نه «فاعِلاتْ» نیز در چهار مورد «مَفاعیلُ» درست است و نه «مَفاعیلُن». بنابراین علائم تقطیع در جهت خلاف حرکت عقربهٔ ساعت چنین می شود: ٥١٥٥١٥١٥٥٥١٥١٥٥٥١٥٥١٥

۱۲۵-۴: در عبارت «مکتوب غیر ملفوظه غیر مکتوبه» به نظر می رسد کلمه‌ای افتاده باشد. پیشنهاد می شود بدین نحو اصلاح شود: «و ضابطهٔ حروفِ مکتوب غیر ملفوظه [و ملفوظ] غیر

مکتوبه و...».

۱۲۷-۱۴: وزن مورد بحث در همهٔ اجزا مقبوض است (تقطیع نیز چنین می‌گوید) پس عروض و ضرب مسبّغ چرا؟

۱۲۷-۲۰: در بیت مورد اشاره، جزءهای ۱و۳و۵و۷ سالم است و بقیّه محذوف، (پس جزء هشتم چرا سالم باشد؟) تقطیع نیز بر این گفته دلالت دارد.

۱۲۸-۲۲: مَفاعیلُ/مَفاعیلُن. اصل وزن، هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف است / مَفعُولُ مفاعیلُ مَفاعیلُ فعولُن (= مفاعی، با حذف یك هجای کوتاه از آخر وزن بنابر موازین تقطیع).

۱۳۰-۲و۳: مَفعولُن/ مفعول (بر وزن «ناسِم دا» و به قرینهٔ مصرع دوم). در تقطیع نابرابری‌های دیگر نیز هست.

۱۳۰-۷و۱۹: بر منظر دلدار ما / بی منظر دلدار ما، بگذر ایا / بگذار ایا.

۱۳۴-۷: مسدّس مطوّی موقوف / مسدّس.

۱۳۴-۱۴: عروض و ضرب مطوّی مکشوف / عروض و ضرب مرفوع مکشوف. بنابراین نام بحر چنین است: سریع مطوّی مکشوف.

۱۳۴-۲۱: بحر منسرح مثمّن مطوّی موقوف است و نه منسرح سالم.

۱۳۵-۲: مطوّی مکشوف / مطوّی مرفوع مکشوف.

۱۳۶-۳: عروض و ضرب مخبونِ مقصور (واو زاید است).

۱۳۸-۱۲: عبارت (اصلم عروض و ضرب مخبون) زاید و نام این وزن برابر تقطیع «بحر مجتثّ مخبون محذوف» صحیح است.

۱۴۳-۱۵: بحر «قریب اخرب مکفوف» صحیح است.

۱۴۳-سطر آخر: ارکان بحر مشاکل «فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن» است و نه «فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن» (نیز به دلیل معادلهٔ وزن با موزون) + در همین سطر: کچی داری / کچن داری.

۱۴۴-۱۵: و یا مفاعِلُن آید مقبوض / و یا مفاعیلن آید مقبوض. نیز ۱۴۵- صورت شجرهٔ اخرب در شاخهٔ مربوط.

۱۴۶- صورت شجرهٔ اخرم: در شاخهٔ «مفعولن مفعولن مفعولُ فاعْ». مفعولُن (اَخرم) فاعْ صحیح است و نه مفعولُ (اَخرب) فاعْ (به دلیل بیان شجرهٔ سطر ۵).

والسّلام

• ابراهیم عرب پور

نامهٔ شاهرخ میرزا به ملك ناصر الدین حاکم مُسعَد

بی تردید فریضهٔ حج یکی از مهمترین فرایض اسلامی با محتوای عظیم انسانی است که از دیر باز مورد توجه وعنایت بوده وزایر بیت‌الحرام از پایگاه اجتماعی ویژه‌ای بر خوردار بوده است. اما در گذشته زیارت خانه خدا بدین سهولت انجام نمی‌پذیرفته وحاجی در سفر حج باهزاران مشکل ریز ودرشت روبرو بوده که امروزه اثری از آن مشکلات نیست وحاجی هزاران خطر را به جان ودل می‌خریده تابه مقصود خویش می‌رسیده است ـ در بیابان‌گر به شوق کعبه خواهی زد قدم = سرزنشهاگر کند خار مغیلان غم مخور ـ گاهی حاجیان وتجّار توسط راه‌زنان سربنیست می‌شده‌اند واموالشان به غارت می‌رفته است. اسناد زیادی وجود دارد که گویای این مطلب است. از جملهٔ این اسناد مکتوبیست از مکاتیب شماره ۳۸۴۶ کتابخانه ملك که متن آن در ذیل می آید.

سواد منشوری که میرزا شاهـرخ به ملك ناصـر الدین حاکم مسُعَد در باب جماعت تجار وحاجیان که به زیارت مکه معظمه وعتبات عالیات رفته بوده اند وقطاع الطریق ایشان را غارت نموده‌اند.

شاهرخ بهادر سیو [1] منـزلك معظـم زبدة الملوك ملك ناصر الدین به وفـور عاطفت باشاهانه وصنوف نـوازش خسروانـه شـــرف امتیاز واختصاص یافته جوامع ضمیر انور والتفات خاطر ما را به جان ومال خود به درجهٔ اعلی تصور کند وبداند که روزی که از خزاین عنایت آلهی تاج ولقد [2] کرمنـــای آدم بـر تـارك مانـهاده‌اند وخلعت شاهنشاهی ودیبای پادشاهی بر قدر، قد، ما دوخته وصیت جلالت ومعدلت وکامکاری ما در اطراف بـرّ وبحر صورت انتشار واشتهار یافته الی یومنا هذا همواره مطمح نظر کیمیا اثر بر صلاح ورواح حال وفراغ بال رعایا وزیر دستان ربع مسکون بوده وهمواره صدای ندای عنایت ایزدی به کوش هوش برسانند.

۱ـ لغت ترکی است که در آغاز نامه‌های سلاطین وحکام ترك، آمده است.
۲ـ الاسراء (۱۷)۷۰.

بر آن باش کز هرچه نیّت کنی = نظر در صلاح رعیت کنی ـ والحمد[۱] للّه ربّ العالمین که همگی همت بلند وجملگی نعمت ارجمند بر این معنی مصروفست که عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا در ظلّ رافت همایون وکنف راحت وفراغ بال روزگار گذرانند.

واتفاقًا در محلّی که بتفحصّ وتجسّس احوال دادخواهان ومظلومان وآسیب رسیدگان اشتغال داشت جمعی از تجّار وحاجیان از نواحی اردبیل وگیلانات در مقام داد خواهی و ـ تظلّم در آمده به ذروهٔ عرض رسانیدند که درین سال عزیمت کعبه معظمه شرفها اللّه تعالی تعظیمًا تکریمًا وشرف آستان ـ بوس مزارات بزرگوار فایض الانوار نجف وکربلا وسایر مزارات نموده‌اند سرافراز گردیده وبه وقت مراجعت به وطن مألوف به محلی که از حدود مصر است رسیده‌اند ـ جمعی از قطاع الطریق سر راه بر ایشان گرفته وجوهات وتعلقات ایشان را به تمامی غارت کرده بتالان برده‌اند وجمعی به زخم شمشیر وتبر مبتلا گشته وآن جماعت سر وپای برهنه پیش آن عزیز آمده کیفیت به عرض رسانیده به حال ایشان التفات نکرده وبه تفحص وتجسس آن صورت قیام واقدام ننموده، وکس بـه عقب قطاع الطریق نفرستاده، آن جماعت نا امید از مجلس آن عزیر بیرون رفته، التجا به درگاه گیتی پناه نموده چند کس را فرستاده‌اند وچون کیفیّت به عرض همایون رسانیده‌اند درین صورت اهمال وتغافل آن عزیز مستبعد مجلس رفیع افتاد از آنجا که غیرت عصبیت سلطنت وجهانداری است دریای غضب شهریاری جوش زد وفرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که معتمدان خاص چون نظام الدین لقمان برلاس وغیاث الدین شیخ ابوالفضل کوکلتاش ونظام الدین احمد فیروز شاه وکمال الدین ابو سعید میرم را بافوجی از ملازمان درگاه گردون اشتباه به جهت تحقیق این صورت متوجه نمودیم اگر در باب مظلومان غارت یافته از آن عزیز اهمال وتغافل به ظهور رسیده باشد او را وجمعی از مخصوصان او را وداروغگان وگماشتگان آن حدود را تأیید کرده به درگاه عالمپناه آرند تا به نفس مبارك همایون غور رسی فرموده، چون بر ضمیر انور ـ همایون واضح گردد که آن عزیز وگماشتگان او ستانده به خداوندان واصل گردانیم تا به روز لا ینفع[۲] مال ولا بنون مخاطب ومخذول نباشیم. به[۳] نوعی آن را حاجبان و

۱ـ الفاتحه (۱) ۲.
۲ـ الشعراء، (۲۶) ۸۸.
۳ـ در متن بدین صورت تحریر شده است: «وبنوعی آنرا لکمان».

مقربان درگاه عالم پناه که حقوق خدمتکاری ایشان بر ذمت همت والا نهمت بر عالمیان اظهر من الشمس بود در مقام تضرّع وابتهال در آمده به عرض رسانیدند که درین ولا که این جماعت بالشکر عظیم بر سبیل قهر بدان دیار توجه نمایند وعبور کنند ـ در ان دیار نماند زآدمی دیّار ـ و آسیب وتفرقه کلی بدان دیار می‌رسد وانهدام وآلام به اهالی وسکنه آنجاراه می‌یابد.

چون ایجاب ملتمس آن جماعت از موجبات بود، نخواستیم که مأیوس ونا امیدشوند، عزیمت آن جماعت در حیز توقّف افتاده عمر یامچی را فرستاده‌شد می‌باید که چون بر فرمان قضا جریان لازم الاطاعه والاذعان وقوف یابد واز اوامر ونواهی سلطانی مطلع گردد در روز بلا توقف واهمال سرداران و ـ گماشتگانِ داروغگان آن حدود را تعیین نموده به سر حدها وگذرها که در قید ضبط آن عزیزست فرستد تا آن جماعت قطاع الطریق به هر کیفیت که ممکنست پیداکرده وجوهات مسلمانان وغارت زدگان را به خداوندان بازگردانند و آنچه از آن جماعت حاصل نشود از خاصهٔ خود وگماشتگان که بی صورت به حدود ایشان به سبب اهمال وتغافل ایشان واقع‌شده تاوان دهد و اگر آن جماعت از حدود آن عزیز دور رفته باشند وبه مدد وکومك احتیاج باشد فرمان. واجب الاطاعه را به گماشتهٔ خود داده پیش اولاد مرحوم عثمان بهادر وجمعی از حکام وسرداران که به آن جناب جوار باشند فرستد که هر آیینه چون بر مضمون حکم همایون اطلاع یابند وظیفهٔ امداد وکومك به ظهور خواهند رسانید. وحق مسلمانان بعد چندین تفرقه وسرگردانی وتردد معطل وناحق نماند وبه محل خود باز رسد. وآن جماعت مفسده را به نوعی سزا وجزا دهند که موجب عبرت سایر متمرده گردد. ـ تاصیتِ نام نیك‌شود از تو منتشر تاذکر فعل خوب بود از تو یادگار ـ و روز بروز عرض حالات ورفع حاجات وملتمسات را واجب ولازم دانند واگر از ممرّی وسرحدی صورتی وآفتی روی نماید وبه مدد وکومك احتیاج افتد ایلچیان ورسولان پیش جناب زبدة الملوك ملك نصر الدین خلیل الله دربندی واولاد مرحومی عثمان بهادر فرستد که مقرر چنانست که در همه امور به تخصیص صورتی که قوّت واحیاء شعار اسلام وکمینت وضعف بی دینان ونا مسلمانان باشد. در ظاهر وباطن آن عزیز موافقت ویك جهتی به تقدیم رسانند. والسّلام علی من اتبع الهدی، تحریر فی تاریخ یازدهم شعبان سنة ثلاث واربعین ثمانمائه.